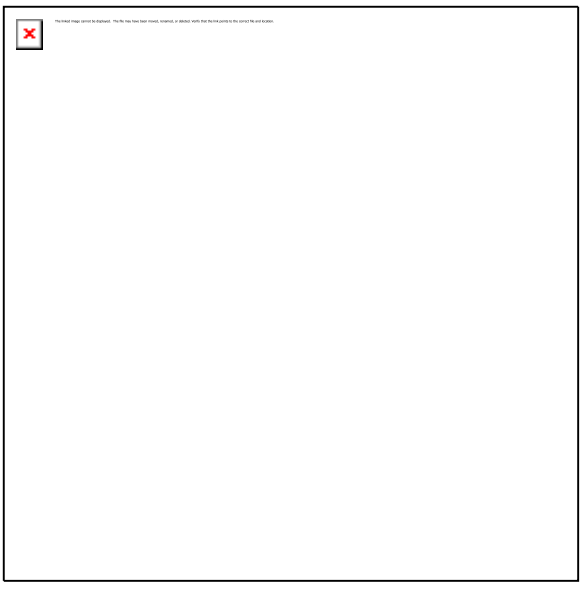

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

مقدّمه حضرت آية الله سيد محمّد حسين حسينىّ طهرانى

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و الصّلوة و السّلام على نبينا محمّدٍ وَ آلِهِ الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين

وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ.[1]

(تمام مراتب و محتواى عزّت از آنِ خداست، و از آنِ رسول اوست، و از آنِ مؤمنين است؛ و ليكن منافقين نمى‌دانند.)

عزّت به معنى استقلال، و اتكاء به ذات، و پا برجا و استوار بودن، و قيام بخود داشتن است. در مقابل ذلّت كه به معنى انعطاف بخود گرفتن، و انفعال پذيرفتن، و بر قرار نبودن، و تزلزل داشتن، و قائم به غير بودن است.

قرآن مجيد عزّت را از مختصّات خدا و رسول خدا و مؤمنان مى‌شمرد

كه: اوّلًا و بالذّات مختصّ به خداست.

---

[1] ذيل آيه ٨، از سوره ٦٣: منافقون

که: أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً.[1]

(آیا آنان عزّت را در نزد خودشان می‌جویند، در حالی که تمام عزّت مختصّ به خداوند است؟)

و نیز: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً.[2]

(کسی که عزّت را طلب می‌کند؛ عزّت به تمام مراتب مختصّ خداوند است.)

و ثانیاً و بالعرض به رسول خدا که در مرحله عبودیتِ مطلقه، از خود گذشته، و جبین بر خاک درگهش سائیده است؛ و به مؤمنانی که به پیروی از رسول او، از خودیت عبور کرده و به حقیقت حقّ متحقّق گردیده‌اند.

مسلمان عزیز است؛ زیرا معنی اسلام، تسلیم در برابر حقّ است و بس. بنابراین در هیچ منزل و طریقی مواجه با شکست نمی‌شود، و فروکش نمی‌کند، و حالت انفعال و پذیرش غیر حقّ به خود نمی‌گیرد؛ زیرا خود را به خدا عزّت بخشیده است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

---

[1] آیه ۱۳۹، از سوره ٤: نسآء.

[2] صدر آیه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر.

مَن كانَ لِلَّهِ كانَ اللهُ لَهُ[1].

(کسی که برای خدا باشد، خدا برای اوست).

[1] در «مرصاد العباد» ص ٤٦٧ آورده است. و در ص ٦٦٠ گوید: حدیث نبوی است که در «کشف الاسرار» ج ١، ص ٥٦٢ و ص ٣٧١ نیز آمده است.

فلهذا، در هیچ یک از موارد انعطاف پذیر، منعطف نمی گردد، نه در مال، نه در قدرت، نه در راه و روش، نه در علم، نه در اندیشه و عقیده.

امّا در مال انفعال نمی‌پذیرد، چون اقتصاد اسلام، دست اسلام است؛ و کفر را در آن تصرّف و تدبیری نیست.

وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً.[1]

(و أموالتان را که خداوند قوام و قیام شما را بدان وابسته است؛ به دست کوته فکران و سفیهان مسپارید!)

و أمّا از جهت قدرت، که پیوسته شمشیر در کف مسلمان است؛ و جائی که شمشیر باشد، حیات و زندگی است.

آیات جهاد و وجوب دفاع، سراسر قرآن عزیز را فرا گرفته است.

وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ

---

[1] آیه ٥، از سوره ٤: نسآء

لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ.[1]

(و شما ای مؤمنین برای مبارزه با آنها خود را مجهّز و آماده کنید به آنچه در قدرت و توان خود دارید، از أنواع قوّه و از اسبان سواری و دونده که بدین وسیله دشمن خدا، و دشمن خودتان، و آن کسانی را که اینک شما آنها را دشمن نمی‌دانید ولی خدا دشمن می‌داند، در دهشت و وحشت اندازید! و آنچه را (از اموال و بدنها از عِدَّه و عُدَّه) در راه خدا انفاق کنید به سوی شما بطور وافی و کامل خواهد رسید، و شما مورد ستم و ظلم قرار نمی‌گیرید!)

و امّا از جهت سیاست و روش، که ولایت و امامت، از اصولی‌ترین مسائل اسلام است. در زمان خود رسول اللَه، آن حضرت حاکم بودند، و سپس أوصیای بحقّ آن حضرت تا حضرت بقیة اللَه الاعظم که مدار حکومت و سیاست است. النَّبِيُّ أَوْلى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ.[2]

---

[1] آیه ٦٠، از سوره ٨: أنفال.

[2] صدر آیه ٦، از سوره ٣٣: احزاب.

(ولایت و صاحب اختیار بودن پیامبر، از ولایت و صاحب اختیاری مؤمنین بخودشان بیشتر و قوی‌تر است.)

إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ.[1]

(فقط و فقط صاحب ولایت بر شما خداوند است، و رسول اوست، و کسانیکه ایمان آورده، نماز را بر پا داشته، و در وقتی که در حال رکوع هستند، صدقه و زکوة می‌دهند.)

شأن نزول این آیه درباره ولایت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است که در حال رکوع دست خود را به سوی سائل دراز کرده، و انگشتری خود را بدو دادند.

[1] آیه ۵۵، از سوره ۵: مآئده.

و امّا از جهت علم و فرهنگ، علوم مسلمین دنیا را روشن کرده است؛ و همه معترفند که: تا هزاران سال بعد، شرق و غرب عالم، جیره خوار و خوشه چین خوان، و خرمن علوم مسلمانانند.

و امّا از جهت فکر و اندیشه، مسلمان خود فکر می‌کند، و می‌اندیشد، و منهج و راه فکری استوار دارد.

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا وَدُّوا ما عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ وَ ما تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآياتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ.[1]

(ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، أفرادی را که از شما نیستند (و از کیش و آئین شما پیروی ندارند همچون یهود و نصاری) همانند زیر پوش خودتان همراز و هم سِرّ نگیرید! آنها در خراب کردن، و تباه نمودن، و فساد در شما، از هیچ امری دریغ ندارند؛ دوست دارند که شما در سختیها و مشکلات بسر برید. بعضی از اینگونه دشمنی‌ها از لابلای سخنانشان در دهانشان ظاهر شده است؛ امّا آن

---

[1] آیه ۱۱۸، از سوره ۳: آل عمران.

مقداری را که ظاهر ننموده، و در سینه‌ها و دلهایشان پنهان نموده‌اند، بسی بیشتر و فراوانتر است؛ و ما آیات و علائم راه درست و روش ناپسند را برای شما مبین داشته‌ایم به امید آنکه به تفکّر آمده، و از نیروی عقلتان استمداد کنید!)

و بنابراین، عزّت اسلام، در استقلال اقتصادی و سیاسی و نظامی و فرهنگی، و فکری متجلّی می‌باشد. در مقابل ذلّت که در تمام این زمینه‌ها ظهور و بروز می‌کند؛ و هر زمین سُست و عَفِنی را بیابد، تخم خود را می‌کارد.

مسلمین بر اثر تکاهل و تساهل و عدم اعتناء به امور مهمّه و أصیله و غفلت یا تغافل از عواقب وخیم و وحشتزای ذلّ عبودیت کفّار، تن به اسارت دادند؛ و استعمار کافر در تمام شؤون آنها رخنه کرد:

در استعمار اقتصادی، ثروت، معدن، و کشت و زرع، و دام و دد، و تجارت، و صنعت آنانرا غارت نمود.

در استعمار نظامی، با لشکر آراسته سرزمین هایشان را اشغال کرد؛ و با تجهیزات فنّی ایشان را

مغلوب و منکوب کرد.

در استعمار سیاسی، ریاست و حکومت را از ایشان گرفت؛ و خود را بر آنها امارت داد، و سیاست و روش تدبیر امور، و تشخیص منافع و مصالح را از دست آنها ربود؛ و بدست خود داد.

در استعمار فرهنگی، علوم و آداب و کتب و مدارس و مکاتب و اخلاق و صفاتشان را ربود؛ و بجای آن از عادات و آداب شوم خود، ایشان را إشراب نمود.

و از همه زشت‌تر و کریه‌تر، در استعمار فکری، فکرشان و طریق تعقل و راه اندیشه‌شان را بر آنها بست؛ که آنها دیگر نتوانند بطور درست و صحیح فکر کنند. و در نتیجه مسلمین همان چیزی را در اندیشه خود پروراندند که استعمار می‌خواست. و همان چیزی را دوست داشتند که استعمار دوست داشت، و از

همان چیزی گریزان شدند که استعمار آنانرا از آن گریز می‌داد.

و این مصیبتِ اعظم بود که همچون خوره بر پیکر مسلمین افتاد.

آخر چگونه می‌شود مسلمانی که درست در برابر کفر، در تمام شؤون خود از عقیده و اخلاق و آداب و رسوم ایستاده است؛ و عزّتش جز این راهی را نشان نمی‌دهد؛ چنان در زاویه منفرجه‌ای بدور خود بگردد که در همان خطّ مشی و راه و روش و صفات و کردار کفر بایستد؛ و آنرا بپسندد؟

مسلمین چون از خواب غفلت بیدار شدند؛ و خود را گم شده، و سیلی خورده؛ و غارت زده یافتند؛ اینک در صدد تدارک ما فات بر آمده، چشمان خمارآلود خود را مالیده؛ نگاهی به عقب و راه طی شده و صعب الّرجوع نموده؛ و نظری به پیش افکنده با رجاء به فضل و رحمت حقّ، قدم در راه عزّت می‌نهند.

وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ

بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ.[1]

(و اگر ساکنین شهرها و قری، ایمان بیاورند، و تقوی پیشه گیرند، البتّه ما برکت‌های آسمان و زمین را برویشان می‌گشائیم.)

تمام این مزایا را مسلمان وقتی حائز می‌شود که، حکومت وی بدست خودش باشد، صاحب امر و نهیِ به او خودش باشد. فرمانده قوا، و معلّم تربیت، و مدیر مسؤولِ اموال، و رهبر و راهنمای وی در فرهنگ و اندیشه و خودش باشد؛ یعنی استقلال سیاسی داشته باشد؛ و این ثمرات فقط در سایه حکومت اسلام است.

حکومت اسلامی

تشکیل حکومت اسلام، و خروج از ذیّ کفر، و ولایت اجنبیّ، از یهود و نصاری، و مجوس، و مشرکین، و مادیین، و منافقین، از واجب‌ترین فرائض الهی؛ و از ثمرآفرین‌ترین درختی است که با آن شخص مُسلم می‌تواند از بقیه مزایا و بهره‌های انسانی بشری خود، چه فطری، و چه عقلی، و چه

---

[1] صدر آیه ۹۶، از سوره ۷: اعراف.

شرعی، بهره ور شود؛ و گرنه آن مزایا نیز بسیار کمرنگ و یا بیرنگ شده،، و از اسلام جز اسمی، و از قرآن جز درسی، و از حجّ جز صورتی، و از نماز جز پیکری باقی نخواهد ماند.

ما حکومت واقعی و طرز ریاست بر مردم مسلمان را در تاریخ اسلام، جز در عهد رسول خدا، و در خلافت مختصر أمیرالمؤمنین علیهما أفضل الصّلوات و السّلام نمی‌یابیم. دوران خلافت بعد از رسول خدا، حکومت دچار انحرافاتی شد که، همچون محور سنگ آسیا از جای خود پیچید، و به بن بست هایی رسید که تا حال جبران پذیر نبوده است.

در دوران بنی امیه و بنی مَرْوان و بنی عبّاس، حکومت اسلام به شکل یک حکومت صد در صد امپراطوری تبدیل شد؛ که مساوات و مواسات و جهاد فی سبیل الله در بین طبقه حاکم بصورت ثروت اندوزی، و سلطنت خواهی، و ترفّه و تنّعم و عیش رانی مبدّل گردید.

ولیکن معذلک چون محور حکومت بر

اساس اسلام بود؛ و قوانین آن جز قرآن و سنّت چیزی نبود، و در تمام عالم حکومت، حکومت واحدی بود که مردم در سایه آن آرمیده، و لا أقلّ از مظاهر و منافع صوری آن کامیاب می‌شدند و دست طغیان کفر و إلحادِ أعداء اسلام بر پیکر مسلمین باز نشده بود؛ مسلمانان از

تسلّط کفّار چه از یهود و چه از نصاری و چه از دهریین مصون بودند. امّا با انحلال دولت بنی عبّاس، و از بین رفتن تمرکز حکومت، و تجزیه کشور اسلام در دست سلاطین مختلف، و پیدایش ملوک الطّوایفی، از مغول و غیره، آثار ضعف در نقاط حکومت مشهود؛ و دست تطاول و تعدّی و یورش را برای مسیحیان خونخوار بر أندلس، و قلع و قمع عامّ مسلمانان آنجا را و برانداختن أدب و علم و فرهنگ و عقیده و شرف را در آن خطّه؛ و پیدایش جنگهای صلیبی در قرون متمادیه، به روی مسلمین گشود؛ و آنها را از وحدت امارت و مرکزیت حکومت منسلخ، و در وادی‌های سرگردانی و تحیر پیوسته دچار حمله و هجوم کفّار می‌نمود.

تا بجائی رسید که طبق گفتار گُوستاوْلُوبُون حالیه از حکومت سیاسی مسلمین فقط در تاریخ اسمی باقیمانده لکن دیانتی که شالوده چنین حکومتی را ریخته، هنوز هم بر وسعت خود می‌افزاید؛ چنانکه از مراکش تا چین و از بحر روم تا خطّ استوا، و همچنین در آفریقا و آسیا، میلیونها

نفوس هستند که هنوز سایه پیمبر اسلام (صلّی الله علیه و آله و سلّم) از میان قبر بر سر آنها جلوه افکنده و مشغول نور افشانی است.[1]

حقیر درباره احیای دولت اسلام، و کیفیت حکومت، و مشخصّات امارت و طرز بدیع و شگرف آن از قدیم الایام مطالعاتی داشته، و در محافل و مجالس طلّاب مذاکراتی می‌نمودم؛ و چندین بار نیز عازم بر تألیف کتابی نفیس در حول و حوش این دولت بوده‌ام؛ و مطالب قرآنی، و تفسیری، و مستفاد از نهج و سیره رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، و کتب مدوّنه در این موضوع را مدّ نظر داشته‌ام، و از مجموع آنها طلیعه آن حکومت در ذهن روشن می‌شد؛ و از دور پرتو درخشش آن را نوید می‌داد.

لیکن توارد هموم و اشتغال روزمرّه و دآئمی با طلّاب و پژوهشگران علوم أصیل اسلامی، پیوسته آن را به تعویق می‌انداخت، و حتّی بعد از مراجعت قائد عظیم الشّأن، و بنیاد گزارنده حکومت اسلام: حضرت آیة الله خمینی رحمة الله علیه از پاریس به

---

[1] «تمدن اسلام و عرب» طبع دوّم، کتاب چهارم، باب پنجم، مذهب و اخلاق، فصل سوّم، ص ٥٦٩

طهران، درسی را تحت عنوان «دولت اسلام» در طهران شروع و در نوار نیز ضبط شد.

امّا کثرت مشاغل و شواغل نه آنچنان بود که اجازه پیاده کردن، و مرور، و تصحیح، و تنقیح، و طبع آنرا بدهد؛ بلکه از ادامه بحث جلوگیر شد، و آنرا مقطوع و بریده باقی گذاشت.

در این مدّت اقامت در زمین مبارک خراسان، و آستانه حضرت امام رضا علیه افضل السّلام و الإکرام، با حَصر أمر در مشاغل علمی، و حذف شواغل بالمرّه، معذلک اهتمام در تدوین اصول معارف اسلام از «الله شناسی»، «امام شناسی»، «معاد شناسی» که برای مسلمینِ چشم بازکرده ایران، همچون نوری

حیات بخش و نسیمی جان پرور بود؛ مجالی باقی نگذارد تا برای تحریر حکومت اسلام در کتابی مستقلّ، توفیق دست دهد؛ گرچه در لابلای مطالب مشروحه، بسیاری از احکام حکومت اسلام ضمناً بیان شده است. تا بعداً خدا چه خواهد؟

آیا توفیق تدوین این کتاب را پس از اتمام دوره معارف، و اشتغال به بقیه موضوعات مورد نظر در دوره علوم عنایت بفرماید؛ یا نه؟ بِیدِهِ الَامرُ وَ هُوَ عَلَی کلِّ شَیءٍ قَدِیرٌ.

اینک پس از ارتحال رهبر فقید که در آستانه ایام عزاداری، و مجالس ترحیم آن بزرگمرد بودیم، چون بسیاری از طلّاب از وظیفه خود پس از رحلت ایشان استفسار می‌نمودند، حقیر مصلحت دیدم آنها را گرد آورده، و برای روشن شدن وظیفه و تکلیف الهی، مطالبی را بیان نمایم؛ تا سؤالها و جوابها مکرّراً پی آمد نداشته باشد.

این مباحث بصورت شش درس تقریر، و در نوار ضبط شد، و سپس از نوار تحریر و پیاده شد؛ و فاضل معظّم جناب حجّة الإسلام: آقای حاج شیخ

محسن سعیدیان وفّقه الله لمرضاته که خود نیز از أعزّ فضلاء و مدرّسین و از مستعمین بوده‌اند، مطالب محرّره را تنقیح، و بصورت کتابی تدوین نمودند.

خداوند جلَّ شأنُه به حقیر باز توفیق مجدّد عنایت فرمود تا یکبار دیگر این کتاب را مطالعه، و با دقّت مرور کرده؛ و با بعضی از مزایا و اضافات إلحاقی، برای نشر و استفاده برادران ایمانی و أخلّاءِ روحانی، در دسترس عموم قرار دهم.

و نیز نامه‌ای را که به حضرت رهبر عالیقدر درباره پیش نویس قانون اساسی نوشته بودم، و توسّط انجمن اسلامی مسجد قائم طهران بطبع رسیده و منتشر شده است، با صورت کیفیت تشکیل کمیته‌های انقلابی که در حوزه مدیریت این انجمن بوده است؛ در پایان آن درج؛ تا اطّلاع بر آنها چنانچه در ضمن این دروس بدان اشاره شده است، برای صاحب نظران و پژوهشگران فعلی نیز آسان باشد.

وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ.

مشهد مقدّس ۱۹ محرّم الحرام ۱۴۱۰

سید محمّد حسین الحسینیّ الطهرانیّ

مقدّمه تنظیم کننده

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم و به نستعین

اذا ظهرت البدع فعلی العالم أن یظهر علمه و الّا فعلیه لعنة اللَه

چه روزگار تاریک و سیاهی بود خفّاشان خون آشام، غروب خورشید را جشن گرفتند لبان خون رنگ حق خواهان را بُریدند و به اربابانشان هدیه دادند تا لعلهای سرخ به پاداش گرفتند، شال سبزِ بچّه‌های رسول الله را طنابِ دار کردند تا یاقوتهای سبز به چنگ آوردند و از زردی روی یتیمان تاج گل برافراشتند،

و از این سرخ و زرد و سبز تاج ننگ ساختند و بر سر نهادند، بله طاغوتِ بی شرم مملکتی را تاراج کرد تا به تاج رسید و بلبلان نغمه سرای حقگو را زنده بگور کرد تا زاغانِ سیه چرده را به باغ کشید.

آری در آن زمان دین و دین خواهی ملعبه دست بازیگران بی شعوری شده بود که هر گندابی را به نام آب حیات و هر قانون پلیدی را به نام انقلاب سفید به خُورد مردم می‌دادند که ناگاه سخن زیبای امام معصوم ما در دلهای پاک بزرگان دین و عالمان ربّانی نور افشان شد که فرمود:

«إذا ظَهرت البدع فعلی العالم أن یظهر علمه و الّا فعلیه لعنة اللَه.»

(هرگاه بدعتها و نوآوریها در دین ظاهر شد پس بر افراد عالِم است که علم خود را ظاهر کنند و إلّا لعنت خدا بر آنهاست.)

و همه ما شاهد بودیم که دست قدرت خداوندی از آستین غیب بیرون آمد، و ملّت بیدار و هشدار و آماده چنان راه عظمت و تعالی خود را در پیش گرفت که خفّاشان را بدست و پا انداخته، و

آنچه در توان داشتند برای اخفای شعاع درخشان این شمس تابان بکار بردند؛ و هر چه خواستند فروغ این شمس جهانتاب را بپوشاند نتوانستند چه، اراده حضرت حقّ چنین تعلّق گرفته بود که: این دعوت در تمام جهان اسلام طنین انداز شود و تا بُرهه‌ای از زمان، ندای الله اکبر از این سرزمین بگوش جهانیان برسد؛ باشد که مقدّمه‌ای برای ظهور مصلح کل حضرت بقیه الله الاعظم حجّة بن الحسن العسکری قرار گیرد. اینک با یاری خدای بزرگ، گوشه‌ای از این واقعه نورانی و انقلاب مقدّس اسلامی در این نوشتار برای شما بیان می‌شود.

این نوشته که در دسترس شما عزیزان قرار گرفته مجموعه‌ای است از ٦ مجلس درس و خطابه از حضرت علّامه آیة الله سید محمّد حسین حسینی تهرانی مدّ ظلّه العالی که در تاریخ دوازدهم تا هفدهم ذیقعده ١٤٠٩ برای بعضی از طلّاب و دوستان در مشهد مقدّس ایراد فرموده‌اند که در آنها، انقلاب مقدّس اسلامی که دارای أبعاد فراوانی است، تنها از یک بُعد بررسی و دنبال می‌شود؛ و آن بالاترین هدف از این انقلاب یعنی «استقرار حاکمیت اسلام و

ولایت شرعی» است که با بوجود آمدن حکومت اسلامی تمام مسائل، تحت الشّعاع قرار می‌گیرد؛ و بیشترین تلاش یک مسلمان باید این باشد که حاکمیت اسلام را در جوامع بشری مستقرّ کند؛ و بعد از استقرار، با دل و جان به حفظش بکوشد.

مشهد مقدّس، هشتم محرّم الحرام ۱٤۱۰،

الاحقر محسن سعیدیان

درس اوّل: لزوم تشکیل حکومت اسلام و تهیه مقدّمات آن

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

و صلّی اللَه علی محمّد و آله الطّاهرین

و لعنة اللَه علی أعدائهم أجمعین

مطالبی که امروز خدمت آقایان عرض می‌کنم، مطالبی است که بسیاری از آن تازگی ندارد و کراراً به نحو پراکنده و منتشر عرض شده و حالا بمقداری که خداوند توفیق بدهد امروز به نحو دسته جمعی و مجموعه‌ای عرض می‌کنیم و تتمه آنرا به جلسات بعد موکول می‌نمائیم، تا روح و سرّ این مطالب روشن شود.

اصل مطلب درباره ولایت شرعی است که خداوند علیّ أعلی زندگی ما را که روی زمین قرار داده است مهمل قرار نداده، بلکه می‌خواهد ما را بر یك اساس و مَشی صحیح و بر یك نحو خاصّی حرکت بدهد که آن صراط مستقیم است بسوی خدا. و طبعاً این معنا بسیار دقیق و لطیف و عمیق است که انسان آن

صراط مستقیم را پیدا کند. چون صراط مستقیم واحد است؛ و أدقّ من الشَّعر و أحَدُّ من السَّیف، از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر.

انسان باید طوری در دنیا زندگی کند که هر لحظه‌ای که می‌خواهد بمیرد؛ با حجّت بمیرد؛ و با قلب محکم بمیرد و متزلزل نباشد؛ و آنچه را که خداوند عالم و أرواح طیبه، و نفوس زکیه از انسان توقّع دارند، به اندازه قدرت و سعه خودش انجام داده باشد.

دوران تاریک ستم شاهی

من بخصوصه از زمان کوچکی در همین همّ و غمّ بودم؛ حتّی یادم می‌آید وقتی کوچک بودم بخصوص آن سالهائی که سنّم بین شش سال و هفت سال بود، مرحوم پدر ما رحمة الله علیه در طهران مجالسی داشتند؛ و در مسجدی إقامه نماز می‌کردند که کم کم قضیه کشف حجاب پیش آمد؛ و مجالس عزاداری، و وعظ در طهران و سائر جاها ممنوع شد، و از همان کوچکی پدر ما دست ما را می‌گرفت؛ و در این مجالس با خودش می‌بُرد.

کشف حجاب

از همان کوچکی این فکر در ذهنِ ما بود که آخر یعنی چه؟ مثلًا پدر ما یک آدمی است که ما او را دیده‌ایم و شناخته‌ایم؛ بر نهج خودش است؛ حرفش درست است و صحیح؛ آخر این دستگاه چرا با اینها مخالفت می‌کند؟ چرا کلاههای معمولی و محلّی را از سر مردم بر می‌دارند؟ و کلاه شاپو بر سر مردم می‌گذارند؟ چرا کشف حجاب می‌کنند؟ پاسبانها چرا زنها را با لگد می‌کوبند؛ و چادر را از سرشان می‌کشند و پاره می‌کنند؟

این فکر همینطور در ذهن ما بود، و خلاصه در باطن به اینها لعن می‌فرستادیم که آخر این چه زندگی است؟ که انسان را با سر نیزه مجبور کنند و بگویند چادرت را بردار یا لباست را کوتاه کن! یا ریش‌ات‌را بزن یا حتماً باید کلاه شاپو سرت بگذاری!

آنوقت همه مردم مجبور بودند کلاه شاپو سرشان بگذارند. و هر کس شاپو سرش نمی‌گذاشت أعمّ از کاسب و عمله و بنّا، او را می‌بردند کلانتری و حبس می‌کردند و شلّاق می‌زدند و شکنجه می‌دادند؛

و این وضع خیلی عجیبی بود. بله، تا آنکه کشف حجاب عملی شد. کشف حجاب در سنه ۱۳۵٤ هجری قمری؛ تقریباً ۵۵ سال پیش واقع شد؛ و وضع آن زمان اصلًا گفتنی نیست، آن کسانی که دیده‌اند می‌دانند که گفتنی نیست؛ و نوشتنی

هم نیست؛ هر چه انسان بخواهد بنویسد مطلب بالاتر است؛ و هر چه بخواهد بگوید، نمی‌تواند آن مطلب را برساند.

مبارزات مرحوم والد مؤلّف

مرحوم پدر ما مقید بودند در ایام ماه مبارک رمضان پس از اقامه جماعت در مسجدشان خودشان منبر بروند و صحبت کنند در اوائل زمان رضاخان پهلوی که من خیلی کوچک بودم، و آن وقت را به یاد ندارم (که پس از ایام نهم آبان ۱۳۰٤ شمسی و تاجگذاری موقّت بود،) ایشان در بالای منبر گفته بودند: ای مردم بیدار باشید! خطرات عجیبی بسوی ما در حرکت است و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند که: بترسید از آن زمانی که باد زردی از طرف مغرب بوزد و شما صبح از خواب بیدار شوید و ببنید همه دین و ایمانتان از دست رفته است. امروز آن روز است، گِلادسْتُون انگلیسی در صد سال پیش قرآن را برداشت و بر روی تریبون کوفت و گفت: ای اعیان زبده انگلیس تا این کتاب در جامعه مسلمین است، اطاعت از ما در سرزمینهای استعماری انگلستان محال است! باید این قرآن را از

روی زمین بردارید! در منبر مطالبی شبیه به آن ایراد می‌کنند و پیشگوئیها و پیش بینی‌هائی را در جریان واقعه و حمله مفاسد و استعمار مدهش و موحش را شرح می‌دهند، و در آخر منبر هم دعا می‌کنند به افرادی که بیدارند و دینشان را در مشقّات و مشکلات حفظ می‌کنند؛ و بعد نفرین می‌کنند بر دشمنان آل محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم و کسانی که به دین قصد خیانت دارند. بعد ایشان می‌آیند منزل در حالی که روزه بودند. والده ما برای ما تعریف می‌کردند که بعد از یک ساعت چند مأمور و پاسبان به منزل آمدند؛ و یک دستوری آوردند که خلاصه باید جلب بشوید، و به کلانتری تشریف بیاورید. ایشان به عموی ما آقا سید محمّد کاظم اطّلاع می‌دهند که بیایند منزل سرپرستی کنند؛ و به أهل بیتشان می‌گویند من می‌روم جائی و کاری دارم. ایشان را می‌برند به کلانتری، و از آنجا ایشان را یکسره می‌برند برای نظمیه در حبس شماره ۱ و یک شبانه روز در همان سلولها ایشان را حبس می‌کنند. حالا نه استنطاقی، نه حرفی، هیچ هیچ همینطور بلا

تکلیف و بدون ارائه جرم، کم کم از طهران سرو صدا بلند می‌شود؛ و افرادی شروع می‌کنند به اقدامات از جمله آیة الله آقای میرزا محمّد رضای شیرازی فرزند مرحوم آیة الله مرحوم آقا میرزا محمّد تقی شیرازی رحمة الله علیه که پدرش استاد پدر ما بود، تلگرافی به شاه می‌کند؛ و همچنین بعضی از همین مردم محلّ و کسانیکه قدری غیرت دینی داشتند جمع می‌شوند که همان وقت بروند به منزل شاه، و کاخ را سنگباران کنند؛ ولی ایشان را بعد از یک شبانه روز آزاد کردند.

البتّه عرض کردم اینها در آن وقتی بود که من خیلی کوچک بودم که مُدرکم نیست. خلاصه وضع اینطور بود که اگر کسی می‌گفت: ملاحظه دین و ایمان

خودتان را بکنید! این بدترین جرم و بالاترین شورش بود.

دولت بی حجابی را رسمی کرد. بعد دانشکده معقول و منقول را برای برانداختن طلّاب و حوزه‌های علمیه تشکیل داد؛ و منبرها را محدود کرد و گفت: هیچکس حقّ منبر رفتن ندارد. چون همه عِمامه‌ها را پاره کرده بودند مگر آنانکه از دولت اجازه رسمی می‌گرفتند؛ و بدون استثناء مردم را می‌بردند به کلانتری و التزام می‌گرفتند که تا فلان روز باید عمامه ات را برداری یا خودشان بر می‌داشتند؛ و قباها را هم می‌بریدند.

مرحوم پدر ما گفت: من عمامه‌ام را بر نمی‌دارم و اجازه هم نمی‌گیرم! من عمامه‌ای که با اجازه باشد سرم نمی‌گذارم. در آن وقت علمای طهران بدون استثناء اجازه گرفتند، آن کسانیکه عمامه بر سر داشتند، چاره نداشتند چون با اهانت عمامه‌ها را بر می‌داشتند. ایشان گفت: من بدون عمامه هم کار خود را می‌کنم و وظیفه‌ام را انجام می‌دهم، اگر عمامه مرا هم بردارند، من با همین قبا و لبّاده یک شب کلاه

سرم می‌گذارم و صبح تا غروب در خیابانها فقط راه می‌روم. گفتند: خوب چرا راه می‌روی؟ گفت: برای اینکه مردم مرا ببینند! فقط همین تبلیغ من است؛ در آن وقت همین وظیفه من است، و همین کار را هم می‌کنم.

ایشان مقید بود که حتماً هر سالی یکبار مشرّف بشوند برای کربلا و دهه عاشورا را آنجا باشند؛ و چند سال بایشان شهربانی تذکره و گذرنامه را که می‌خواست بدهد، می‌گفت: لباس باید بی عمامه باشد. و ایشان می‌گفت: من بی عمامه اصلًا کربلا نمی‌روم؛ من عکس بی عمامه نمی‌اندازم. گفتند: اگر می‌خواهی بروی این است. گفتند: نمی‌روم، و نرفتند کربلا تا هنگامی که تمام آن دستگاه بهم خورد، و آقایان را هم با عمامه عکس برداری کردند؛ و اجازه دادند که با عمامه عکس بردارند.

در طهران و شهرستانها وقتی خواستند بی حجابی کنند امر کردند که رئیس هر صنفی یک مجلس ضیافت و میهمانی تشکیل بدهد؛ و افراد آن صنف را دعوت کنند که با خانمهایشان مکشّفه و با

کلاه ـ زنها هم با کلاههای فرنگی ـ در آن مجلس شرکت کنند. این مجالس خیلی تشکیل شد؛ در میان ادارات، شهربانی، دادگستری، مجلس، کسبه، تجّار، اصناف در همه شهرستانها برگزار شد.

آنوقت در طهران، برای آقایان علماء که اجباراً باید مجلسی تشکیل دهند؛ و آقایان علما همه در آن مجلس شرکت کنند، چهار نفر را مشخّص کردند که از سرشناسان درجه یک طهران بودند؛ و اینها بایستی که مجلسی درست کنند؛ و علماء را با خانمهایشان دعوت کنند یکی از آن چهار نفر پدر ما بود، یکی مرحوم آیة الله آقا شیخ علی مدرّس، یکی مرحوم آیة الله امام جمعه طهران، و یکی مرحوم آیة الله شریعتمدار رشتی. این چهار نفر را معین کردند که بعنوان رئیس، تمام علما را با خانمهایشان و مکشّفه، در چهار مجلس در خانه‌های خود بی حجاب و مکشّفه دعوت کنند.

و آن زمان غیر این زمان بود؛ و آن زمان حتّی غیر از زمان این محمّد رضا هم بود، زمان محمّد رضا شدّت و فشار و مشکلات خیلی بالا بود، ولی

حساب شده و کلاسیک و از راه بود؛ امّا در آن زمان فقط فُحش و قدّاره و تفنگ بود: کسی اینکار را نمی‌کرد، یک پاسبان می‌آمد و او را می‌کشید و می‌برد، اینطوری بود.

و خود آن رضا شاه بارها خودش از ماشین در هنگام عبور از خیابانها پیاده می‌شد، و به شکم زنها لگد می‌زد؛ و چادر از سرشان می‌کشید؛ بله خودش یک همچنین آدمی بود.

اگر کسی می‌خواهد درست از تاریخ اینها اطّلاع پیدا کند، اجمالًا تاریخی دارد، حسین مکّی به نام «مقدمات تغییر سلطنت» در سه جلد، آن وقتی که بنده در قم بودم این کتاب ممنوع بود، تقریباً سه جلدش ۱۵۰۰ صفحه است، بنده آنرا از یکی از آقایان علماء آیة الله حاج سید احمد زنجانی گرفتم و مطالعه کردم، و به ایشان برگرداندم؛ ولی بعد آنرا تهیه کردم و الآن آنرا دارم که در آن طریق ورود کودتائی که نرمان انگلیسی بدست سید ضیاء و رضاخان کرد؛ و همچنین عواقب او و پایان دوره احمدشاه و کیفیت پیدایش پهلوی و رضان خان شرح داده شد، که بالاخص خواندن زندگانی احمدشاه برای همه لازم است؛ یکدوره زندگانی احمد شاه باید خوانده شود، و همین حسین مکّی هم یک کتابی دارد به نام زندگی احمدشاه که خیلی مطالب از آنجا بدست انسان می‌آید. ملک الشعراء بهار هم در زندگی احمد شاه کتابی نوشته است.

به هر حال عرض شد یکی از افرادی که مأمور شده بودند، آقایان علما را دعوت کنند، پدر ما

بود؛ و رئیس نظمیه هم سرتیپ محمّدخان درگاهی بود که او را باید از اشرار روزگار محسوب داشت در شرارت‌ها و جنایت‌ها داستانهائی دارد که از تصوّر بیرون است از همان همپیاله‌های رضاخان بود. هر کسی را می‌گرفتند می‌بردند، دیگر برده بودند و اصلًا کسی برود حبس و برگردد معنی نداشت هر کس می‌رفت، می‌رفت، آنقدر افرادی را گرفتند و کشتند و سرها را در انبانهای آهک آبزده گذاشتند و بستند إلی ما شاء الله که گفتنی نیست.

در آنوقت پدر ما مریض بود، حَصبه داشت و در منزل بستری بود، یکی از مأمومین مسجد ایشان: مسجد لاله زار که دُکّانش در خیابان اسلامبول بود و برای نماز به مسجد می‌آمد؛ ساعت سازی بود به نام سید علیرضا صدقی‌نژاد، و فرد متدینی بود، ولی از طرفی هم با همان سرتیپ محمّدخان درگاهی بمناسبت همین امور تعمیرات ساعت، سلام و علیک داشت.

یک روز که من از مدرسه به منزل آمدم، ظهر بود، کیفم دستم بود و کوچک بودم، آمدم در قسمت بیرونی خدمت پدرمان نشستم و ایشان هم در بستر

افتاده بودند؛ دیدم در زدند؛ و این سید علیرضا صدقی‌نژاد آمد منزل و سلام کرد و نشست و شروع کرد به احوالپرسی و پدر ما هم افتاده بود. در بین احوالپرسی و سخنانش گفت که: سرتیپ محمّد خان درگاهی آمده در دکّان ما و گفته که تو به آقا این خبر را بده به این که ایشان هم یکی از چهار نفری هستند که در طهران معین شده‌اند برای اینکه مجلس تشکیل بدهند. ولی من گفتم آقا مریض‌اند، الآن توی رختخواب افتاده‌اند. سرتیپ گفت: ما صبر می‌کنیم تا ایشان حالشان خوب شود؛ ما صبر می‌کنیم.

تا این جمله را پدر ما شنیدند بلند شدند و در رختخواب نشستند گفتند: تو فلان ... خوردی گفتی فلان کس مریض است. من کجا مریضم؟ من سالمم! این پدرسگ ولد الزّنا بی‌غیرت دیوث خیال می‌کند که ما مثل خودش هستیم؛ و شروع کرد به فحش دادن، از آن فحشهای بسیار قبیح و زشت نه از این فحش‌های عادی که این پدر سوخته

چه هست و چه هست .... این ملوط ـ این بی‌پدر (اشاره به رضا خان) را که از مازندران آورده‌اند، اطّلاع داریم که در سخنرانیها گفتند والده ما جده او، ایشان را از مازندران آوردند یعنی پدرش معلوم نیست این پدر ندارد. این لوطی است این فلان است که دست دخترانش ـ اشرف و شمس ـ را گرفته و در ۱۷ دی، و برده نشان سربازها داده بعنوان جشن. او خیال می‌کند ما مثل خودش دیوث هستیم که دخترهای خودمان را به مردم نشان دهیم؟ زن خودمان را نشان دهیم؟

ایشان شروع کرد به فحش دادن و رنگش شده بود مثل توت سیاه، و آن بیچاره سید علیرضا رنگش مثل لیمو زرد شده بود. اصلًا داشت می‌مرد!

برو بگو به این ولدالزّناها (اشاره به سرتیپ درگاهی) که عین این پیغام مرا برای این غول بیابانی ببرند. ما دین داریم، شرف داریم، عزّت داریم، مسلمانیم، حیا داریم، زنهای ما عفیف‌اند، نجیبند؛ این خیال را از سر خودت دور کن!

و امّا من یک سر دارم و اگر خیلی بیشتر از این هم سَر می‌داشتم، حاضر بودم، در این راه بدهم؛

حالا متأسّفم، چرا یک سر دارم! امّا زن و بچّه‌ام بعد از اینکه من کشته شدم اینها را هم نمی‌توانید ببرید مگر اینکه طناب به پایشان ببندند و توی کوچه بکشند، وسط کوچه هم آنها جان می‌دهند.

برخیز برو.

صدقی‌نژاد گفت: آقا من چطور این حرفها را به سرتیپ بگویم؟ چطور من این حرف را بزنم؟ عین اینها را من بروم بگویم؟! من چطوری بگویم؟

گفتند: از شفاعت جدّم در روز قیامت محروم باشی اگر یک کلمه از اینها را که بتو گفتم کمتر بگوئی. سید علیرضا صدقی‌نژاد برخاست و با حالی بسیار افسرده و ناراحت رفت.

و بعد مرحوم پدر ما بما گفت که: سرتیپ محمّد خان رفته دکّان سید علیرضا، و او هم ماجرا را گفته که ایشان چنین پیغامی داده‌اند. سرتیپ هم سری تکان داده و گفته: تا ببینیم تا ببینیم (یعنی که آیا واقعاً راست می‌گویند یا نه؟) ... ما می‌بینیم! می‌بینیم.

در دنباله کاری که پدر ما کرد، آقای شیخ علی

مدرّس هم گفته بود، من این کار را نمی‌کنم، آقای شریعتمدار رشتی هم گفته بود من اینکار را نمی‌کنم! مرحوم امام جمعه طهران هم گفته بود: من یک سر دارم، آن را هم در این راه می‌دهم! ما اینکار را نمی‌کنیم، آن سه تا هم نفی کردند، امّا این جریان در اصناف دیگر انجام شد و بعضی از افرادی که غیرتمند بودند شروع کردند به خودکشی کردن! چون دعوت می‌کردند زنهایشان را با خودشان در این مجالس و آنها هم می‌بایست شرکت کنند و بعضی هم حاضر نبودند و بالاخره بخصوص در خود طهران خیلی‌ها خودکشی کردند.

از جمله یکی از کسانیکه خودکشی کرد، از قوم و خویشهای خود ما بود، یک محمّدخانی بود شریف زاده و این شوهر دختر خاله مرحوم مادر ما بود؛ و از اجزای آنوقت دادگستری بود. مرد متدینی هم بود، به او گفته بودند که: عیالت را فلان شب باید بیاوری دادگستری در فلان مجلس.

ایشان شب می‌آید مقدار زیادی تریاک می‌گیرد و می‌خورد؛ و در خیابان راه می‌افتد، منزل هم نمی‌آید، آب زیادی هم می‌خورد و راه می‌رود که

این زهر اثر خودش را بکند؛ نزدیک طلوع آفتاب بود که روی همان خیابان به زمین می‌افتد؛ او را به منزل می‌آورند و به فاصله یک ساعت می‌میرد.

افرادی به همین کیفیت خودکشی کردند.

این انتحارها در وقتی صورت گرفت که رضاخان رفته بود برای مازندران؛ در آنجا شنیده بود که قشون روس یک

مانوری در سرحدّ داده‌اند؛ و لذا ترسید و دید الآن که روسها آمده‌اند در سرحدّ اگر این قضیه کشف حجاب و زد و خوردها موجب اغتشاش در داخل کشور باشد مصلحت نیست از همانجا تلگراف زد به «جَم» که رئیس الوزرای آن وقت بود که فعلًا دست نگهدارید تا بعداً خبر بدهم. و جم هم این مجالس را همان زمان به کلّی تعطیل کرد جم همان کسی بود که در وقت حرکت رضاخان به مازندران به او گفته بود: اگر اعلیحضرت همایونی تشریف ببرند برای مازندران و برگردند، آب از آب تکان نمی‌خورد و تمام چادرها برداشته شده است.

مرحوم پدر ما وقتی که رضاخان از ایران رفت، در همان وقتی که انگلیسها و روسها آمده بودند؛ نُقل خرید آورد در منزل ما، و به اندازه‌ای خوشحال بود که کم وقتی من ایشان را آنقدر شاداب، دیدم؛ و سوگند یاد کرد که چند سال است (یا ده سال است) که یک شب نشد که من بیایم خانه با فکر راحت بخوابم و امید داشته باشم که تا صبح زنده هستم. وضع اینطور بود. این قضایا منحصر در چادر و حجاب و أمثال اینها نبود، بلکه هدف از بین

بردن قرآن بود یعنی همان حرف نخست وزیر و رئیس حزب سوسیالیست انگلیس که مسیحی ولی صهیونیزم مسلک بود. که او واقعاً استعمار انگلیس را در آن وقت جان داده و او مردی بود عجیب، تاریخش کوبنده است، کارهایش شکننده و بشر براندازنده است.

اینها بطوری وارد شدند که دین و ایمان و مذهب و شرف و دختر و پسر و حَمیت و زندگی و مال و ثروت و عزّت و ... همه را بردند.

مؤلف، در سیر مراتب علوم

این بود نمونه‌ای از مساله کشف حجاب که ما همه این مسائل را وجب به وجب می‌دیدیم؛ در مدرسه هم که می‌رفتیم چه مدرسه ابتدائی، و چه دوران نهائی، معلم‌ها، ناظم، و بچّه‌ها، پیوسته ما را مسخره می‌کردند، و می‌گفتند: تو آخوندزاده هستی! آخوندها مفت خورند، آخوندها چنین، آخوندها چنان، پولها را می‌دهند این عربهای سوسمار خور می‌خورند، چرا حجّ می‌کنند؟ چرا پولهایشان را نمی‌دهند مردم بروند انگلیس؟ چرا نمی‌دهند بچّه

هایشان بروند فرانسه تحصیل کنند؟ آن وقت فرانسه خیلی آبادتر از انگلستان امروز بود، لسان فرانسه هم رواجش بیشتر بود، عنوان فرانسه هم بیشتر بود.

دیگر شما هیچ متلکی را باور نکنید که ما از اینها نشنیده باشیم. حالا چکار هم بکنیم؟ چاره‌ای نداشتیم، در مدرسه ابتدائی خیلی بچّه‌ها غلبه داشتند؛ و اذّیت می‌کردند؛ معلّم‌های تربیت شده در دانشسرای عالی و ادبیات در کلاس‌ها چه زخم زبانها که نمی‌زدند و چه ابطال حقوقها که نمی‌نمودند، ولی ما در وجدانمان می‌دیدیم که بیجا می‌گویند این متلکها و این حرفهایشان درست نیست.

وقتی که رفتیم به قسمتهای بالاتر، دیگر بچّه‌ها مسخره نمی‌کردند، ما خیلی در دروس زرنگ بودیم؛ در کارها و درس‌ها، و هم شاگردی‌ها محتاج درسهای ما بودند لذا از این جهت به ما احترام می‌گذاشتند، ولی به حرف ما که کسی گوش نمی‌کرد، در همین دوران هنرستان و تخصّص در قسمتهای فنّی که طیّ شد، من تا آن روز آخری که از مدرسه آمدم بیرون، زُلف نداشتم؛ و به کلّی سرم را با ماشین می‌زدم، و لباسم کوتاه نبود؛ و معلّمین ما همه تحصیل کرده آلمان و چه و چه بودند. رئیس مدرسه هم ابتدا امیر سهام الدّین غفاری (ذکاء الدّوله) و سپس دکتر مفخّم بود با چه وضعیاتی. امّا اینها بمن، به نظر تقدیس نگاه می‌کردند؛ می‌دیدند که نمی‌توانند بگویند فلان کس از نقطه نظر اینکه یک بچّه کودن و نفهم و عقب افتاده‌ای است اینکارها را می‌کند.

مثلًا معلّم آلمانی ما آقای علی اصغر صبا که شاید الآن حیات داشته باشند، این مرد عجیبی بود؛ او هیچ وقت در دفتر کلاس نمره نمی‌داد؛ بلکه

دفترش یک دفتر بغلی بود توی جیبش، و در آن نمره بچّه‌ها را یادداشت می‌کرد و معدّل آن نمره‌ها را می‌گرفت و آنرا نمره امتحان قرار می‌داد و امتحان هم نمی‌کرد. یک آدمی بود بسیار ساعی و کوشا و از بچّه‌ها درس می‌خواست. افرادی را که درس نمی‌خواندند سخت تنبیه می‌کرد؛ خلاصه خیلی جدّی بود زبان آلمانی او هم بسیار خوب بود؛ و ما در تمام این دورانی که در آنجا بودیم حتّی یکبار ندیدیم که در یک جمله یا در یک آرتیکل اشتباه کند، أبداً، او بقول امروزی‌ها ماکزیمم و حدّ أعلای نمره‌اش هفده بود اصلاً در عمرش دیده نشده بود که به کسی نمره هیجده بدهد، و آن نمره هفده را حتماً به من می‌داد، همیشه نمره من در دفترش هفده بود. خیلی هم مرا دوست داشت. یک روز به من گفت: بیا فلان حکایت را بگو، ما رفتیم آن حکایت را به آلمانی گفتیم از اوّل تا آخر، و او یک اشتباه کوچک نتوانست از ما بگیرد؛ حتّی یک اشتباه کوچک کوچک، مثلًا یک دِ را دِن بگوئیم، و در این چیزها که نمی‌شود انسان اشتباه نکند، بچّه‌ای که مدرسه ایست.

آنروز به من نمره هیجده در کتابچّه‌اش داد؛ و گفت: حسینی قسم بخدا پانزده سال است نمره هیجده به کسی نداده‌ام، خلاصه این دوران را هم ما گذراندیم ولی همان وقتی که ما قسمت ماشین سازی و تکنیک را طی می‌کردیم و آن دروس را می‌خواندیم عشق این را داشتیم که این کارهایمان تمام بشود برویم دنبال خودمان، ببینیم چه خبرها هست.

چون فکر می‌کردم پدرمان یک آدمی است مجتهد، و با آنکه ما را اجبار بر تحصیل علوم دینی نمی‌کند و اینکار را هم نکرد؛ ولی معذلک از مشوّقات و مرغّبات بسیاری ما را بهره‌مند می‌نمود، فلهذا خودمان با رغبت آمدیم و از اول هم دنبال همین مسائل بودیم. وقتی که آن دوره تمام شد؛ برای ما ۱۸ کار پیدا شد: تحصیل در آمریکا، تحصیل در شوروی، معاونت مهندس سالور در کارخانه سیمان حضرت عبد العظیم، یک سری چاههای آرتزین می‌کندند در لار، گفتند تو برو آنجا، خلاصه هیجده شغل بود که ما از میان تمام اینها رشته طلبگی را برای

خودمان انتخاب کردیم، بدون اینکه هیچکس به ما الزامی بکند. و مرحوم آیة الله آقا میرزا محمّد طهرانی صاحب کتاب «مستدرک البحار» که از اعاظم علمای عصر و دائی پدر ما بودند در همان وقت از سامراء آمده بودند به

طهران؛ بعد مشرّف شدند به مشهد. ما هم در خدمتشان آمدیم مشهد و بدون اینکه به کسی اطّلاع بدهیم به دست ایشان عمامه گذاشتیم و قبا پوشیدیم و رفتیم طهران که پدر ما، ما را با عِمامه دید و هشت روز طهران ماندیم تا اینکه برای ما وسائل اولّیه‌ای درست کردند؛ بعد رفتیم قم در مدرسه مرحوم آیة الله سید محمّد حجّت رحمة الله علیه حجره گرفتیم؛ و آنجا مشغول بودیم؛ و در تمام مدّت دوران تحصیل علوم جدید برخوردها، تصادمها، مجادله‌ها، احتجاجات، بحث ها با بچّه‌های مدرسه، با معلّمین با بالاترها، با کمونیست‌ها، با بی دینها و با لا مذهب‌ها داشتیم و بالاخره در تمام این مسائل به عنوان مدافع از مذهب و اسلام و اصالت دین و قرآن غوطه ور بودیم.

ما که در حوزه مقدّسه علمیه قم مشغول کار شدیم خیلی خوب کار می‌کردیم. من در شبانه روز علاوه بر اوقاتی که درس می‌خواندم، ۱۰ ساعت تمام هم مطالعه می‌کردم. و اینکه من در قسمتهای فنّی هر ساله شاگرد أوّل بودم به جهت این نبود که

در منزل درس بخوانم؛ بلکه همین قدر که از منزل می‌خواستم به مدرسه بروم یکی از کتب دروس را در راه مطالعه می‌کردم؛ و همیشه شاگرد اوّل می‌شدم. فقط من رسم فنّی حساب فنّی و ریاضیات را در منزل حلّ می‌کردم که آن هم نمی‌شد رسم را در بین راه کشید؛ و لکن در قم روزی ۱۰ ساعت مطالعه می‌کردم، و باز هم می‌گفتم خدایا ای کاش به من یک وقت بیشتری می‌دادی و شبانه روز را قدری امتداد می‌دادی تا ما آنطور که میل داریم بتوانیم به کارها و نوشتجات و دروسمان برسیم. تا اینکه الحمد لله و له الشکر کارمان در قم تمام شد من هنگامی که از قم حرکت کردم برای نجف اشرف بعضی از اساتید ما نظر می‌دادند که من مجتهدم.

بسیاری از دوستان به من نظر خاصّی داشتند و پیوسته با این نظر با ما مواجه بودند. مرحوم آیة الله شیخ محمّد صدوقی یزدی رحمة الله علیه که چه آدم شریف و خوبی بود، یک روز آمد حجره ما و گفت: من امروز فقط آمده‌ام این را به تو بگویم که جنابعالی مجبوری و موظّفی و خلاصه متعهّدی از طرف پروردگار که به نجف بروی و حدّاقل شش سال

طهران نیائی. بسیاری از رفقا هم اصرار زیادی بر کارهای ما داشتند که بالاخره ما هم مشرّف شدیم به نجف اشرف و در نجف اشرف هم مجموع ماندمان ۷ سال شد که در این مدّت بحث‌های ولایت فقیه و بحث‌های اجتهادی و مسائل گوناگون پیش آمد؛ و من رساله‌ای درباره وجوب عینی تعیینی نماز جمعه در نجف نوشتم که الآن موجود است، و بحثهای ولائی ولایت فقیه و أمثال آن یک بحثهائی هست مخصوص طلبه‌ها تا اینکه بالاخره برای ما خوب ملموس و مشهود شد که خداوند برای عالَم ولیّ و صاحب اختیاری معین نموده است و این دستگاههای ظلم و جور به هیچ وجه من الوجوه دارای اعتبار نیست و سندیت ندارد. و خداوند برای ما راهی تعیین نموده؛ و منهاجی معین کرده است که ما باید خودمان را به آنها برسانیم.

وجوب تشکیل حکومت اسلامی

از اینکه در روایات عدیده داریم که: اسلام بر ۵ پایه است، نماز و روزه و زکات و حج و ولایت، و مَا نُودِیَ بِشَیءٍ مِثلَ مَا نُودِیَ بِالوِلَایةِ، هیچ چیز اهمیتش

مثل اهمیت ولایت نیست بر ما روشن شد که: بر طبق آیات قرآنی و روایات أمری که از همه واجب‌تر است همین تشکیل حکومت اسلامی است.

ما مسلمانیم، نماز می‌خوانیم، روزه می‌گیریم، زکات می‌دهیم، خمس می‌دهیم، حج می‌رویم، ولی همه‌اش بی رمق و بی مایه و بی رنگ، زیرا که بالای سر ما پرچم کفر است.

توجه کنید، چه عرض می‌کنم، اگر شما برای مثال یک منزلی داشته باشید خیلی خیلی کوچک و محقّر، و به جای پرده هم لنگ آویزان کرده باشید، آشپزخانه هم در نداشته باشد، امّا مال خودتان باشد، اختیارش بدست شما باشد، نگرانی نداشته باشید که نگاه خیانتی در این منزل به خودتان، به زنتان، به بچّه تان بشود آیا این بهتر است یا اینکه یک باغی داشته باشید مثلًا ده هکتار و چه و چه و چه با درختهای زیاد، ولیکن اختیار آن در دستتان نباشد، نگاه اجنبی در آن باغ باشد، صاحب اختیار آن باغ شما نباشید، کدام برای شما بهتر است؟ طبعاً آن منزل کوچک.

ما در زمان طاغوت هر چه داشتیم بر آن اساس داشتیم، پرچم کفر بالای سر ما بود،

من وقتی که در نجف بودم می‌خواستم اقامه بگیرم رفتیم نزد قنسول نجف، گفت: باید تقاضا بنویسی، من نوشتم.

بسم الله الرّحمن الرّحیم ... و فلان و فلان و فلان و ... تقاضا را دادم، گفت، بسم الله نباید باشد، گفتم، چرا؟ گفت چرا ندارد، برای اینکه رسم نیست و کاغذها هیچکدام بسم الله ندارد، یکساعت با او بحث کردیم که، آخر شما مقرّراتی که ندارید، دستوری که ندارید، نظام نامه‌ای که ندارید، که بسم الله نباید باشد، حالا از اینکه مُد نیست رسم نیست کسی بسم الله بنویسد، نوشتنش که عیب نمی‌شود، بالاخره ... تازه او آدم متدینی بود، نماز خوان بود، ولی اینطوری بود، برای یک بسم الله نوشتن عادی بالای سر یک نامه یکساعت بحث شد تا بالاخره قبول کرد و نامه ما را با بسم الله گرفت.

اینها برای چیست؟ برای آن پرچمی است که بالا سر ماست، چون پرچم اسلام نیست، ما اگر در مملکت کفر زندگی کنیم، حالا می‌خواهد ایران باشد، می‌خواهد عراق باشد، می‌خواهد مصر باشد، هر کجا

باشد، آن پرچم کفری است که حاکم است. یعنی پرچم خارجی‌ها و اینها همه نوکر و دست نشانده آنها هستند، آنها می‌آیند یك نفر را تطمیع می‌کنند، پول می‌دهند، وعده می‌دهند، چنین و چنان، او هم کودتا می‌کند، یك کودتای معنوی و مادی، ظاهری و باطنی و همه مردم را می‌برد به آنجائی که دستور دارد ببرد، امّا زیر پرچم کیست؟ حالا هر چه بر پرچم بنویسند، لا إلَه إلّا اللَه، محمّد رسول اللَه، امّا این پرچم انگلیس کافر است، پرچم اسلام نیست.

پرچم اسلام آنجائی است که وقتی انسان بسم الله بنویسد اگر آنرا بر نمی‌دارد ببوسد و روی چشمش بگذارد، لا اقل آنرا ردّ نکند، این بسم الله است؛ بسم الله که حرف بدی نیست و ما دیدیم که قضیه منحصر به این مسائل نیست از بچّه‌ها و زنها و طرز خانه و طرز لباس زنها و لباس بچّه‌ها و تعلیم مدارس و روزنامه‌ها و رادیو و خلاصه تمام شئون زندگی، همه‌اش از این قرار است.

ما زبان نمی‌توانستیم باز کنیم، به کسی بگوئیم: این کار را بکن، نمی‌توانستیم بگوئیم: این

کار را نکن. نمی‌توانستیم به یکی از محارم خودمان بگوئیم: آقاجان، این جورابی که می‌پوشی و با آن بیرون می‌روی، این جوراب نازک است، پا نماست. چون می‌گفت: اگر من از همین جورابهای معمولی پا کنم، به من می‌گویند: امُّل، جاری من هم همینطور است. آن جاری من هم همینطور است، همه همینطور و از همین جورابها می‌پوشند؛ و دیگر این حرفها گذشت.

یا مگر به کسی می‌توانستیم بگوئیم، آقا مدرسه نرو؛ یا فلان مدرسه برو؛ و آنها می‌رفتند به آن مدارس، دیگر همه چیز خود را از دست می‌دادند و اینها که می‌روند، می‌روند دیگر، سخن، سخن از خود مدرسه نیست، سخن از آن محیط است، سخن از آن فرهنگ و تعلیمات است. آن جهت نگران کننده است که انسان را خسته می‌کند؛ و گرنه خود مدرسه رفتن عیبی ندارد.

خلاصه با آن ترتیب که طاغوت پیش می‌رفت ما دیدیم هیچ چاره‌ای نیست مگر اینکه انسان شروع کند به مبارزه با حکومت جور تا حکومت عدل را تشکیل دهد؛ چون تشکیل حکومت اسلامی از

اوجب واجبات است و از أهمّ فرائض، برای مثال، اگر نماز شما روی جهتی ترک شد، آن مقداری که چوب می‌خورید کمتر است از اینکه در صدد و اهتمام تشکیل حکومت اسلامی نباشید، او مقدّم است، نماز ظهر وقتی قبول است که انسان در سایه حکومت اسلام باشد، روزه وقتی قبول است که انسان در سایه اسلام باشد، حجّ وقتی مقبول است که انسان در سایه اسلام باشد، و همه چیزها، وقتی انسان در زیر پرچم پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است همه اعمال او قبول است، وقتی انسان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رها کرد و رفت زیر پرچم معاویه و أبو سفیان؛ حالا هر چه نماز بخواند، هر چه روزه بگیرد، خیلی روشن است که آن نماز نماز نیست، آن نمازی که أبو سفیان و معاویه بپسندد و إمضا کند، نماز نیست چون او اصلًا وضعش و مکتبش ضدّ نماز است؛ او عامل نماز برأنداز است، نه ایجاد کننده نماز.

آگاه کرد ن مردم از راه وعظ

باری بحمد الله کارمان در نجف هم تمام شد؛

و به طهران برگشتیم. در طهران در مجالس و محافل همه‌اش گفتگو از این بود که: آخر قرآن که اینطور به ما می‌گوید؛ پس چرا ما نمی‌فهمیدیم؟ ما باید حکومت اسلامی تشکیل دهیم و نفوذ و سیطره کفر را از سرمان برداریم. حالا می‌فهمیم؛ و ما تا بحال قرآن نمی‌خواندیم، چرا ما این آیات را نمی‌خواندیم؟ چرا نمی‌فهمیدیم؟ چرا به هر کسی می‌گوئیم، می‌گوید: ای آقا رها کن این حرفها را، اینها برای زمان دولت امام زمان علیه السّلام است. حتّی در آن وقتی که من از نجف برگشته بودم یکی از آقایان معروف و مهمّ طهران آمده بود دیدن ما وقتی که ما بازدیدش رفتیم، خدا رحمتش کند، مرد بسیار خوب، بسیار مقدّس، بسیار صادق و خیلی عالم بود.

یک قدری از این صحبتها که کردیم، ایشان گفت: این حرفها که مال دولت اسلام است، مال حکومت امام زمان عجّل الله فرجه است، حرفش را الآن نزن، اصلًا حرفش را نزن.

بله آن بنده خدا روی مقتضیات اعتقادی خودش راست می‌گفت: انسان حرفش را

نمی‌توانست بزند، این تصوّر را هم نمی‌توانست بکند، امّا چه باید کرد؟ وقتی که ما ملتزم شدیم باینکه مسلمانیم؛ و ملتزم شدیم به اینکه نهج ما قرآن است؛ و ملتزم شدیم و پسندیدیم و این راه را انتخاب کردیم؛ غیر از این هم راه دیگری نیست؛ خوب انسان باید چکار کند؟ لذا در مسجد شروع کردیم از این آیات قرآن تفسیر کردن و بیان کردن و گفتن.

حتّی در آن ماه رمضان اوّلی که بنده در مسجد بعد از اقامه نماز عصر خودم منبر می‌رفتم و موعظه می‌نمودم، فقط آن یکماه مبارك را اختصاص دادم به بحث درباره معارضه و مبارزه با کفّار و آیاتی از قبیل، لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ،[1] و یا آیه: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ لا یَأْلُونَکُمْ خَبالًا وَدُّوا ما عَنِتُّمْ[2] را توضیح می دادم.

در مورد سیطره انگلیس و کیفیت غلبه آنها و دار زدن مرحوم مرجع وقت عالم ربّانی آیة الله حاج

---

[1] صدر آیه ۲۲، از سوره ۵۸: المجادلة

[2] قسمتی از آیه ۱۱۸، از سوره آل عمران

شیخ فضل الله نوری سخن می‌گفتم.

بعد از اینکه مجلس تمام شد؛ یک سرهنگی که در آن روز در مسجد حاضر بود؛ و با ما یک نسبتی داشت آمد و به من گفت: سید از این حرفها نزن! زن و بچّه داری! می‌گیرند و می‌برندت دیگر از تو خبری نمی‌شود. خلاصه تمام فکرمان این بود که حالا باید چکار کنیم؟ ما بایستی که کار را از جائی شروع بکنیم که مؤثّر و درست باشد. چون حساب، حساب این نیست که من بیایم امروز به عیالم امر کنم که این کار را بکن یا این کار را نکن، با دعوا یا فلان و یا فلان، او هم اینجا نکند برود بصورت دیگر آنرا انجام دهد؛ یا اینکه او بکند، امّا فلانی نکند یا خواهرش گوش بکند، برادرش گوش نکند. آنهم یک مسأله و ده مسأله که نیست بلکه باید کار اساسی باشد. عیناً مانند اینکه شما بروید داخل دُکّان کبابی که بوی کباب همه جا را پر کرده است؛ بعد شما هی فوت کنید، این فوت کجا می‌رود؟ دود کباب از یک طرف می‌رود و از صد جای دیگر می‌آید، عیناً مانند ساختمانی که آتش گرفته، دود و گاز خفقان‌آمیز، پیوسته متصاعد می‌شود، فوت فایده ندارد. باید

حساب اساسی باشد با منطق و با روش صحیح و با توجّه تامّ.

بالاخره فکر کردیم ما باید در درجه اوّل یک عدّه افرادی را با خودمان همراه کنیم که آنها با ما هم نیت باشند و در پنهان با هم مجالسی سرّی داشته باشیم. در طهران مجموع افرادی که با ما در این موضوع، در آن وقت همفکر شدند مجموعاً شاید ۱۰ نفر می‌شدند که یکی از آنها همان عالمی بود که در اوّل وهله گفتار ما را به سخریه می‌گرفت و می‌گفت: حالا وقت این حرفها نیست. ولی بعد خودش از اهل این جلسه ما شد، یکی از آنها همین مرحوم آقای حاج شیخ مرتضی مطهری بود، یکی آقای حاج سید صدر الدین جزایری بود، یکی آقای حاج شیخ محمّد باقر آشتیانی بود، یکی اقای حاج شیخ جواد فومنی بود، همان آقای فومنی که در خیابان خراسان در مسجد نو اقامه جماعت می‌نمود. خدا رحمتش کند. یکبار او را زندان کرده بودند، من رفتم برای زندان دیدن ایشان؛ ولی اجازه برای ملاقات ندادند، من یک شیشه عطر دادم به آن واسطه ببرد برای ایشان.

و بعد از اینکه از زندان آمد بیرون رفتم برای دیدنش؛ گفتم: آفرین، مرحباً؛ این آقا روحش بال باز کرد برخاست مرا بوسید، و گفت: آقا خدا پدرت را رحمت کند. خدا مادرت را رحمت کند من رفته‌ام زندان چه شکنجه‌ها دیده‌ام و چه مصیبت‌ها کشیده‌ام، ولی هر کس می‌آید دیدن من به من می‌گوید: اصلًا آقا چرا این کارها را می‌کنی؟ این زمان موقع این حرفها نیست، انسان باید تقیه کند، مشت بر نیشتر کوفتن غلط است و فلان، تو در میان تمام اینها به من می‌گوئی: آفرین بارک الله که این کارها را کردی. و بالاخره این مرد بزرگ که از راستان و صادقان و غیرتمندان بود و بسیار زحمت کشید. از غصّه دقّ کرد، بله اینقدر اذیتش کردند و ملامتش نمودند که دقّ کرد؛ و یرقان گرفت و در بیمارستان بازرگانان فوت کرد، خدا رحمتش کند. او مرد خیلی متعصّبی بود، خیلی با فهم بود، خیلی غیور بود.

مؤلّف در کنترل شدید ساواک

بالاخره ما مجالسی داشتیم و در مطالب مورد نظر کار می‌کردیم، البتّه در تقیه کامل از دولت به تمام معنی ـ چون اگر دولت از ارتباط ما مطّلع می‌شد که هیچ تمام زحماتمان نقش بر آب بود حتّی ما در أحمدیه دولاب که منزل داشتیم؛ گرچه تلفن نداشتیم، ولی از همان رفت و آمدها این سازمان امنیت بی انصاف یک منزل در مقابل منزل ما ساخت و یکنفر را در آنجا نشاند برای کنترل کارهای ما و این غیر از آن مفتّشینی بود که در مسجد می‌آمدند، به چه صورت‌ها و به چه شکل‌ها که خدا می‌داند بصورت گدا و مستحقّ بصورت فکلی و دکتر، بصورت تاجر و مقدّس مآب، بصورت طلبه و محصّل. در این دانشسرای عالی که بالاتر از مسجد ما بود، چندین نفر از این محصّلین دانشکده، اینها مأمور سازمان امنیت بودند که در آن وقت ته ریش داشتند، تسبیح داشتند، به قرآن وارد بودند، می‌آمدند مسأله می‌پرسیدند، بعضی اوقات اشکها می‌ریختند گریه می‌کردند، توجّه فرمودید!

بعضی از آنها را من نمی‌شناختم، واقعاً من

نمی‌شناختم، بعد شناختم؛. گفتم: خدایا پناه بر تو، این آقا محاسن که دارد، دانشجو هم هست، مرتّب هم هست، اهل قرآن هم هست، اهل تفسیر هم هست، وقتی هم می‌آید پیش انسان سه، چهار تا استخاره می‌کند، استخاره‌های با توجّه، بعد آنوقت بعضی صحبت‌ها می‌کند از این طرف و آنطرف، چگونه انسان آنها را بشناسد؟ من در خطبه نماز عید فطر بود، که وقتی خطبه می‌خواندم، یکبار اشاره به حکومت اسلامی کردم، و آیه مبارکه: وَ أُخْرى تُحِبُّونَها، نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ، را تفسیر نمودم که یکی از دانشجوها حاضر بود و سپس او را شناختم. پس از اتمام خطبه آمد و نزد من نشست و گفت: بنا بر این مُفاد کلمات شما لازم است حکومت اسلام تشکیل شود. اینك باید از کجا شروع کنیم؟ من بخصوص با تمام قوا حاضرم در خدمت شما باشم؛ چند نفر از رفقای ما نیز، برای جانفشانی حاضرند. شما برنامه عمل خود را نشان دهید! جلسات خود را معرّفی کنید تا این جوانان با جان و دل ملحق شوند.

این جوان بعداً معلوم شد که از مأمورین رسمی سازمان امنیت است و خداوند تفضّل نمود که در پاسخ او گفتم: این خطبه من مطالب کلّی بود؛ و گرنه ما سازمان و برنامه‌ای نداریم.

درس دوّم: روابط أكيد مؤلّف با آية الله خمينى در لزوم تشكيل دولت اسلام

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم.

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه عليه سيدنا محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين.

عرض شد كه در آن زمان اوضاع دينى خيلى بد و سخت بود؛ و همه مظاهر كفر در مملكت پياده شده بود؛ و رو به شدّت و ازدياد مى‌رفت؛ و تسلّط دولت جائره هم به نحو أتمّ و أكمل بود. و ما هيچ چاره‌اى نداشتيم مگر اينكه ارتباط سِرّى داشته باشيم با بعضى از علما كه آنها را دلسوز و غيور و ايثار كننده تشخيص داده بوديم؛ تا بتوانيم با آنها درد دل كنيم.

جلسات سرّى مؤلّف

در طهران در آن وقت مجموعاً از اين افرادى كه در آن جلسه خصوصى ما شركت داشتند حدّاكثر ١٠ نفر بودند و بعضى اوقات هم كمتر، البته علّامه طباطبائى در آن جلسه شركت مى‌كردند، اما اوقاتى كه از قم به طهران مى‌آمدند و آن هم بندرت اتفاق

می‌افتاد، لیکن بالاخره شرکت می‌کردند یکی دیگر از افراد آن جلسه آقای حاج سید رضیّ شیرازی بودند که الآن در طهران امام جماعتند و بدرس و بحث علمی اشتغال دارند و نیز آقای حاج آقا محیی الدّین أنواری که الآن ظاهراً جزء مجلس خبرگان باشند، و ایشان ده سال زندان بودند و در همان اوّل انقلاب آزاد شدند البته در اوّل حکم اعدام ایشان صادر شده بود که بعداً تنازل به ۱۵ سال زندان شد و آقای حاج شیخ بهاءالدین صدوقی همدانی، و آقای حاج شیخ محمّد تقی جعفری، انصافاً افراد پاک سیرت و عالم و مؤمن و متدین و متعهّد و استوار بودند، همچنین آقای حاج سید محمّد علی سبط و حاج سید صدر الدّین جزائری و آقازاده محترمشان و آقا حاج میرزا محمّد باقر آشتیانی که از علمای با فهم و با ادراک و دلسوز بودند.

ما کار با هم می‌کردیم؛ و از کارهایمان هیچکس خبر نداشت، در آن زمان بر آیة الله بروجردی خیلی سخت می‌گذشت، یعنی فشار دولت و حکومت خیلی زیاد بود، و دربار به تمام

معنی مانند گاز انبر احاطه کرده؛ بود و مجال به ایشان نمی‌داد و کارهای غیر شرعی در مملکت بسیار انجام می‌گرفت که ایشان متأثّر و ناراحت می‌شدند، تب می‌کردند، دو روز سه روز تب می‌کردند و می‌افتادند بعد پیغام می‌دادند به افرادی در طهران مثل صدر الأشراف یا قائم مقام که از طرف شاه بودند می‌آمدند خدمت ایشان و ایشان پیغام می‌دادند که اینکار را نکنند. اینها هم افرادی بودند از علماء که سابقاً به لباس روحانیت ملبّس بودند ولی در زمان پهلوی لباس را خلع و با کت و شلوار و شاپو در دستگاه حکومتی کار می‌کردند. حلقه‌هایی بودند نماز خوان و روزه گیر بودند، محاسن هم داشتند، ولیکن درباری و دستگاهی بودند؛ و بین علماء و حکومت واسطه می‌شدند، امّا مرحوم آیة الله بروجردی هم که در هر موضوع جزئی نمی‌خواست و نمی‌توانست آنها را احضار کند و پیغام دهد.

در هر شهری، در هر جائی کارهای خیلی خلاف انجام می‌شود ـ کارهای خیلی مهمّ می‌شد، در قم یک مرتبه خواستند سینما باز کنند و اطرافیان ایشان هم مطّلع شده بودند ولی به ایشان خبر نداده

بودند. بعد که ایشان مطّلع شدند، عصبانی شده بودند و رنگشان سُرخ شده بود که چرا به من خبر ندادید؟ گفتند که، آخر اگر ما به شما بگوئیم، شما ناراحت می‌شوید و تب می‌کنید و می‌افتید. آیة الله گفتند: آخر عمر را من برای چه می‌خواهم و پیغام دادند که سینما همان وقت موقّتاً موقوف شد.

و خلاصه دستگاه به تمام معنی الکلمه یگانه چشم ترسی که داشت از ایشان بود که زیادتر از این دست بکار نمی‌زد، ولی نقشه‌هائی داشتند که به مجرّد

ارتحال ایشان نقشه‌ها را عملی کنند، یعنی منتظر مردن ایشان بودند، حتی در تلفن‌هایی که بعضی از رؤسا به هم می‌کردند، بالاخص بهائی‌ها که نفوذشان زیاد شده بود می‌خواستند مملکت را تبدیل به کشور بهائی بکنند و زنهای بهائی را بیاورند روی کار و وزیر کنند و وکیل کنند و رؤسای ادارات را بهائی کنند؛ و خلاصه همانطور که در لبنان یک دولت صهیونیست و اسرائیلی تشکیل داده بودند، اینجا را هم می‌خواستند (ایران را هم می‌خواستند) یک مملکت رسمی بهائی کنند و تمام قدرت در دست آنها باشد و معلوم است که بهائی‌ها و یهودی‌های صهیونیزم همه از یک ریشه‌اند. و یک مرام دارند.

و حتی در همان وقت هم که بعضیها بهم تلگراف می‌زدند و تلفن می‌کردند و می‌گفتند: آخر تو چرا اینکار را نکردی؟ او علناً جواب می‌داد، آخر این مرد هنوز زنده است و نمی‌گذارد ما اینکار را بکنیم، بگذار بمیرد، ما کارمان را شروع می‌کنیم، بعضی به آیة الله بروجردی می‌گفتند: شما که تا این سرحد از اعمال شاه و دربار و دار و دسته‌اش

ناراحتید، چرا برای برداشتن او اقدام نمی‌کنید؟! ایشان در پاسخ می‌گفتند: برداشتن این پسرِ برای ما سهل است؛ ولیکن طرف ما آمریکاست. باری در ماه شوّال ۱۳۸۰ یعنی ۲۹ سال پیش آیة الله بروجردی رحمة الله علیه برحمت خدا رفتند و یک چند ماهی بیشتر نگذشت که آنها شروع کردند به کارها و نقشه‌های خودشان.

در آن وقت اسدالله علم نخست وزیر بود و مجلس هم تشکیل نمی‌شد یعنی تعطیل بود، همان هیئت وزرا که زیر نظر علم بودند یک تصویب نامه‌ای به امضا رساندند و دادند برای اجراء. تصویب نامه راجع به انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود، انجمن‌هائی که در هر شهرستانی تشکیل می‌دهند که افرادی را انتخاب کنند برای اداره امور آن ایالت و ولایت، در این تصویب نامه سه جهت بود، که عمده غرض از این تصویب نامه هم همین سه جهت بود.

انجمنهای ایالتی و ولایتی

اوّل؛ اینکه تا آن وقت که این انجمن‌های ایالتی و ولایتی در شهرها برقرار می‌شد، افراد

منتخِب و منتخَب مسلمان بودند یعنی قید اسلام در قانون اساسی آمده بود چون منتخَبین افرادی هستند که امور مملکت را در دست دارند لذا باید مسلمان باشند، منتخِب هم باید مسلمان باشد، اینها قید اسلام را زدند و گفتند منتخِب و منتخَب با هر دینی باشد مانعی ندارد، بهائی یا یهودی، مسلمان، از اقلیت‌های رسمی باشد یا از اقلیت‌های غیر رسمی هر چه.

دوّم: سوگند به قرآن بود چون در قانون چنین بود که هر کس وارد می‌شود باید به قرآن سوگند بخورد بر اینکه خیانت نکند اینها سوگند به قرآن را زدند؛ و آنرا سوگند به کتاب آسمانی کردند، گفتند: فلان بهائی هم می‌آید قسم می‌خورد به کتاب بیان یا بکتاب ایقان. اینها هم کتاب آسمانی است.

سوّم: دخل زنها بود که تا آن وقت زنها به هیچ وجه در انجمنهای ایالتی و ولایتی شرکت نداشتند، اینها زنها را هم شرکت دادند؛ و معلوم بود که اینها دلشان برای زنها که نمی‌سوخت؛ بلکه می‌خواستند از این راه زنهای هرزه‌ای مثل همان فرّخ‌رو پارسا که مدّتی وزیر فرهنگ بودند و أمثال آنها را بیاورند و رئیس شهربانی و رئیس شهرداری یا استاندار کنند و این ادارات به این وضع بگذرد. این سه تغییر اصل غرض از این تصویب نامه بود و عرض شد بعد از رحلت آیة الله بروجردی به فاصله کوتاهی این تصویب نامه را درست کردند و ارائه دادند.

اعلامیه علماء و روحانیون طهران

ما در طهران در آن جلسه‌ای که داشتیم، یک اعلامیه‌ای دادیم به نام «اعلامیه علما و روحانیون طهران» که با امضاء افراد اصلی جلسه و یک چند نفر دیگری از علما منتشر شد این اعلامیه را جناب محترم آقای حاج شیخ علی دوانی در کتاب «نهضت دو ماهه روحانیون ایران» درج کردند و بعداً هم ایشان کتابی به نام «نهضت روحانیون ایران» در ۱۰

جلد نوشتند و باز این اعلامیه را در جلد هشتم، صفحه ۵۳ و ٥٤ آورده‌اند و ما از اینجا برای شما می‌خوانیم:

اعلامیه علما و روحانیون طهران به تاریخ ٢٤ جمادی الاولی سنه ۱۳۸۲

مطابق ۲/ ۸/ ۱۳٤۱ بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

مردان و زنان مسلمان ایرانی آشفتگی‌ها و پریشانی‌ها بر أحدی پوشیده نیست؛ همه جا مظاهر فساد اخلاق، حقّ، هرج و مرج و هر گونه اعمال نامشروع مشهود است، دین و دنیا هر دو در آخرین درجات انحطاط قرار دارد و همه روزه بار بیشتری از بلا و درد بر دوش مردم ستمدیده گذاشته می‌شود.

اخیراً زمزمه دیگری ایجاد کرد، با تصویب نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و شرکت دادن بانوان، نغمه نوینی آغاز می‌کنند. ملّت ایران! ما در صدد این نیستیم که درباره مواد این تصویب نامه گفتگو کنیم، و از نظر دین مقدّس اسلام سخنی بگوئیم زیرا با توجّه به تذکّرات آقایان أعلام و مراجع مطلبی مخفی نمانده است.

بلکه می‌خواهیم بپرسیم مگر دولت می‌تواند

با تصویب نامه قانون بگذراند؟ مگر با نبودن نمایندگان واقعی مردم می‌توان برای سرنوشت یک ملّت، قانون گذرانید؟ این عمل در دنیا عمل ظالمانه‌ای است، که افرادی در پناه قدرت شخصی بخواهند سرنوشت ملّتی را تغییر دهند و یا فرضاً دستورات مذهبی و اصول مسلّمه و قوانین موضوعه آنرا تبدیل نمایند.

کسانی که ذیل این ورقه را امضاء می‌کنند و نامشان را در زیر این اعلامیه مشاهده می‌کنید، امید است از زمره خدمتگزاران صدیق دینی بوده باشند که با هیچ دسته و جمعیت رابطه بخصوصی نداشته؛ و به تمام افراد مسلمان با چشم برادری می‌نگرند و شاید هر کس ما را بشناسد با همین وصف بشناسد و ما مقصودی از این گفتار جز خیر خواهی و بیان حقیقت نداریم.

البتّه با توجّهات حضرت باریتعالی شأنه و عنایات خاصه حضرت ولی عصر أرواحنا له الفداء مردمی هستند که به اهمیت و حساسیت موقع پی برده، به وظایف دینی و انسانی خود عمل نمایند،

خدای متعال همه را در راه رشد و صلاح هدایت فرماید،

و السّلام علی من اتّبع الهدی

در زیر این اعلامیه چند امضا هست که البته زیاد هم نیست از جمله امضای بنده است محمد حسین الحسینی الطهرانی البته در این اعلامیه یک جمله‌ای هم اضافه بود و آن این بود که: «کیست به این دایگان مهربانتر از مادر بگوید: شما بر کدام اساس حقّ دخالت در امور مردم را دارید؟ و سرنوشت آنها را در دست گرفته‌اید؟ امّا بعضی از رفقای ما گفتند: که این دیگر خیلی تند می‌شود، آنوقت ممکن است خیلی عواقب وخیم داشته باشد.

این اعلامیه که ملاحظه می‌کنید خطاب به دولت و رئیس و وزراء و امثالهم نیست؛ بلکه راجع به اصل کار است این جمله را ملاحظه کنید؛ ببینید: «این عمل در دنیا یک عمل ظالمانه‌ای است که افرادی در پناه قدرت شخصی بخواهند سرنوشت ملّتی را تغییر دهند.

و در آنروز تمام اعلامیه‌هائی که از قم و این طرف و آن طرف می‌آمد همه‌اش یا خطاب به دولت بود یا به شاه، فقط این اعلامیه ما بود که نه به دولت خطاب کرده بود و نه به شاه بلکه به اصل موضوع

کار داشت، یک اعلامیه دیگر هم چند روز بعد دادیم که البتّه امضاهای خیلی زیادی داشت، شاید صد امضاء داشت که آنهم در صفحه ۱۴۳ تا صفحه ۱۴۸ همین کتاب درج شده، از اعلامیه اوّل خیلی مفصّل‌تر است، آقایان علماء و آیات قم هم همه اعلامیه دادند اعلامیه‌های خوب و تلگراف‌ها کردند برای شاه. و آقایان مراجع آنوقت قم که از جمله آنها آیت الله خمینی و آیة الله گلپایگانی بودند تلگرافهای خوبی کردند.

و شاه هم بعد از شش روز یک جواب خیلی سرسری داد، اوّلًا به آقایان آیة الله نگفت بلکه گفت: جناب حجّة الاسلام آقای فلان، دامت افاضاته؟ ثانیاً جواب داد: «ما خودمان بیشتر از همه افراد ملّت در حفظ اسلام کوشا هستیم، و تلگراف شما را به دولت ابلاغ می‌نمائیم، ولی باید بدانید که امروز دنیا و جهان وضع دیگری به خود گرفته؛ و دیگر زمانه بر آن منوال سابق نمی‌ماند؛ و امیدواریم شما با ارشادات خود افکار عوامّ را رشد دهید! امضاء شاه.

این جواب هم در این کتاب موجود است.

این اعلامیه‌ها و ارتباطات با شهرستانها، و تشکیل

مجالس و سخنرانی‌ها و امثالها در تمام ایران یک غلغله‌ای بر پا کرد، خیلی خوب بود خیلی خیلی خوب. و کار به سرعت جلو می‌رفت، حتّی با آقایان نجف تماس گرفته شد، آنها تلگراف‌هائی کردند؛ و خیلی مؤثّر بود و خوب بود؛ و دولت هم در این موقع به هر قسمی که می‌توانست، و از هر راهی که شما فرض بفرمائید وارد شد تا از این اقدامات جلوگیری کند، چون نظر آنها تنها این سه مادّه و انجمن ایالتی و ولایتی نبود، بلکه در واقع نظرشان برداشتن قرآن و مقدّمه‌ای برای وارد کردن زنها در مجلس شورای ملّی و یا نخست وزیر شدن، و شاه شدن بود.

و لذا بعد از اینکه شاه آن رفراندم را در ششم بهمن انجام داد، همین فرح را ولیعهد کرد؛ چون پسرش صغیر بود با اینکه طبق قانون اساسی ایران زن نمی‌توانست ولیعهد بشود. و همچنین نظرشان برداشتن اسلام بود که قرآن را بردارند؛ در مجلس هم به قرآن قسم نخورند؛ و هر منتخِب و منتخَبی بهر نامی برود و رأی بدهد؛ معلوم است که به این ترتیب هیچ باقی نمی‌ماند؛ و منظور آنها همین جهت بود.

تلگراف و اعلامیه آیة الله خمینی و تشکّر مؤلّف از ایشان

فلذا آقایان هم خوب متوجّه به این نکات حساس شدند؛ و خوب دقّت کردند؛ و درست از همان موضع خود وارد شدند، آیة اللَه خمینی که تلگراف به شاه کردند علاوه بر این تلگراف یك اعلامیه هم دادند که بزودی در طهران منتشر شد، و شاید همان ساعتهای اوّل بود که بدست ما رسید من یك کاغذی برای ایشان نوشتم برای تأیید و تشکّر حتی این آیه را هم بالایش نوشتم که: ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها.

مفادش این است که با نبودن آیة الله بروجردی ما نباید متأثّر باشیم، خداوند هر آیتی را بردارد، یک آیه‌ای مثل او یا بهتر از او را می‌آورد؛ و انشاء الله شما کارتان را بکنید؛ و نگرانی نداشته باشید. چون در آنوقت اعلامیه دادن، و تلگراف زدن و أمثال آن از این حسابها نبود. اصلًا اگر دست یک نفر اعلامیه می‌گرفتند می‌بردندش به قلعه فلک الافلاک که به آن می‌گفتند زندان فلک الافلاک.

در رفت و آمدها ماشینها را یک یک تفحّص می‌کردند، صندوق عقب را بالا می‌زدند و این افسرهای بین راه می‌رفتند زیر ماشین می‌خوابیدند، ببینند کسی آنجاست یا نه، راستی خیلی عجیب بود، و در آن وقت هم بین طهران و قم تلفن خود کار نبود، اگر کسی می‌خواست تماس بگیرد، فقط می‌بایستی با پست باشد یا خودش برود قم غیر از این هیچ چاره‌ای نبود.

لذا ما آن نامه را نوشتیم و ایشان هم برای ما جوابی نوشتند و تشکّر کردند. و در ضمن با آقایان دیگر هم در ارتباط بودیم؛ با جناب آیة الله میلانی و

آیة الله آخوند ملّا علی همدانی و بعضی از علماء دیگر مثل مرحوم آیة الله صدوقی در یزد که ایشان خیلی فعالیت می‌کرد و کارهایشان خیلی خوب بود مرحوم آیة الله دستغیب هم در شیراز از رفقای ما بود، خیلی زحمت می‌کشید، هم چنین آیة الله آسید محمّد علی قاضی در تبریز و همچنین آیة الله آقا عزّالدّین زنجانی که الآن در مشهد هستند. ایشان هم در زنجان بودند و بر علیه دستگاه خوب کار می‌کردند و دو ماه هم زندان رفتند، خیلی اینها زحمت کشیدند. و خلاصه با هر یک از روحانیون که ما در ایران سلام و علیک داشتیم بوسیله کاغذ اینها را با یکدیگر مرتبط می‌کردیم.

چون این خیلی مهمّ بود که روحانیون سرشناس با همدیگر در تعیین هدف و کیفیت حرکت، همگام باشند.

البتّه افرادی هم پیدا می‌شدند که کارشکنی می‌کردند، و خسته می‌کردند و نَفَس انسان را می‌گرفتند؛ امّا ما رنج و تعبِ برخورد با آنها را تحمّل می‌کردیم ما وظیفه خودمان را انجام می‌دادیم.

در این مدّتی که مذاکره از همین تصویب نامه انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود، آیة الله خمینی اعلامیه هایی می‌دادند که در طهران مخفیانه منتشر می‌شد؛ ولی رفقای ما در اوّلین فرصت آنها را بدست می‌آوردند و بدست ما می‌رساندند. این اعلامیه‌ها خیلی خیلی خوب بود؛ امّا بعضی از مطالب در آنها می‌آمد که به نظر بی اشکال نبود. مثلًا در یکی از آن اعلامیه‌ها آمده بود: اسلام زن را از مزایای اجتماعی محروم کرده، و نباید در کارهای اجتماعی دخالت کند و أمثال اینها بعد این اعلامیه‌ها را که کنار درب دانشگاه می‌زدند، این جوانان دانشگاهی از حزب معاندین می‌آمدند کنار این جمله می‌نوشتند: زن مساوی است با سگ، یعنی اعلامیه مفادش این است.

پیشنهادات مؤلّف به آیة الله خمینی

بنده یک کاغذ خیلی مفصّل برای ایشان نوشتم که: زن در اسلام مقام بزرگی را دارد، و خودتان هم معتقدید و می‌دانید تعبیر به اینکه، اسلام زن را محروم کرده است، صحیح نیست. شما باید

بگوئید: اسلام به زن حقّ داده است حجاب حق زن است، یعنی اسلام به زن اجازه داده تا حجاب داشته باشد؛ و صورت خود را از مرد نامحرم بپوشاند، نه اینکه حقّ أولیه زن بی حجابی است؛ و اسلام که گفته حجاب داشته باش؛ خواسته است او را از حقّش منع کند.

همچنین خانه داری و تربیت اولاد و تنظیم امر منزل، و در سایه نشستن، این حقّ اوّلیه زن است که خدا به زن داده است؛ و با آن ظرافت و لطافت و احساسات و وظائف مادری که مهمترین و اساسی‌ترین وظیفه اوست، او را امر نکرده که از منزل بیرون برو و کار کن، آهنگری کن، جهاد کن، بلکه گفته مردها بروند و آن کارهای سنگین را انجام دهند تا زن به حقّ خودش برسد.

پس نباید بگوئیم: اسلام زن را منع کرده و محروم کرده از این که برود در بیرون کار کند. و در گیرودارها و مخاصمات و زد و خوردها شرکت کند، ما باید بگوئیم که: اسلام به زن این حق را داده است تا در خانه بنشیند و کارهای مناسب خلقت خودش را انجام دهد؛ و واقع مطلب هم همین است.

ولیکن از همین اختلاف تعبیر سوء استفاده می‌کنند، و می‌گویند: بنابراین حالا که اسلام ما را منع کرده پس برویم سراغ یک دین دیگر که منع نکرده باشد ما را؛ تمام این دخترهای دانشگاهی یک چنین اعلامیه‌ای دستشان بود که اسلام زن را منع کرده است؛ لذا می‌گفتند: ای آقا اسلام مال مرتجعین است؛ مال کهنه‌پرست هاست؛ ما برویم سراغ یک کسی که ما را منع نکرده باشد. چرا این تعبیر را نکنیم که: اسلام به زن حقّ اوّلیه‌اش را برگردانده است؟ از آن به بعد دیگر اعلامیه‌های آیة الله خمینی تغییر کرد و در هیچیک از آنها نظیر این جهات دیده نمی‌شد.

مسأله دیگر تعبیر لفظ «روحانیون» بود. ایشان گفتند: روحانیون چنین روحانیون چنان، ما مفصّل با ایشان صحبت کردیم که اصلًا لفظ روحانیون مال نصاری

است؛ و آنها کشیش‌ها را پدر روحانی خود می‌دانند، خلاصه لفظ روحانی از ناحیه استعمار است، که با آن تفکیک سیاست از روحانیت نموده‌اند. در قرآن در روایات، لفظ روحانی و غیر روحانی نداریم؛ همه مسلمانند و همه موظّف به عبادت و حکومت و قضاوت و جهاد، و حجّ و خمس و همه‌اش عبادت است. بله بزرگان و علماء بنام علماء و فقهاء هستند؛ و شما بهتر است چنین تعبیرهائی داشته باشید؛ و ایشان هم از آن ببعد در تمام اعلامیه‌ها می‌فرمودند: علمای اسلام و فقهای اسلام و امثال آن.

البته موضوعات خیلی زیاد است؛ بیش از اینهاست، ما در اوّل که برای ایشان کاغذ می‌نوشتیم؛ بوسیله پُست می‌فرستادیم، بعد دیدیم که پست خطر دارد، کاغذ می‌نوشتیم و به وسیله افرادی از همین رفقای خودمان آنرا می‌رساندیم دست ایشان؛ و ایشان هم به کاغذهای ما یک عنایت خاصّی داشتند؛ مطالعه می‌کردند؛ و جواب را هم می‌نوشتند؛ و بعد به جائی رسید که دیگر نوشتن کاغذ هم بر بنده خطر شد؛ یعنی اگر از این کاغذها به دست کسی می‌افتاد

خیلی عواقب وخیمی داشت.

لذا من این کاغذهائی که می‌نوشتم، می‌دادم ماشین می‌کردند، با امضای مستعاری که بین بنده و بین ایشان بود، و هیچکس هم نمی‌دانست، فقط یک کاغذ ماشین کرده بدست ایشان می‌رسید، یادم می‌آید یک مرتبه یک کاغذی نوشتم که ٤ ـ ٥ صفحه شد و آنرا دادیم آقای آسید عبد الصاحب (سید علی اکبر حسینی) که همین اخیراً هم در وزارت فرهنگ مدیر کلّ بودند و الآن هم مشغول کار هستند، ایشان کاغذهای ما را ماشین می‌کردند؛ و برای ایشان می‌فرستادند. مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی برای بعضی از دوستان ما در نجف اشرف گفته بودند: پدرم در قم هر وقت در میان نوشته‌ها کاغذهای فلان کس را می‌یافت با دست خود امضای زیر آن را پاره می‌کرد که اگر احیاناً بدست دستگاه و سازمان برسد خطری را ایجاد نکند.

عرض کردم ایشان به کاغذهای ما خیلی عنایت داشتند و گاهی در بعضی از اموری که لازم بود اصلًا خودمان قم می‌رفتیم، می‌رفتیم می‌نشستیم

و صحبت می‌کردیم و مشورت می‌کردیم؛ و کار بر همین اساس بود. خلاصه قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی دو ماه طول کشید؛ و در این دو ماه تمام ایران انقلاب بود بین متدینین و بین دولت، تا بالاخره بنا شد که یک مجلسی در طهران در مسجد حاج سید عزیز الله تشکیل بشود، و آیة الله بهبهانی بیایند آنجا و صحبت کنند؛ و ایشان هم آمدند و آنجا شرکت کردند و چند کلمه‌ای هم صحبت کردند، چون مسأله خیلی مهمّ بود. و این تصویبنامه بر خلاف اسلام بود. و قرار شد اگر تا روز پنجشنبه این تصویبنامه لغو نشود مردم در مسجد جمع شوند، و به اقدامات شدیدتری دست بزنند.

این برخلاف اسلام بود، بر خلاف قانون اساسی بود، و فاتحه همه چیز را ظاهراً و باطناً می‌خواند. خلاصه مطلب، دولت هیچ چاره ندید، یعنی مثل یک گازانبری که گردنش را بگیرد هیچ چاره ندید مگر اینکه همان شب پنج شنبه که بنا بود که همه مردم در مسجد اجتماع کنند، نیمه شب، اسدالله عَلَم تلگراف کرد بر اینکه این تصویب نامه إلغاء شد؛ و دیگر قابل عمل نیست؛ و آنرا برای اطّلاع

به سمع آقایان

برسانید. لذا همان شب آیة الله آقای حاج آشیخ محمّد تقی آملی و آیة الله آقای حاج شیخ محمّد رضا تنکابنی که از رؤسای علمای طهران بودند یک اعلامیه منتشر کردند؛ و دیگر مردم صبح در مسجد حاج سید عزیز الله حاضر نشدند.

انقلاب شاه و ملّت

در اینجا فتح با اسلام شد، با علما و با فقهاء شد، و دولت شکست خورد و رفت کنار؛ چون مردم با همدیگر یکپارچه کار می‌کردند؛ امّا دولتی‌ها بعد از این شکست فاحشی که خوردند، و خلاصه از این ضرب دستی که از مردم دیدند آرام ننشستند؛ در باطن شروع کردند به نقشه کشی کردن و مجلس هم در آن وقت به جهاتی تعطیل بود، مدّتها تعطیل بود. گفتند: بیائیم چه کنیم؟ آمدند بنام رفراندم و بنام انقلاب شاه و ملّت در روزی که ششم بهمن بود مقداری از همین کماندوها و سربازها را با لباس کشاورزی برداشتند بردند قم؛ و گفتند: اینها کشاورزان هستند؛ و برای احقاق حقوق خودشان آمده‌اند به قم.

اینها را آوردند؛ در صحن به لباس کشاورزی

در حالیکه همه کماندو بودند و همه با اتوبوسهای ارتشی از طهران آمده بودند؛ ولیکن لباس ارتشی نداشتند، و چنین وانمود کردند که اینها دهاتی‌های کَهَک قم و اینطرف و آن طرف هستند؛ آنها هم داخل صحن مقداری شعار دادند: جاوید شاه، جاوید شاه و این شد انقلاب شاه و ملّت. و بعد هم چند ماده انقلاب شاه و ملت درست کردند، انقلاب شاه و ملّت چنین است، چنان است و ... و آن موادّی را که در تصویب نامه بود با چندین مواد بالاتر و بدتر همه را به نام انقلاب شاه و ملّت، و انقلاب سفید به خورد مردم دادند و گذراندند.

و برای اینکه این کارهایشان صورت قانونی و رسمی داشته باشد، لازم بود با مجوّز تمام مجلس را تشکیل بدهند، و نمایندگان را انتخاب کنند؛ لذا یکروز را از صبح تا به غروب برای انتخابات اختصاص دادند که تحقیقاً یک نفر از افراد ملّت رأی نداد بلکه آنچه رأی دادند همین نظامی‌ها بودند، همین نظامی‌ها به لباس معمولی می‌آمدند با اتوبوسها در این صندوق و آن صندوق رأی می‌ریختند و من

شاهد قضیه بودم و وارد قضیه بودم که یک نفر از افراد رأی نداد آنچه رأی دادند همین ارتشی‌ها بودند و با همین وضع انتخابات شد و همه رفتند به مجلس زیرا جمیع علماء انتخابات را حرام کردند و رأی دادن از نظر شرعی ممنوع بود و معلوم است دیگر وکلا چه وکلائی هستند؛ و تمام آن موادّ را که ۱۰ ـ ۱۲ مادّه بود همه را امضاء کردند و عملی کردند و بر گردن مردم هم فشار شدید آوردند که شما آن وقت می‌گفتید: مجلس نبود و بدون مجلس دولت نمی‌تواند تصویب نامه را عمل کند، و قانونی کند. حالا ما مجلس هم درست کردیم؛ نمایندگان واقعی مُسَلَّم هم در مجلس‌اند؛ و این انقلاب شاه و ملّت را هم همه آنها امضاء کردند و تمام شد، حالا چه می‌گوئید.

و جناب آیة الله خمینی، آیة الله گلپایگانی دیگر این حرفها معنی ندارد.

بله ما دیدیم که خیلی بد شد و تمام آن زحمات را اینها با حقّه بازی از بین بردند و البتّه این کار چند ماهی طول کشید.

ملاقات مؤلّف با آیة الله خمینی در قم

یك روز ماه رمضان بود، ما با یکی از رفقا گفتیم: برویم قم، برویم آنجا ببینیم آخر آقایان در چه وضعی هستند؟ و چه تصمیمی دارند؟ ما با آن دوستمان که از علماء بود، و الآن هم حیات دارد، و دیگر پیر شده است رفتیم قم و منزل جناب محترم آقای آسید هادی روحانی که باجناق ماست و منزلشان نزدیك منزل آیة اللَه خمینی بود رفتیم، و آنجا افطار کردیم؛ و بعد از نماز مغرب و عشاء و افطار رفتیم منزل آیة اللَه خمینی؛ و از اینطرف و آن طرف گفتگو کردیم که بالاخره حالا که چه؟ حالا چه می‌خواهید بکنید؟ گفتند: شما می‌گوئید؟ ما چکار کنیم؟ بله چکار کنیم؟ من عرض کردم: خوب حالا که آنها آمده‌اند و فشار آوردند و کارهایشان تمام شد، ما نباید بنشینیم همان طور که آنها نقشه‌ای کشیدند؛ ما هم باید از یك راه دیگر وارد شویم؛ این که

نمی‌شود. گفتند: بله شما بگوئید: چکار بکنیم؟ گفتم: آخر مگر قرآن نمی‌گوید: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ. (خدا وعده داده به کسانی که ایمان می‌آورند و عمل صالح انجام می‌دهند که آنها را در روی زمین خلیفه کند.)

گفتند: آقا این مربوط به آمنوا و عمل الصّالحات است؛ بما چه مربوط؟ عرض کردم: آقا، ما مجازش را می گیریم، به همین مجاز ـ بهمین مجاز ـ خداوند بزرگ است، شاید او به نظر لطف خودش به حقیقت قبول کند؛ شما مشغول شوید انشاء الله مردم هم کمک می‌کنند.

چون در آن وقت ایشان در واقع شاخص شده بودند، و اعلامیه‌های مهمّی صادر می‌کردند البته اعلامیه‌های آیة الله گلپایگانی هم خیلی متین، قوی و خوب بود؛ ولی آن شور و هیجانی که در اعلامیه‌های آیة الله خمینی بود در اعلامیه‌های ایشان نبود، و اعلامیه‌های دیگران هم غالباً بسیط و خیلی ساده بود؛ ولی اعلامیه‌های آیة الله خمینی جاندار و شورانگیز بود.

لذا گفتند: خوب حالا شما بگوئید من چه قسمی اعلامیه بنویسم؟ نظر ایشان این بود که اوّلًا باید به تربیت و تهذیب روحانیون پرداخت؛ و سپس به تربیت و تعلیم مردم، و می‌فرمودند: تا کار روحانیت سر و سامان نگیرد و روحانیون مهذّب نشوند، نمی‌توان مردم را ترغیب و تحریص نمود. من گفتم: شما اعلامیه را بعنوان مسلمانها بنویسد که: ای مسلمانها شما که اهل این مملکتید، بیائید و قیام کنید: شما ننویسید: روحانیون چنین و چنان، روحانیونی که الآن ما داریم؛ من و شما می‌دانیم که بعضی از آنها فاسد هستند؛ و خود شما هم قبول دارید؛ آن روحانی که مثلًا رفته در نجف اشرف درس خوانده، و چهل سال در آن تابستانهای گرم آن گرد و غبار کُشنده را خورده، و روزها رفته در ته سرداب چهل پلّه‌ای درس خوانده و مطالعه کرده برای اینکه یکروز رئیس بشود، برای اینکه یک روز آقا بشود؛ امروز نمی‌آید تمام أمر را برای خدا لِلّه و فِی الله بدست شما بدهد، چهل سال بحث کرده، درس

خوانده، زحمت کشیده، داد و بیداد کرده برای ریاست نه برای خدا.

همه را نمی‌گویم؛ امّا افرادی اینطوری هستند، آنها به هیچ وجه من الوجوه حاضر نیستند برای حقّ خاضع بشوند، شما نمی‌توانید الآن روحانیون را اصلاح کنید بعد بروید سراغ دیگران (ایشان می‌فرمود: اوّل باید روحانیت را اصلاح کرد) نه شما نمی‌توانید این کار را بکنید؛ روحانیون بشما مجال نمی‌دهند. آن کسی که سالیان متمادی با آن مرارتها زحمت کشیده که الآن بشود فرمانده، او نمی‌آید فرمان خدا را بپذیرد نفس وی ابداً خشوع نمی‌کند و زیر بار حقّ در صورتی که با شخصیت او تنافی داشته باشد نمی‌رود أبداً نمی‌رود آیة الله خمینی گفتند: پس چه کنیم؟ گفتم: شما اعلان عمومی بدهید: بگوئید ای مسلمانها! ای زنها! ای مردها! هر مسلمانی که خود را مسلمان می‌داند این ندا بگوش او می‌رسد و حرکت می‌کند شما از کجا می‌دانید افراد گنهکار از آن گونه روحانی‌ها بخدا نزدیکتر نباشند؟

این دخترها و پسرهای آلوده به مقتضای

برنامه‌های غلط این طور بار آمده‌اند؛ آنها تربیت نشده‌اند؛ و چه بسا در ظنّ گناه هم در خود یک حال انفعالی داشته باشند، حال توبه‌ای داشته باشند که من کار بدی می‌کنم آن رقّاصه سینما در خانواده‌ای بار آمده است که نماز و روزه نبوده، شرب خمر بوده است، سپس به مدرسه رفته و از روی تربیت‌های ناصالح اینطور شده است و چه بسا در اندیشه خود منفعل و انتظار استماع صیحه حق و توبه‌ای را دارد؛ ولی آن روحانی که برای ریاست درس خوانده می‌گوید: همه کارهای من صحیح است، همه کارهای من مورد رضای خدا است آیا او به خدا نزدیکتر است یا این؟

شما ندا را به نام اسلام بلند کنید، همه پشتیبان شما هستند و ما هم کمک می‌کنیم. و الآن شما شاخص هستید؛ مردم به این ندا هم پاسخ می‌دهند و می‌آیند زیر این پرچم.

آری نزدیک دو ساعت گفتگوی ما طول کشید و آن شب ماه رمضان، تابستان هم بود. مجلس ما تقریباً تا ساعت ۱۱ طول کشید؛ و ما خداحافظی

کردیم و آمدیم؛ بنده بودم و همان آقائی که با او رفته بودیم و الآن حیات دارند.

با آیة الله خمینی، صحبتها تا حدود ۱۱ شب طول کشید و بعد بلند شدیم و خداحافظی کردیم؛ و ایشان هم بحمد الله کم کم مشغول شدند منتهی آن قضیه مدرسه فیضّه پیش آمد؛ و ایشان آن خطابه خیلی عجیب و تاریخی را در مدرسه فیضیه ایراد کردند. سخنران قبل از خطابه را ما از طهران فرستادیم، او از اقوام ما بود؛ و الآن هم حیات دارد و او هم نطق کوبنده‌ای کرد و بعد از آن سخنرانی مخفی شد.

سازمان امنیت تمام شهرهای ایران را جستجو کرد تا ایشان را پیدا کند؛ نتوانست؛ که اگر دستش می‌رسید، چکارش می‌کرد، خدا می‌داند.

آیة الله خمینی را بگیرند، حبس می‌کنند. امّا ایشان را که یک منبری معمولی است خدا می‌داند چه شکنجه‌ها بر او وارد می‌آورند. لذا این آقا سه ماه تمام در یک اطاق در یکی از دهات طهران با لباس مبدّل مخفیانه زندگی می‌کرد، و سازمانی‌ها که تمام جاها را گشتند، گفتند: یا مرده یا از سرحد فرار کرده؛ ولی کم کم تا مدّتی با همین لباس مبدّل رفت و آمد می‌کرد، که دیگر حالا عمامه گذاشته.

نطق تاریخی آیة الله خمینی در مدرسه فیضیه

بله خطابه آیة الله خمینی در روز ۱۰ محرم مدرسه فیضیه، خطابه خیلی عجیبی بود که نوارش را برای ما به طهران آوردند. این خطابه عصر روز عاشورا دهم محرم مصادف با ۱۳ خرداد بود ایشان را در روز ۱۲ محرم مطابق ۱۵ خرداد از قم گرفتند و آوردند برای طهران.

و در هر شهرستانی افرادی که مشخّص بودند و مشغول کار بودند همه را گرفتند، در شیراز حاج سید عبد الحسین دستغیب را گرفتند و آقای مصباح واعظ و آیة الله حاج شیخ بهاءالدین محلّاتی و آقازاده

ایشان آقا حاج شیخ مجد الدّین محلّاتی، و همچنین از تبریز آیة الله حاج سید محمّد علی قاضی و از زنجان آیة الله حاج آقا عزّالدین امام جمعه همه اینها را گرفتند و بردند در زندان و دو ماه زندان بودند و از بعضی شهرستانهای دیگر هم گرفتند، و از طهران هم خیلی گرفتند همین آیة الله آذری که الآن در مجلس خبرگانند و از افراد مؤثّر می‌باشند ایشان شبها مسجد ما (مسجد قائم) بعد از نماز مغرب و عشاء منبر می‌رفتند و سخنرانی بسیار مفیدی می‌نمودند.

آن وعّاظی که در آن دهه محرم در طهران منبر می‌رفتند، شب آخر همه را گرفتند؛ ولی ایشان اتّفاقاً شب آخر به مسجد نیامد، البتّه نه به جهت اطّلاعی که داشتند، بلکه مانعی برایشان پیدا شد که نیامدند. لذا ایشان را در آن شب نگرفتند.

بله و ایشان هم خیلی خوب بود، و از اوّل می‌خواست روی عِرق دینی کار کند یک شخصی بود واقعاً دلسوز، آری و آیة الله خمینی را گرفتند و بردند برای عشرت آباد و ما هم در طهران بودیم و جریان ۱۵ خرداد یعنی ۱۲ محرم (من ۱۵ خرداد نمی‌گویم) دوازدهم محرم پیش آمد که در طهران چه

خبر شد؟ در شهرستانها و ورامین و قم، الی ما شاء الله؟ ... که اجمالًا آنها را شنیده‌اید تحقیقاً در طهران ۱۰ ـ ۱۵ هزار نفر را کشتند ـ هر کس لباسش سیاه بود می‌کشتند گرچه لباس سیاه را برای آیة الله خمینی که نپوشیده بودند؛ بلکه برای امام حسین علیه السّلام بود.

بالاخره خیلی کشتند؛ و بعد هم خود همان دولتی‌ها جنازه هایشان را می‌بردند، نگه می‌داشتند ورثه که می‌خواستند جنازه را بگیرند باید پول تیر می‌دادند، می‌گفتند چند تا تیر به بدن او خورده است؟ و هر تیر آنها قیمت دارد؛ و هر تیری که به بدن بخورد یک تیر تنها نیست فشنگ و مسلسل است و زننده است و کامیون است و تمام این مصارف، لذا هر تیر مثلًا ۵۰۰ تومان، ۱۰۰۰ تومان، ۲۰۰۰ تومان قیمت دارد.

مثلًا به بدن این پسر شما سه تا تیر خورد، سه هزار تومان بدهید جنازه را بگیرید و تا یکشاهی آخر را نمی‌گرفتند جنازه را نمی‌دادند.

توجّه کنید! اینها افسانه نیست،

تلاش شدید مؤلّف برای آزادی آیة الله خمینی از زندان طاغوت

بالاخره آیة الله خمینی را آوردند برای زندانی. و ما دیدیم خوب چه کنیم؟ حالا باید چکار کنیم؟ ما از این مرد حمایت کردیم، و تمام کارهای ایشان با مشورت ما بوده، و خلاصه با معیت بوده، و الآن بردند؛ و ما باید برای خلاصی ایشان تا آخرین مرحله و با تمام قدرت و توان کار کنیم.

خانه ما در آن وقت تلفن نداشت لذا برخاستم آمدم در منزل یکی از اقوام که تلفن بود، و شروع کردم به تلفن کردن، فقط و فقط کارم آن روز تا شب تلفن کردن بود، و به هر جائی که فکر کنید.

چون در طهران اینطور تصمیم گرفتیم که علمای طهران همه در یک جا جمع بشوند و بروند خودشان را به شهربانی معرّفی کنند، و بگویند که: آیة الله خمینی تنها نیست. ما همه با او هستیم، هر جرمی که او دارد ما هم با او هستیم، او تنها نیست. ما همه با هم دیگر یکی می‌باشیم، حالا این علما را باید جمع کنیم،

لذا بعضی‌ها را که تلفن نداشتند با فرستادن افراد خبر کردیم و بعضی‌ها هم که تلفن داشتند شروع کردیم، به تلفن کردن به آنها؛ و آنقدر آن روز تلفن کردیم که من نمی‌دانم سیصد تا شد چهارصد تا شد نمی‌دانم! خدا پدر آن صاحب خانه را بیامرزد که حالا سر ماه چقدر برایش فاکتور آورده باشند برای پول تلفن.

خلاصه تلفن‌ها انجام شد همه علماء طهران انصافاً اهمیت دادند و حتّی بزرگانشان مثل آیة الله حاج شیخ محمّد تقی آملی رحمة الله علیه، آیة الله آقای اشتیانی و آیة الله حاج سید صدر الدین جزایری و آیة الله حاج سید محمّد علی سبط که از افراد جلسه خود ما بودند و همکاری‌های مستقیم داشتند و دیگران از علمای سرشناس و طراز اوّل طهران همه حاضر شدند که در آن مجمع شرکت کنند. تمام آقایان بَنا شد که در منزل آقای حاج سید آقای خلخالی در خیابان خراسان جمع بشوند و مجتمعاً بروند از آنجا برای شهربانی، و خودشان را معرّفی کنند مبنی بر اینکه: ما با ایشان هستیم، و ایشان تنها نیستند.

این قرارها روز ۱۲ محرّم بود، و بنا شد حدود ساعت ۱۰ صبح فردا ۱۳ محرم همه جمع بشویم و برویم برای شهربانی، و بنده هم باید بمانم و آخر بروم بدانها ملحقّ شوم. چون تمام این کارها، تمام این نقشه کشی‌ها زیر سر بنده بود.

فردا صبح این آقایان همه جمع می‌شوند؛ و آقای حاج شیخ محمّد تقی آملی که در عرفان از شاگردان خیلی خوب مرحوم قاضی بود و بعضی دیگر نیز آماده برای حرکت بدان مجلس بودند و عموی ما آیة الله حاج سید محمّد تقی طهرانی هم مرتبّاً به من پیغام می‌دادند که شما کی می‌روید؟ من هم با شما بیایم، ما هم که دیگر آماده بودیم که برویم، و معلوم نیست که چه وقت بر می‌گردیم؟ اصلًا بر می‌گردیم یا بر نمی‌گردیم؟ ما هم گفتیم که حمام را در آن منزل گرم کردند، که برویم غسل هم بکنیم. که اگر رفتیم و ما را هم تیرباران کردند با حال انابه و توبه به سوی حضرت حق متعال باشد غسلی را کرده باشیم، چون آن وقت هر کس می‌رفت دیگر می‌رفت، حاج هادی أبهری و بعضی رفقا در همان

منزل ما بودند؛ و حاج هادی هم هی چپقش را می‌کشید و گریه می‌کرد، می‌گفت: این سید ما حیف است، برای من گریه می‌کرد، و می‌گفت: این سید ما حیف است، این حیف است، امّا خب باید چه کرد؟ او هم روشش و مرامش همین

بود، و می‌گفت: باید برویم.

بله ما دیگر آماده برای حرکت بودیم که یک مرتبه خبر آوردند که از طرف شهربانی آمده‌اند و تمام آقایانی را که در منزل آقای حاج سید آقای خلخالی اجتماع کرده‌اند گرفتند و بردند شهربانی، ریختند توی خانه و بردند شهربانی، چطور؟

بعداً گفتند: که آقای سید صادق شریعتمداری که از حضّار آن مجلس بوده است یک تلفنی از همان منزل به منزل آقای شریعتمداری در قم کرده، و در تلفن به ایشان گفته که مثلًا ما در اینجا جمع هستیم و یک ربع یا نیم ساعت دیگر باید حرکت کنیم.

حالا تلفن منزل آقای شریعتمداری کنترل بوده یا هر چه، بالاخره دستگاه از آن تلفن اطّلاع پیدا کرده، و فوراً تمام آن منزل را سرهنگ‌ها و نظامیان محاصره می‌کنند، و می‌گویند سرهنگ‌ها با مسلسل آمدند بالای پشت بام، و آقایان علماء هم نشسته‌اند در اطاقها دور تا دور، سرهنگان می‌گویند: چه خبر است چرا جمع شده‌اید؟ اینجا توطئه کرده‌اید؟

اینها می‌گویند: نه! ما توطئه نکردیم، نه

شمشیر داریم؛ و نه تیر داریم و نه حمله‌ای می‌خواستیم بکنیم، بالاخره می‌گویند: بیائید برویم شهربانی، اینها می‌گویند: خودمان جمع شده‌ایم تا بیائیم شهربانی؛ می‌گویند: حالا می‌خواهید بیائید یا نمی‌خواهید بیائید، ما شما را می‌بریم شهربانی، همه را می‌ریزند در کامیون، کامیون نه اتوبوس بندگان خدا این آقایان هفتاد ساله و هشتاد ساله و بقیه را می‌ریزند در کامیون؛ با چند تا کامیون می‌برند برای شهربانی.

و از جمله کسانی را که بردند آقای حاج سید علینقی جلالی طهرانی داماد ما بود که ایشان را هم می‌برند برای شهربانی.

بعد می‌گویند: شما برای چه توطئه کردید؟ ایشان می‌گویند: ما می‌خواستیم بیائیم؛ و خودمان را معرّفی کنیم که آیة الله خمینی تنها نیست؛ شما خیال نکنید او تنها است، امّا شهربانی یکی یکی از این افراد را استنطاق می‌کنند؛ و بعد به اینها می‌گویند: آقا بلند شو برو خانه ات؛ ما آن را که مُجرم می‌شناسیم، می‌گیریم نه آن کسی که بگوید من مجرمم! بعد بعضی را رها می‌کنند و بعضی را هم نگه می‌دارند،

یک شب، دو شب، سه شب و بعضی‌ها را تا چند هفته و همه را بالاخره مرخّص می‌کنند.

البتّه بعضی‌ها را ده روز، پانزده روز، بعضی‌ها را بیست روز بازداشتن کردند و نگهداشتند، بالاخره آیة الله خمینی را بردند برای عشرت آباد و این کار ما بجائی نرسید، امّا فقط کاری که را کرد این بود که از اعدام سریع و محاکمه صحرائی آیة الله خمینی جلوگیری شد. چون من در عصر همان روز ۱۲ محرم که منزل بودم رادیو گوش می‌دادم پاکروان که رئیس سازمان امنیت بود، گفت بر ما ثابت شده است که پولهائی از سرحدّ بواسطه علی جوجو وارد شده، و آنها را به خمینی داده‌اند تا این بساط را بر پا کرده؛ و خلاصه بر ما ثابت شده است که او مجرم است و ایشان باید محاکمه صحرائی بشود.

محاکمه صحرائی هم محاکمه دو ساعته است، حکم می‌کنند و اعدام می‌کنند، بعضی از افراد ارتشی هم که با ما آشنا بودند خبر آوردند که وضع ارتش

خیلی عجیب است، یعنی عکس آقای خمینی را بصورتهای خیلی مهیب، زشت، و بد، بر در و دیوار زده‌اند، که مثلًا این آدم مفسد، و فلان و فلان است؛ تا اگر خواستند مثلًا ایشان را اعدام کنند مقدّمه سازی کرده باشند.

ما دیدیم این اقدام هم فائده تامّ نداشت گرچه دیگر از آن تسریع و محاکمه صحرائی جلوگیری کرده بود، و امّا ایشان را پس از سه روز توقّف در سلّول به زندان عشرت‌آباد منتقل نموده ایشان دو ماه تمام در یک اتاق در وسط لشکر زندانی بودند، با یک زیلو، نه تشکی نه متکائی تا بالاخره حکم اعدام ایشان را صادر کنند حتّی یک مرتبه آیة الله آقای حاج سید احمد خوانساری و یک مرتبه هم آقای حاج شیخ أبوالفضل زاهدی قمی به ملاقات ایشان رفته بودند؛ خیلی دلشان بحال ایشان سوخته بود.

ما دیدیم اینهم که نمی‌شود، ما بنشینیم ایشان را اعدم کنند؟ این که نمی‌شود؛ خلاصه مطلب آنچه در توان بود به کار برده شد برای اینکه ایشان را از اعدام خلاص کنیم.

در اینجا برای رمز موفقیت خود را در اقدام

بر این امر و نظائر آنرا بطور خلاصه باید بیان و اشاره اجمالی بدان بنمایم. توضیح آنکه: اینجانب در ربیه الثانی سنة ۱۳۷۷ هجری قمری که از نجف اشرف بطهران مراجعت نمودم، محل کار علمی و نماز جماعت و سخنرانی‌ها و مواعظ و تدریس و بیان مسائل و احکام و تفسیر قرآن کریم را در مسجد قائم خیابان سعدی قرار دادم. و این مسجدی بود که در زمان حیات مرحوم والد ساخته شده بود. و خود ایشان در آنجا تا آخر عمر نماز می‌خواندند؛ و بیان مسائل و احکام و تفسیر می‌نمودند، رحمة الله علیه رحمة واسعة.

اینجانب هم مانند مرحوم پدر در مسجد هر شب بعد از فریضه عشاء مقداری از تفسیر قرآن، و در شبهای جمعه دعای کمیل، و در شبهای سه شنبه قرائت قرآن دوره و تجوید بود، در ماههای رمضان نیز بین نماز ظهر و عصر مقدار نیم ساعت بیان مسائل ضروری و لازم؛ و پس از نماز عصر خودم منبر می‌رفتم و منبر هم طول می‌کشید. یک ساعت و نیم و تا دو ساعت و ربع کم.

و در شبهای أعیاد و موالید مانند شبهای نیمه شعبان و غدیر و میلاد حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم و میلاد حضرت أمیر المؤمنین حضرت سید الشّهداء و بعثت رسول خدا و میلاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام جشن می‌گرفتیم و غالباً خودم منبر می‌رفتم و سخن می‌گفتم و بالاخصّ در شبهای نیمه شعبان و غدیر و میلاد رسول الله و مبعث علاوه بر سخنرانی‌های زنده از تاریخ إسلام و سیره و نهج آن بزرگواران و آشنا نمودن مردم را با وضع و موقعیت آن زمان‌ها، از طلیعه ظهور حضرت بقیة الله الأعظم: حجّة ابن الحسن العسکری عجّل الله فرجه الشّریف، برای تهیه زمینه مساعد

برای ظهور دولتش مردم را به تقوی، و عمل خیر، و پاسداری از قرآن کریم، و امر بمعروف، و نهی از منکر و تشکیل حکومت اسلام، و پیاده کردن احکام قرآن و مفاسد و قبایح کردار زشت و خلاف دین و مبارزه با بیداد، و کاخ ظلم، و برأفراشتن پرچم عدل و داد، و نظیر این امور تحریص و ترغیب بعمل می‌آمد. و افرادی که در مسجد قائم ترّدد داشتند غالباً از اهالی همان محلّ نبودند؛ بلکه از راههای دور می‌آمدند و مردم با فهم و بصیرت و از جوانان غیور و دین دوست و متدین و صادق بودند؛ و تعداد این افراد بر سکنه بومی و اهالی محل غلبه داشت. و در روزهای جمعه سه ساعت به ظهر مانده مجلس قرائت قرآن تشکیل می‌شد؛ و یکساعت و نیم به ظهر مانده تا ظهر خودم برای مردم تفسیر و بیان عقائد می‌نمودم؛ و از مطالب حکمی و فلسفی و عرفانی زیاد گفت و گو می‌شد؛ و در رأس ساعت ظهر با تمام جمعیت که مسجد را پر می‌کرد و صحن حیاط را نیز می‌گرفت؛ اقامه جماعت می‌شد و سپس مردم متفرّق می‌شدند.

در مواقع جشن‌ها و ایام سوگواری مثل لیالی قدر، و عاشورا و روز رحلت خاتم الانبیاء صلّی الله علیه و آله و سلّم، نیز خطبه و سخنرانی را خود متعهّد می‌شدم. زیرا أوّلًا: با این مردم حساس و غیرتمند، و جوانان لایق، عنوان برادری داشتیم، و خطبه‌ها و مواعظ از روی الزام و تکلیف و یا اشتغال به شغلی نبود. فلهذا هم من با آنها مأنوس بودم، و هم آنها با بنده.

و ثانیاً: غالب وعاظ نامی در آن اوقات که افراد محدودی نیز بیش نبودند، خودشان مجلس داشتند. و پذیرفتن دعوت ما برای آنها مشکل بود؛ و وعّاظ غیر نامی که از عهده آن مجلس‌های سنگین و عظیم که از اساتید دانشگاه‌ها، و مدیرها، و مسؤولین و چه بسا افراد کثیری نیز می‌آمدند، نیز مشکل بود.

و ثالثاً: دعوت نمودن واعظ و سخنران هر چه هم مطلوب و مورد نظر عامّه بود، ولی معذلک این نقص را داشت که آن واعظ به اختیار و اراده خود هر مطلبی را که می‌خواست انتخاب می‌کرد؛ نه آن مطلبی را که ما می‌خواستیم.

و مطلبی را که بعضی از آنها انتخاب

می‌نمودند، در راه و روش ما، و در منهج و سیر تعلیماتی و پیشرفت شاگردان و جوانان ما نبود، فلهذا از یک دهه واعظ دعوت کردن، نیز نتیجه کلّی حاصل نمی‌شد؛ و طرفی بسته نمی‌شد و چه بسا موجب کسالت روحیه‌ها و افکار و خستگی می‌شد.

و این مسأله مسؤولیت را برای خود بنده زیاد نموده بود؛ زیرا که حتّی در زمانهای اخیر که کبر سنّ و نقاهت مزاج هم ضمیمه شده بود؛ از عهده خطابه‌ها و موعظه‌ها برآمدن در عید فطر و قربان و ماه رمضان، و سایر ایام جشن و سوگواری بسیار سخت شده بود؛ و بنده ناچار بودم خودم از عهده سخنرانی برآیم. و معلوم است که در بعضی اوقات به سرحدّ عُسر و حَرَج بالغ می‌گشت.

از همه اینها گذشته، ما می‌خواستیم مردم را به اسلام واقعی و حقیقی دعوت کنیم. و این أمر موجب تصادم و تزاحم دستگاه حاکمه بود. او می‌خواست مردم را سرگرم نگاه دارد؛ و از حقیقت إدراک واقعیت در پوشش و حجاب بمانند؛ فلهذا در دعوت کردن وعّاظ ما همیشه با متصدّیان امور داخلی و اداره

مسجد درگیر زد و خورد بودیم. و خدا می‌داند من در این مدّت بیست و چهار سالی که پس از مراجعت از نجف در طهران با این افراد سر و کار داشتم با چه مشکلات و مصائب غیر قابل تحمّل مواجه بودم.

و ما اینک آن پرونده‌ها را بسته‌ایم؛ و در انتظار روز عدل و موقف حضرت ربّ العزّة می‌باشیم؛ تا چه رازها آشکار شود؟ و چه مسائل از پرده برون افتد؟ دو امر بسیار مهمّ که با تأییدات و تسدیدات حضرت سبحان حافظ و نگهدار ما بود، یکی این بود که: در تمام این مدّت طولانی در منبرها، در تفسیرها، در خطبه ها، در بیان تاریخ و سنن رسول الله و أئمّه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین، فقطّ بیان کلیات می‌شد؛ و از انتقاد و بدگوئی به شخص خاصّی هر که باشد خودداری می‌شد. تفسیر آیات درباره جهاد، و قیام و حرکت، و اخلاق رسول الله بیان می‌شد؛ امّا حمله به شاه و دربار و نخست وزیر و وزراء و أمثالهم نمی‌شد. زیرا اگر می‌شد، ما دیگر قادر بر ادامه کار نبودیم. و در وهله نخستین نطفه را

در رحم عقیم و فاسد می‌کردند. فلهذا برای اراده و نیت تربیت مردم و بالاخص جوانان و ارائه مکتب، ناچار از بیان کلیات و یا تطبیقی که موجب حمله دستگاه نشود؛ بودیم. و این أمر بسیار مهمّ بود.

مثلًا در جشن نیمه شعبانی که در سال ۱۳۷۸ در مسجد قائم گرفتیم؛ مقدار چهار هزار نسخه از تبریکات نامه به صورت و عبارت زیر نوشته و علاوه بر دادنِ بحضّار و واردین و مدعوین از افراد مهمّ و سرشناس مقدار کثیری از آنرا با پست برای علماء و فضلای نجف بعنوان تبریک نامه و برای کربلا و کاظمین و بسیاری از علمای ایران در شهرهای مختلف در پاکت خاصّی گذارده و می‌فرستادیم.

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

عید میلاد پر افتخار حضرت قائم آل محمّد: حجّة ابن الحسن المهدی العسکّری عجّل الله فرجه الشّریف را بتمام مسلمین جهان تبریک عرض می‌کنیم. بار الها این عید را بر همه مبارک گردان، روش آنها را نیکو و دلهای آنانرا زنده فرما، و اعلاء کلمه توحید، و حفظ حریم مقدس قانون اسلام و رأیت عدل پیروی ....

اللهّم انّا نرغب اليك فى دولةٍ كريمةٍ تُعِزُّ بِهَا الإسْلَام وَ أَهلَهُ وَ تُذُلُّ بِهَا النّفاق و أَهْلَهُ وَ تجَعَلَنا فِيها مِنَ الدُّعاةِ إلى طاعتك و القادة إلى سبيلك و ترزُقها بها كرامة الدنيا و الآخرة.

بار پروردگارا! ما جميع گروه شيعيان با تضرّع و ابتهال بدرگاه تو از سويداى دل خواهانيم كه دوره‌اى پسنديده پيش آورى كه در آن دوران اسلام و ياورانش را سربلند فرموده و نفاق و پيروانش را ذليل و خوار گردانى. و ما را از داعيان بفرمانبردارى و از رهبران آنها براه خودت قرار دهى. و بدين سبب از مواهب عاليه و نفائس خزانه جودت در دنيا و آخرت روزى ما فرمائى.

آنچه از مجموعه اخبار و احاديث متواترى كه درباره ظهور حضرت ولىّ عصر ارواح العالمين فداه وارد شده استفاده ميشود آنكه: ظهور آن حضرت در زمانى است كه دنيا پر از جور و ستم شده باشد و در عين حال بايد زمانه استعداد ظهورش را پيدا نموده و ياران و ياوران كافى براى يارى و همراهيش حضور بهم رسانند. يعنى در عين حال كه اكثريتى بسيار انبوه

صحنه پهناور گیتی را بظلم و عدوان تهدید می‌کنند،

در قبال آنها اقلیتی با ایمان و راسخ و عقیده‌ای

استوار، ثابت قدم، فداکار، مجاهد، برای نصرتش آماده گردند. چنانچه در احتجاج ضمن نامه‌ای که آن حضرت بشیخ مفید رضوان اللَه علیه نوشته‌اند این جهت را متذکّر شده می‌فرمایند: وَ لَوْ أَنَ أشیاعَنَا وَفَقَّهَمُ اللَهُ لِطَاعَتِهِ عَلی اجتماعِ مِنَ القُلُوبِ فِی الوَفاءِ بِالعَهْدِ عَلَیهِم لَما تَأَخَّرَ عَنْهُمُ الیمنُ بِلِقَاءِنَا.

ذاکر شیعیان ما، که خداوند آنها را را موفق به طاعتش کند. با افکار و آراء خود در وفای عهدی که به آنان شده است، یکدل و یک جهت شوند، هر آینه یمن تشرئف آنها به ملاقات ما به تأخیر نمی‌انجامید.

بنابراین بر جمیع عاشقان و دلباختگان ظهورش و تشنگان ماء معین، و آرزومندان اهتزاز لوای حق و پرچم معدلتش لازمست که با اراده‌ای متین و فکری آزاد در راهنمائی مردم بحقایق اسلام و معارف عالیه قرآن مجید، اهتمام نمایند تا رفته رفته جانها زنده و برای نفحات جان فزایش آماده گردیده، پروردگار منّان دیدگان اهل عالم را برخسار تابناکش منوّر کند.

اللهُمَّ کن لِوَلِیك الحُجَّةِ ابن الحَسَنِ صَلَواتُ اللَهِ عَلَیهِ وَ عَلَی آبائِهِ فِی هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِی کلِّ سَاعَةٍ وَلِیاً وَ

حَافِظاً وَ قَائِداً وَ نَاصِراً وَ دَلِيلًا وَ عَيناً حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَك طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَويلا.

نسئل الله تعالى ان يرفعنا و جميع إخواننا لما يحبّ و يرضى. سيد محمّد حسين حسينى الطهرانى.

(تصوير دعوت نامه)

...

با دقّت و توجّه در اين متن ملاحظه مى‌گردد كه: چقدر ما در گشودن راههاى صحيح، در قيام و اقدام مردم، ساعى و چنان در آن زمان اختناق مجاهده داشته، و در اين تبريك نامه بسيار مهمّ و اساسى و دقيق و قابل تأمّلى را متذكّر شده‌ايم؛ ولى در عين حال، يك دعوت كلّى و دعوت به تهذيب اخلاق، و عمل به قرآن و بر پا داشتن و حفظ كلمه حقّه توحيد، و حريم مقدّس قانون اسلام براى تهيه بينى و مقدّمه چينى براى ظهور دولت حقّه امام زمان بوده است. و معلوم است دستگاه نمى‌تواند بر اين تبريك نامه ايرادى بگيرد؛ و آنرا مستمسك گرداند. و در سال قبل از آن، يعنى در نيمه شعبان ۱۳۷۷ يعنى درست در ۳۲ سال قبل كه اوّلين

سال هجرت حقیر از نجف اشرف بطهران بود صفحاتی به عنوان تبریك نامه با حاشیه بسیار زیبا، و پنج رنگ در چهارده هزار نسخه طبع، و در وسط آن بخطّ بسیار درشت و بسیار زیبای نستعلیق عبارت: یا حجّة ابنَ الحَسَنِ المَهْدیِ نوشته شده بود.

و در بالای صفحه عبارت پر معنای: اللهُمَّ إنَّا نَرْغَبُ إلَیك فِی دَولَةٍ کرِیمَةٍ وَ تَرْزقنا بِها کرَامَة الدُّنیا و الآخرَة نوشته شده بود؛ و در زیر آن، ترجمه‌اش بهمان طوری که در تبریك نامه سال ۱۳۷۸ ملاحظه شد؛ یعنی بدین عبارت بود:

(بار پروردگارا: ما جمیع شیعیان با تضرّع و ابتهال بدرگاه تو از سویدای دل خواهانیم که: دوره‌ای پسندیده پیش آوری که در آن دوران اسلام و یاورانش را سربلند فرموده، نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی؛ و ما را از داعیان به فرمانبرداری و از رهبران آنها براه خودت قرار دهی؛ و بدین سبب از مواهب عالیه و

نفایس خزانه جودت در دنیا و آخرت روزی ما فرمائی!)

این چهارده هزار نسخه بطهران عمدتاً، و به بعضی از شهرستانها توزیع شد؛ و از مردم تقاضا کردیم آنرا قاب کنند؛ و در دکّانها و حجرات و منازل خود نگاهدارند.

ألآن در بسیاری از منازل طهران از این قابها به چشم می‌خورد. آیا هیچ شما در معنی و محتوای آن دقّت کرده‌اید، که چگونه مردم را تحریک به بر پاداشتن حکومت حقّه اسلام می‌کند؟ ولی در قالب ترجمه دعائی که در شبهای رمضان می‌خوانیم؛ و در قالب دعائی که برای فرج حضرت بقیة الله باید خوانده شود؛ و باید آرزوی هر فرد شیعه و مسلمان باشد.

معلوم است که: دستگاه جائر با اینگونه اقدامات نمی‌تواند صریحاً مخالفت کند؛ و زندان کند؛ و پرونده جرم تشکیل دهد. آری تا می‌تواند برای جلوگیری از تشکیل اینگونه مجالس از طریق غیر مستقیم کارشکنی می‌کند. ما در بعضی از شبهای جشن بدون جهت می‌دیدیم برق محلّه خاموش

می‌شود. و در مجلس ایجاد سر و صدا و ازدحام غیر معمول بعمل می‌آید، و نظائر این امور، و ما هم تا آخرین وهله‌ای که آن حکومت جائره بر سر کار بود، از این گونه مخالفت‌ها و کارشکنی بقدری داشتیم که از حوصله بیان خارج است.

این تبلیغات ما بقدری روشن و مهیج و بیدار کننده، و در عین حال منطقی و غیر قابل ایراد بود که شنیده شد: در یک مجلس جشنی که در بعثت حضرت خاتم النبیین صلّی الله علیه و آله و سلّم در مسجد هدایت خیابان اسلامبول گرفته بودند؛ و بسیار مجلس مهمّ و با شکوهی بود، در همان مسجدی که حجّة الاسلام مرحوم حاج سید محمود طالقانی رحمة الله علیه اقامه جماعت می‌نمودند؛ یکی از بزرگان آن جماعت که خود سخنران آنجا بوده است.

صریحاً اعلام کرده بود که: در تمام مساجد طهران نه سری و صدائی از هیچ جا بلند نشد؛ و برای بیداری و هشدار مردم أبداً صدائی بگوش نرسید تا اوّلین ندا از مسجد قائم برخاست که: اللهمّ إنَّا نَرْغَب

إليك فی دولةٍ كريمةٍ تُعِزّ بها الاسلام و أهلَه و تُذِلُّ بِها النِّفاق و أَهْلَهُ وَ تجعلنا فيها من الدُّعاة الی طاعتك و القادَةِ إلی سبيلك.

أمر دوّم که در پیشرفت ما کمک عجیب و سریع می‌نمود؛ و واقعاً از ألطاف خفیه پروردگار سبحان می‌توان بشمار آورد، این بود که: فعّالیت ما و همکاران ما در برانداختن دستگاه حکومت جائر، همه در اختفا و پنهانی انجام می‌گرفت، و به هیچ وجه من الوجوه دولت و یا ساواک نمی‌توانست از آن مطّلع گردد. و در یک مورد جزئی که فی الجمله با خبر شده بود، چنان با مقدّمه‌های بسیار غریب و عجیب وارد در مسأله ما برای آگاهی خودش شد، که حقّا انسان در

شگفت می‌ماند، و همان مسأله نیز ما را بیدار کرد که: در این امور بقدری باید سرّاً کار کرد که: احتمال اطّلاع گرچه بعد از چندین واسطه باشد نرود؛ و گرنه کار را خراب می‌کنند؛ و نتیجه را عقیم می‌گذارند.

و خداوند تبارك و تعالی خودش راهبر ما در این گونه امور بود؛ و گرنه ابداً نتیجه‌ای عائد نمی‌شد؛ و بواسطه فاش شدن ارتباطات با افراد مؤثّر و کیفیت عمل، هم مسؤولیت دنیوی، و هم مسؤولیت اخروی گریبانگیر می‌شد. و نعوذ باللَه من شرور أنفُسِنا.

اینجا مانند آفتاب برای ما روشن بود که: إلَهی لَا تَکلْنِی إِلَی نَفْسِی طَرْفَةَ عَینٍ أَبَداً فِی الدُّنیا وَ الآخِرَةِ!

درس سوّم: زندانی کردن آیة الله خمینی و فعّالیت شدید مؤلّف در استخلاص از اعدام

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم و صلّی اللَه علیه و آله الطّاهرین

و لعنة اللَه علی أعدائهم أجمعین.

سخنان ما به اینجا رسید که وقتی حضرت آیة الله خمینی را زندانی کردند، قصد، قصد اعدام بود آنهم بنحو محاکمه صحرائی که فوراً باید اعدام گردد، و این قصد هم خیلی مهمّ بود، یک مرجعی را که در واقع آن وقت گرچه مرجعیت تام نداشتند ولی بالاخره بین مراجع نجف و ایران از مراجع مهمّ بشمار می‌آمدند، بگیرند و زندانی کنند و قصد اعدام او را داشته باشند. ساواک و دولت هم منتظر فرصت بودند که اینکار را بکنند. و چاره‌ای هم نداشتند چون کارشان به بن بست خورده بود و هیچکاری نمی‌توانستند بکنند یعنی به هیچ وجه علاج کار ایشان را نمی‌توانستند بکنند و دعوت به سکوت و مسالمت با دولت ابداً در ایشان مفید أثری نبود و لذا در روزنامه‌ها و رادیوها آنقدر به اتّهامات و افتراها پرداختند الی ما شاء الله تا وجهه ایشان را بیاورند پائین، و وزن اجتماعی را کم کنند، شاید بتوانند کار خودشان را بکنند.

دعوت مؤلّف از آیة الله میلانی برای آزادی آیة الله خمینی

بعد از اینکه ما دیدیم آن جلسه‌ای که تشکیل

شد، و بنا بود علماء خودشان را به شهربانی معرفی کنند، به نتیجه نرسید! یعنی شهربانی اینها را بعنوان مجرم نشناخت، و بالاخره از این جهت آن مقصد حاصل نشد، گفتیم: خوب باید چکار بکنیم؟ در آن وقت آیة الله میلانی در مشهد شخصیت بسیار ممتازی؛ بودند و با ما هم خیلی سابقه داشتند، خیلی مفصّل، و منهم غالباً در بعضی از امور برای ایشان کاغذ می‌نوشتم، و هیچ کاغذی نمی‌شد إلّا اینکه عمل می‌کردند، حتّی خودشان می‌فرمودند: بعضی از کاغذهای تو را من کنار می‌گذارم پیش خودم، و چند بار مطالعه می‌کنم. و یک مرتبه به همین حاج هادی ابهری ما گفته بودند ایشان در این کاغذهایش خیلی به آیات قرآن استشهاد می‌کنند،

ایشان مگر قرآن را حفظند! حاج هادی گفته بودند: و الله من نمی‌دانم ایشان قرآن را حفظ است یا نه؛ ولی می‌دانم که سوره جمعه را در نماز روزهای جمعه در مسجد می‌خوانند.

بله ما در آن موقع آقای حاج آسید حسن معین که أخ الزَّوجه ماست و طلبه‌ای بود بسیار صادق و پاک و درست و جزء همین افراد خصوصی ما هم بود؛ ایشان را فرستادیم برای مشهد که برو آیة الله میلانی را روانه طهران کن و بگو فوراً بیایند طهران!

آقای آسید حسن آمده بود با اتوبوس برای مشهد و در نواحی همین سبزوار و نیشابور در یکی از قهوه خانه‌ها می‌رود و می‌نشیند برای غذا خوردن و یا استراحت کردن و چای خوردن، اتّفاقاً یکنفر می‌آید پیش ایشان می‌نشیند و شروع می‌کند به صحبت و احوالپرسی خیلی گرم. حالا نگو او از همان دستگاه بود و برای جاسوسی آمده؛ ایشان هم می‌گوید: بله من الآن می‌خواهم بروم مشهد، و قصدم فقط ملاقات با آیة الله میلانی است برای همین قضایائی که اتّفاق افتاد. و چنین و چنان؛ و او هم خیلی اظهار تأسّف می‌کند که این امر خیلی لازم

است چون مصیبت بزرگی است بر مسلمین. امّا بمحض اینکه آسید حسن وارد مشهد می‌شود یکسره او را می‌برند زندان یک هفته تمام او را در زندان نگه می‌دارند و بعد آزاد می‌کنند بدون هیچ مقدّماتی، و آیة الله میلانی هم بدون هیچ تظاهری حتّی بدون صدور یک بلیط قبلی، که مبادا دستگاه متوجه بشود؛ می‌آیند برای فرودگاه و یک بلیط تهیه می‌کنند که با طیاره بیایند طهران بطوری که هیچکس مطّلع نشود که جلوگیری کنند؛ ولی طیاره ایشان را در میان طهران و مشهد بر می‌گردانند به مشهد.

بله از وسط راه طیاره بر می‌گردد به مشهد؛ و با همه مسافرین می‌نشیند روی زمین. از آن طرف برای آیة الله خمینی هم روز به روز پرونده درست می‌کردند، پرونده‌های خیلی بد و اتّهامات خیلی شدید.

می گویند: در ارتش اینطور است که هیچ وقت کسی را بعد از بازپرسی و پرونده محاکمه نمی‌کردند؛ بلکه اوّل حکم می‌کردند؛ بعد پرونده تهیه می‌کردند. قاعده ارتش این بود. هر کس

حکمش اعدام بود می‌گفتند: این اعدامی است آنوقت پرونده خود به خود درست می‌شد تا در نتیجه حکمش إعدام باشد. آنها خودشان بلد بودند چطور پرونده درست کنند.

جریان مرحوم طیب و مرحوم حاج اسماعیل رضائی

دوازدهم محرّم (پانزدهم خرداد) از افرادی که در طهران قیام کردند یکی همین طیب بود و یکی حاج اسماعیل رضائی که اینها هر دو نفر از معروفین بودند. این حاج اسماعیل رضائی یک کامیون چوب دست داده بود به همان مردمان پائین شهر که حرکت کردند، و آمدند برای مبارزه.

می گویند: او نماز شب خوان و خیلی مرد متدینی بوده است، و برای غیرت دینی این کار را کرد و محکوم به اعدامش کردند و کشتند. امّا طیب یک لاطی طهران بود، از آن لاطهای درجه یک معروف. افرادی زیر دستش بودند، و از دکّانها باج می‌گرفت و نظیر این کارها بسیار داشت و ... ولی ایام

محرّم یک روضه خوانی خیلی مفصّلی می‌کرد و روز عاشورا هم یک دسته خیلی مفصّل راه می‌انداخت، دسته طیب معروف بود و گاوها می‌کشتند جلوی دسته شان ...

طیب هم روز پانزدهم خرداد قیام کرد به لَهِ ملت بر علیه دولت؛ یعنی همان جوانها و آن افرادی که زیر دستش بودند همه راه افتادند توی خیابانها به شعار دادن. دولت هر کسی را که توانست کشت؛ و خود طیب را هم دستگیر کرد.

طیب یک شخصی بود (من که او را ندیده بودم ولی از عکسهایش هم پیداست) می‌گویند یک شخص خیلی بلند قامت و هیکل دار و پهلوان، و خلاصه یک شخصی بود مثل همان شعبان جعفری که در طهران به شعبان تاج بخش معروف بود؛ و ولیعهد و سران دولت در مجلسش می‌آمدند، و در روضه خوانیهایش شرکت می‌کردند؛ در باشگاهش می‌رفتند و او برای خودش امر و نهی داشت؛ و خلاصه مثل یک شاهی در طهران حکم فرما بود. طیب هم یک همچو آدمی بود که از نقطه نظر پاطوق

داری یک رکنی بود از ارکان طهران. حتّی برای جشنهای تاجگذاری طاق نصرت می‌بست و زنها را می‌آورد، و مجالس رقص تشکیل می‌داد، اینطوری‌ها هم بود. نه اینکه آدم صد در صد متدین باشد. حالا خدا می‌داند؛ ما که نمی‌دانیم خبر از باطن نداریم ولی ظاهرش اینطوری بود. بالاخره طیب روی همان غیرت دینی‌اش قیام کرد، و او را گرفتند و بردند و به انواع و اقسام شکنجه‌ها، شکنجه‌اش دادند. به او گفتند تو فقط اقرار کن که از فلان کس پول گرفتم و این کار را کردم. یعنی من از آقای خمینی پول گرفتم؛ و اگر این اقرار را بکنی نه اینکه اعدامت نمی‌کنیم بلکه تمام آن دم و دستگاه و ریاست سابقه ات را به تو بر می‌گردانیم. و دیگر برو دنبال کار خودت کما کان بلکه بهتر.

ولی طیب گفت: من اینکار را نمی‌کنم. گفتند: چرا؟ گفت: آخر من پول نگرفتم. من به سید تهمت نمی‌زنم. گفتند: ای مرد أحمق این حرفها چیست؟ آدم باید کارش پیش برود. گفت: من پول نگرفتم تهمت نمی‌زنم. هر چه شما بمن بگوئید من می‌کنم، هر چه بگوئید و از من بخواهید برایتان انجام

می‌دهم، امّا من نمی‌توانم تهمت بزنم، من به سید تهمت نمی‌زنم، من پول نگرفتم.

او را قریب ۲ ماه نگه داشتند و یک پرونده قطوری برایش درست کردند، می‌گویند کسی که می‌خواست پرونده را حمل کند از سنگینی مشکل بود؛ اینقدر سنگین بود که چنین و چنان و چنان.

آنقدر در زندان او را شکنجه دادند و بدنش را با تریموس و دستگاههای خودشان سوزاندند که می‌گویند تمام بدنش سوخته شده بود، بطوری که آن طیب بلند بالا و پهلوان شده بود مثلًا یک آدم مریضِ لاغر ضعیف و بالاخره گفت من نمی‌کنم، من تهمت نمی‌زنم. و اینکار را هم نکرد تا حکم اعدامش را صادر کردند و در یک روز هم این طیب و هم آن حاج اسماعیل هر دو را با همدیگر اعدام کردند. گویند در محکمه در برابر افسران بازجو لخت شد و پیراهنش را بیرون آورد و بدن مجروح و سوخته شده خود را در اثر شکنجه نشان داد.

واقعاً انسان باید از اینها درس عبرت بگیرد که خداوند در میان این افراد هم چنین کسانی درست می‌کند.

طیب یک آدمی بود که شما هر گناهی که فرض کنید او درجه یکش را انجام می‌داد، امّا به اینجا که رسید گفت من به سید تهمت نمی‌زنم. آن هم حالا آیة الله خمینی عالم است، مرجع است چه و چه، اینها را نمی‌فهمید، فقط می‌گفت: من پول نگرفته‌ام تهمت نمی‌زنم، امضاء نمی‌کنم.

بله خلاصه این دو نفر را هم اعدام کردند؛ و من واقعاً راجع به این طیب بخصوص خیلی متاثرم؛ چون حاج اسماعیل یک آدم نماز خوان و متدین و نماز شب خوان بود، و زندان رفتن و اعدام کردن اینها خیلی مهمّ نیست، آنها هدف دارند و برای هدفشان زندان می‌روند، ولی یک لاطی مثل طیب بیاید از همه چیز بگذرد، از طاق نصرتهایش بگذرد، از رفقایش بگذرد، از روضه خوانیهایش بگذرد، از گاو کشتنها، از آن ریاست‌ها، که مثل یک سلطنت بود، از همه اینها بگذرد؛ و حاضر بشود که بدنش را تکّه تکّه کنند، و بعد هم اعدام کنند.

آری اینها جای عبرت برای همگان است اینها واقعاً افراد قابلی هستند که اگر تربیت بشوند، خیلی در شرع دارای قیمتند، نه مقدّس مآبها و اگر همین طیب مثلًا از کوچکی در دست أمیر المؤمنین تربیت شده بود از کجا که مثل مالک اشتر نبود؛ ولی از اوّل یک بچّه‌ای بود، پدر و مادر او را توی قهوه خانه بزرگ کردند نه درس و نه تربیتی، نه مسجدی و نه موعظه‌ای همینطور؛ و بعد هم آمده در همان رشته خودش، و حالا شده طیب.

یکی از افرادی که واقعاً حقش بود اسمش برده بشود در همین انقلاب، و از او تجلیل بشود همین طیب بود چون واقعاً از خود گذشتگی کرد، و همه چیزش را برای همین جهت داد، و ما بعد از اینکه او را کشتند رفتیم سر قبرش، قبرش در همان حضرت عبد العظیم است از همان صحن حضرت عبد العظیم که می‌رود به صحن امامزاده حمزه قبرش آن کنار است؛ و قبر حاج اسماعیل هم در همان صحن داخل یک مقبره است.

و اتّفاقاً همان شبی که اینها را می‌خواستند

اعدام کنند من یک خواب عجیبی دیدم؛ و نمی‌دانستم که آنها را آن شب می‌خواهند اعدام کنند بعد معلوم شد.

خواب دیدم که کنار یک استخری نشستم آبش به اندازه‌ای زلال است که از اشک چشم زلالتر و از اطرافش درختهای بید و سرو و امثالها روی این آب سایه انداخته‌اند، و این آب خیلی متلألأ است، خیلی خیلی متلألأ است و جوانی هم در این آب هی شنا می‌کند، که گیسوان سیاه بلندی دارد و دائماً گیسوانش از آب بیرون می‌زند، و باز زیر آب می‌رود و شنا می‌کند، من کنار این استخر نشسته بودم، و کنار این استخر هم یک جادّه بود؛ یک جادّه خاکی مثل جادّه‌های دهات که زیاد الاغ و قاطر از آنجا رفت و آمد دارند. و خاک است؛ و کسی که می‌خواهد حرکت کند خاک بلند می‌شود. اینطوری بود.

در همان عالم خواب که من کنار این استخر نشسته بودم، یک جام هم دستم بود، بعداً مثل اینکه همچه فهمیدم که دو نفر از این جادّه باید عبور کنند؛ و

برای اینکه راهشان خلاصه خوب باشد؛ و گرد و خاک نشود از این جام برداشتم و آب پاشیدم، آب پاشیدم به تمام این جادّه خاکهایش نشست و یک طراوتی پیدا کرد، و بعد دو نفر آمدند و عبور کردند.

خواب تمام شد و ما نفهمیدیم که قضیه چه بود؟ فردایش به فاصله یکی دو ساعت از آفتاب گذشته بود که خبر دادند این دو نفر را اعدام کردند. همین طیب و حاج اسماعیل.

دعوت مؤلّف از علمای سراسر کشور جهت تثبت مقام مرجعیت برای آیة الله خمینی

باری اینها تصمیم جدّی داشتند بر اعدام آیة الله خمینی یک مجالس، محافلی در طهران این طرف آنطرف تشکیل می‌شد. ولیکن اینها منتج نتیجه‌ای نبود و آنقدر قوی نبود که بتواند از اعدام جلوگیری کند. ما دیدیم که چکار باید بکنیم که ایشان را از اعدام خلاص کنیم؟ تحقیقات اینطرف و آنطرف بالاخره به اینجا منتهی شد که گفتند: فقط یک راه هست و بس؛ و آن این است که ایشان به مرجعیت

مسلمین شناخته بشوند؛ زیرا که طبق قانون مرجع مصونیت دارد؛ و اگر به مرجعیت شناخته بشوند از نقطه نظر قانون، دستگاه و ساواک نمی‌توانند حکم کنند، هر چه هم پرونده می‌خواهند درست کنند.

گفتیم حالا مرجعیت را چه قسم برایشان ثابت کنیم؟ زید بنویسد، عَمرو بنویسد، اینکه تنها کافی نیست. گفتیم تمام علماء ایران از تمام شهرستانها از هر جائی آن عالِم درجه اوّلش بیایند در طهران، و در مجلسی با همدیگر اجتماعی داشته باشند؛ و همگی تصویب کنند که آیة الله خمینی مرجع است.

کاغذ نوشتیم به همه نقاط به آیة الله میلانی در مشهد، به آیة الله صدوقی در یزد، به آیة الله خادمی و آیة الله حاج آقا رضایِ ارباب و شمس آبادی در اصفهان به آیة الله آسید محمّد علی قاضی در تبریز، به آقا سید حسن بحر العلوم و آسید محمود ضیابری در رشت، به آیة الله آخوند ملّا علی همدانی در همدان که ایشان اصلًا در این مسائل شرکت نمی‌کرد و خیلی خیلی محتاط بود. وقتی کاغذ بنده را برده بودند، و ایشان خوانده بود (چون با ما یک مقداری

سابقه داشتند) گفته بودند خیلی خطّ خوبی است، بعد گفته بود: انشائش هم خیلی خوبست بعد آن آقائی که نامه را برده بود گفته بود: خوب، جواب چیست؟ شما اجابت می‌کنید تشریف می‌آورید یا نه؟! گفتند من برای معالجه چشمم باید بروم طهران، به عنوان معالجه چشم. (می‌ترسیدند اینها آخر، شما نمی‌دانید چه خبرها بوده؛ نه اینکه بخواهم ایشان را تخطئه کنم) خلاصه، ایشان به عنوان معالجه چشم آمدند طهران و در آن مجلس هم شرکت کردند؛ و همچنین از اهواز آیة الله آسید علی رامهرمزی بودند. اینها همه آمدند و از سایر شهرستانها هم به همین منوال تدریجاً آمدند و آیة الله میلانی هم آمده بودند و علمای قم هم آمدند و در باغی نزدیک حضرت عبد العظیم منزل گرفتند، آیة الله میلانی هم در خیابان ولیّ عصر فعلی که أمیریه سابق بود در یک منزل بزرگی اقامت کردند و علماء در آنجا اجتماع می‌کردند و اجتماعشان هم طول کشید؛ یعنی یک ماه تقریباً اینها در طهران ماندند؛ و ملاقاتها داشتند و مجالسی داشتند و محافل داشتند؛ و خیلی هم خوب

بود؛ بسیار خود بود مجالس گرم بود. ائتلاف بین علماء خیلی خوب بود و نتیجه کار هم خوب بود.

و روزها هم مرتّب از طرف دستگاه افرادی می‌آمدند و با آنها مذاکره می‌کردند، و گفتگو داشتند که اینها را متقاعد کنند، علماء هم پیغامها می‌دادند؛ و بالاخره آقایان علماء بعد اللّتیا و اللّتی إمضاء کردند که: آیة الله خمینی مرجع است: مرجعیت آیة الله خمینی دیگر نگذاشت آنها به مرام و مقصد خود برسند.

البتّه در این مدّت هم دستگاه به تمام معنی مردم را کنترل می‌کرد؛ و حتّی مردم می‌خواستند آیة الله میلانی را بعد از آنکه آن مجلس تمام شد به قم ببرند که در قم بمانند؛ خود ایشان هم حاضر شدند که بروند برای قم بمانند.

همانروز که بنا بود بروند قم از سازمان امنیت آمدند؛ و اطاقهای محل سکونت ایشان را که در زعفرانیه بود تفتیش کردند و ایشان را سوار ماشین کردند و یکسره آوردند برای فرودگاه که بفرمائید برای مشهد، ایشان را آوردند مشهد.

وضع اینطوری بود؛ ولی خوب آیة الله خمینی از آن جهت الحمد لله خلاص شدند؛ و بعد از مدّتی

ایشان را آزاد کردند و بردند در یکی از خانه‌های شخصی که در خیابان شمیران بود؛ و بعد هم معلوم شد که اصلًا آن خانه، خانه سازمان امنیت بوده، و بیخود گفتند خانه فلانکس است، خانه سازمان امنیت بود که تحت نظر بوده باشد.

آزادی آیة الله خمینی و نظرات مؤلّف برای تشکیل حکومت اسلام

و ما هم اطّلاع پیدا کردیم که ایشان مرخّص شدند، و هر کس شنید رفت برای دیدن. ما هم بعد از یکی از دو ساعت که اطّلاع پیدا کردیم با دو بنده زادگان خود: آسید محمّد صادق و آسید محسن (که اینها آنوقت بچّه بودند) رفتیم آنجا و از ایشان دیدن کردیم؛ و بعد روز دیگر نیز از ایشان ملاقات نمودیم، دو روز آنجا بودند؛ و دیگر علماء اینها همه دسته دسته می‌آمدند برای دیدن، و مردم می‌آمدند برای دیدن، و جمعیت به اندازه‌ای زیاد شد که دو مرتبه احساس خطر کردند؛ دیدند خود بودن ایشان هم خطری است، دیگر بعد این پلیسها در خیابانها می‌گشتند و می‌گفتند که آیة الله حالشان مناسب نیست، خودشان اجازه ملاقات نمی‌دهند، بفرمائید!

بفرمائید! آقایان بفرمائید! حالا آیة الله خمینی گفتند: خودم نشسته بودم و خودم این صداها را گوش می‌کردم که پلیس می‌گوید: ایشان اجازه نمی‌دهند و استراحت کردند. و بفرمائید و متفرّق شوید.

ایشان را دو روز آنجا نگه داشتند و بعد منتقل کردند به قیطریه از نواحی قلهک طهران آنجا باز ملاقات ممنوع بود تا سه ماه دیگر تا کم کم مقدّمات آزادی ایشان بواسطه اعلام مرجعیت علماء مجتمع در طهران فراهم شد و ایشان حرکت کردند برای قم که مجموعاً خود زندان بودن ایشان در عشرت آباد دو ماه طول کشید؛ و در قیطریه بودن هم تقریبا دو سه ماه طول کشید ولی آن دو ماه زندان اوّل زندان خیلی سخت بود، و گویا ۳ روز در سلول بودند که خودشان گفته بودند که: اگر یک روز یا دو روز دیگر طول می‌کشید تحقیقاً مرده بودم.

و هم چنین علمای دیگر را هم که گرفتند مثل آقای دستغیب و آقای حاج شیخ بهاء الدّین محلاتی و آقازاده شان حاج شیخ مجد الدّین محلاتی و همچنین دیگران همه را می‌بردند در سلول، و بعضی

را بیشتر از دیگران در سلول نگه می‌داشتند.

وقتی که آقای دستغیب را آزاد کردند؛ من رفتم به دیدن ایشان. ایشان به من گفتند که ما همه‌اش در زندان نگرانی تو را داشتیم؛ گفتیم اینها این بلاها را که بسر ما آوردند با تو چکار کردند؟! و واقعاً نگرانی داشتیم؛ و آقای دستغیب می‌خواست بگوید که تقریباً بیش از اینکه مثل ما بدرد خودمان ناراحت بودیم، بفکر تو بودیم، و چطور تو را أصلًا نگرفتند؟

گفتم و الله من نمی‌دانم؟ حالا خدا نخواسته؛ یا این کارهائی که ما می‌کردیم کارهای متظاهر نبوده نمی‌دانم؟ چون ما در آنوقت اسمی نداشتیم رسمی نداشتیم. هیچ هیچ، یک امام جماعت ساده‌ای که می‌رفتیم مسجد، و می‌آمدیم، و خطبه‌ها و منبرهائی هم که خودم می‌خواندم در تفسیر آیات قرآن و بیان احکام کلّی بود و وظایف عامّه مسلمین را روشن می‌کرد؛ هیچگاه در منبرها و خطابه‌ها به خصوص شخصی حمله نمی‌شد و لهذا بهانه‌ای در دست سازمان امنیت نبود؛ و اگر ما می‌خواستیم در این مطالب متظاهر شویم، ابداً نمی‌توانستیم کار کنیم و

یک قدم برداریم.

فقط اینها یک مطالبی بود با همین رفقای خاص خودمان که بوسیله کاغذ یا پیغام با هم ارتباط داشتیم؛ و دستگاه نمی‌توانست از اینها اطّلاع پیدا کند؛ و اگر أحیاناً اطلاعاتی بدست می‌آورد یک اطلاعاتی نبود که بتواند مثلًا آنرا مستمسک کند؛ و ما را تحت تعقیب قرار دهد. تلفن نداشتیم تا کنترل شود، نامه‌ها را با اشخاص می‌فرستادیم تا در پست به دست ساواک نیفتد.

عجیب است این آقای سبزواری ما که یکی از افراد فعّال ما بود در همدان، و تمام اعلامیه‌های ما بدست ایشان قسمت می‌شد، و همچنین آقا ابراهیم اسلامیه که با همین آقای مهدوی نیا آنوقت در همدان بودند؛ اینها هم کار می‌کردند و خوب کار می‌کردند؛ یکروز این آقای سبزواری از باب امتحان به یک شخص معروفی که از طهران رفته بود به همدان، و آنجا صحبت کرده بودند از قیام علمای طهران و طرز قیام و اقدام آنها بعد به او گفته بود از فلانکس چی؟ او چکار می‌کند (و نام مرا برده بود) آن شخص معروف گفته بود: او را رها کن، آدم

منزوی است به این کارها کار ندارد.

دقّت کردید، مسأله خیلی مهمّ است، (البتّه همه چیز عنایت پروردگار است و لطف خداست) ولی انسان باید کار خودش را بکند و بدست دشمن بهانه ندهد و بدون جهت خود را گرفتار نکند زیرا که از ادامه فعالیت وا می‌ماند. انسان نباید کار خودش را ابراز کند، نباید سرّ خودش را فاش کند. باید کار خودش را بکند آنهم مخفیانه و مردم را به آن هدف و آن مقصد تحریک کند.

خلاصه مطلب، ما همینطور یک آدمی بودیم که به همین کارهای دینی و شرعی و تفسیر و تدریس مشغول بودیم، و البتّه این سازمان امنیت لعنة اللهی هم خیلی روی ما حساب می‌کرد، ولی هر چه می‌گشت چیزی پیدا نمی‌کرد، و روی ما خیلی سرمایه گذاری کرد، و حتّی عرض کردم ما آن وقتی که در احمدیه بودیم یک خانه جلوی خانه ما ساخت و یک نفر را مأمور کنترل کارهای ما کرد؛ ولی چه بدست بیاورند از کسی که ظهور ندارد؟ جز یک ماشین دوستان که بعضی اوقات می‌آمد جلوی خانه

که آنرا نمی‌توانستند کاری کنند؛ و یک مرتبه هم که بنده را برای سازمان امنیت احضار کردند؛ اجمالًا گفتند که شما جلساتی سابقاً داشتید بگوئید: در آن جلسات چه مطالبی مذاکره

می شد؟ مثل اینکه بعضی از مطالب جلسات خصوصی ما احیاناً بگوش آنها رسیده بود.

آیة الله خمینی حرکت کردند برای قم؛ و در قم مردم جشن گرفتند و خوشحال بودند. و بحمد الله این مسائل گذشت؛ ولی باز هم ایشان در قم آزادی و اختیار نداشتند؛ بلکه در کنترل شدید دستگاه بودند. بعضی اوقات خدمتشان مشرف می‌شدیم. در یکی از شبها به ایشان عرض کردم: ما تا بحال روی اسلام تبلیغ می‌کردیم؛ ولی دیگر از این ببعد گوئی اسلام در شما متمرکز شده است، و باید روی شما کاملًا تبلیغ کنیم. حالا بگوئید ببینیم خلاصه چکار می‌خواهید بکنید؟ چه برنامه‌ای دارید؟ چه نقشه‌ای دارید؟ با چه ظهور و ابراز شخصیتی می‌خواهید معرّف اسلام باشید؟ بالاخره ما با شما در این مدّت مشورت داشته‌ایم و باید وضع روشن بشود.

مثلًا یک مرتبه بعد از قضیه مدرسه فیضّیه شایع کردند که شاه فرار کرده، و مثل اینکه این را عمداً خود آن دستگاه شایع کرده بود تا اینکه عکس

العمل مردم را ببینند چیست؟ چه نظری دارند؟ در آنوقت حقیر در قم بودم به ایشان عرض کردم: خوب خوب حالا اگر الآن شاه رفته باشد، جنابعالی چه نقشه‌ای دارید؟ چه کسی را معین می‌کنید؟ نخست وزیر شما کیست؟ وزرایتان کیستند؟ ایشان گفتند: آقای حاج سید محمّد حسین! ما در این راه سُریده‌ایم (به این معنی که ما کسی را هنوز آماده نکرده‌ایم و این پیش آمدی است که بدون نقشه قبلی صورت گرفته است.)

در آن وقت اسدالله علم نخست وزیر بود که تمام این وقایع در زمان او به وقوع پیوست. و بهترین کسی که قبل از او نخست وزیر بود همین دکتر علی امینی بود که در آن وقت از أفراد سرشناس بود و طبعاً مردم میل داشتند او روی کار بیاید و چون افرادی که از سابق تربیت شده باشند متخصّص باشند، مسلمان باشند متدین باشند متعهّد باشند، و در این موقع حسّاس که مثلًا دستگاه سقوط می‌کند؛ فوراً آنها بیایند و تمام مردم را اداره کنند، و با عِرق دینی و غیرت مذهبی که وجود نداشت لذا بعضی از آقایان در صحبتهایشان تقاضا داشتند که عَلَم برود، و

باز همان دکتر امینی بیاید. قضیه اینطور بود.

ما خوب می‌دانیم که دکتر امینی و أمثال او افراد صد در صد مذهبی نبودند. لذا در آن شب خیلی صحبت شد. و از جمله گفتگوهایی که بنده با ایشان کردم این بود که: الآن شما باید دو حزب تشکیل بدهید؛ یک حزب سرّی و یک حزب عَلَنی، حزب علنی از نقطه نظر اینکه الآن رئیس هستید؛ و به همه مردم اعلام کنید که هر کس مسلمان است، طالب اسلام است، می‌تواند با این خصوصیات در این حزب شرکت کند، و مشغول فعّالیت بشود. امّا حزب سرّی برای آن افرادی که خودتان سراغ دارید. در همه ملکت افراد متنفّذ و غیور هستند و می‌توانند منشأ اثر باشند و کار بکنند؛ و از آنها انسان می‌تواند استفاده کند و آنها می‌توانند هر کدامشان در یک جمعیتی نافذ باشند در آنجا؛ شما بطور سرّی با آنها ارتباط داشته باشید و در واقع روح آن حزب علنی این حزب سرّی باشد، و

در آن حزب علنی هم هر کس می‌خواهد داخل بشود؛ ولی روح و أساس در همین حزب سرّی باشد.

ایشان گفتند: حزب هیچ بدرد نمی‌خورد، نه حزب سرّی نه حزب علنی. گفتم: پس چی؟ گفتند همینطور مردم را حرکت می‌دهیم، و چنین و چنان. عرض کردم: آقا فردا مجلس تشکیل می‌شود، وقتی وکلا در مجلس بنشینند، و قانون بگذارند، شما چه قسم جلوی مجلس را می‌گیرید؟

گفتند: ما مردم را می‌فرستیم بروند درِ مجلس را بشکنند، و داخل شوند .. عرض کردم مگر آنها بشما یک چنین اجازه‌ای می‌دهند؟ وقتی مجلس باز بشود آنقدر اینها در اطراف تهیه عِدّه و عُدّه می‌کنند که از صد متری آنها نمی‌توان حرکت کرد؛ آنوقت که مثل الآن نیست در آنوقت شدّت بیشتری اعمال می‌شود.

بایستی حزب تشکیل داد، و حزب فوائدش چنین است و چنان، بالأخره قدری از فوائد حزب عرض کردم؛ ایشان فرمودند: اصلًا حزب صلاح نیست بهیچ وجه من الوجوه.

عرض کردم: مرحوم احمد شاه را هم وقتی که خواستند از سلطنت خلع کنند و می‌خواستند همین پهلوی را روی کار بیاورند. احمد شاه دوبار از ایران مسافرت کرد به خارج (و خیلی مظلومانه خلاصه از دنیا رفت) و او یکی از سلاطین واقعاً ذیقیمت ما بود که واقعاً مجاهده کرد، و دین دوست و اسلام دوست بود و برای ایران زحمت کشید و از سلطنت و همه چیز خود به جهت عدم تسلّط انگلیس‌ها گذشت.

همین احمد شاه بود که انگلیس تمام جنایات پهلوی را می‌خواست بدست او جامه عمل بپوشاند، و او گفت: من این کار را نمی‌کنم و امضاء نمی‌کنم، و از همه اینها گذشت، و رضاخان آمد و تمام دستورات انگلیسها را مو به مو اجرا کرد.

به هر حال به احمد شاه گفتند که تو حزب تشکیل بده؛ یکی از راههای پیشرفت تشکیل حزب است.

احمد شاه گفت: من حزب تشکیل نمی‌دهم.

زیرا اوّلًا برای اینکه من شاه ایرانم؛ یعنی شاه

همه افراد مملکت و تمام ملّت، و سلطنت من اختصاص به کسی ندارد که یکی حزب من بشود و دیگری نشود، بلکه همه افراد حزب من هستند.

ثانیاً: اگر من حزب تشکیل بدهم، طرف مقابل منهم یک حزب تشکیل می‌دهد، او هم فرد جمع می‌کند، آنوقت بین این دو حزب تصادم می‌شود. وقتی تصادم شد، معلوم است که عاقبت کار چه قسم از آب در می‌آید.

این منطق احمدشاه بود و لیکن هر قیامی در عالم بدون اساس و تشکیلات ثمر بخش نیست؛ زیرا انسان در مقابل کار انجام شده قرار می‌گیرد. و آنوقت صدایش بلند می‌شود که الآن چکار کنم؟ و امّا اگر با مقدّمات و مقتضیات و دور اندیشی و تربیت افراد باشد هر اتّفاقی بیفتد فوراً برنامه‌اش اجراء می‌شود، و برای حزب فوائد زیادی است: اوّل اینکه حزب که تشکیل می‌شود همان وقت که حکومت گرفته نمی‌شود؛ افرادی بتدریج تربیت می‌شوند، تکامل پیدا می‌کنند در فنون مختلف متخصّص

می شوند، یکی در اقتصاد، یکی در دارائی است، یکی در استانداری است یکی در شهربانی است، اینها که از افراد متدین و متخصّص و غیور انتخاب شده‌اند به کمال خودشان می‌رسند. این یک فایده.

دوّم اینکه: الآن چه بسا از همین افراد به درجه اعلاء و أکمل در گوشه و کنار مملکت هستند، و از دستگاه هم متنفّرند؛ ولی شما را نمی‌شناسند، و شما هم آنها را نمی‌شناسید. ولی وقتی حزب تشکیل شد، این أفراد به این حزب پیوند پیدا می‌کنند آنوقت انسان بواسطه این شناسائی از نیروی آنها می‌تواند استفاده بکند. و اگر مثلًا این حکومت الآن ساقط شد؛ آن وقت فوراً این افراد را که با تمام خصوصیات شناخته‌اید، می‌توانید سر کار قرار دهید. و همینطوری که الآن مثلًا حکومت عَلَم با دَه وزیر سر کار هستند، و تمام مملکت در قبضه آنها است و همه مردم را خفه کرده‌اند، وقتی ما هم ده نفر وزیر کار آزموده داشته باشیم؛ و با آن قدرت بیایند روی کار یک مرتبه همه مردم به سراغ آنها می‌روند، مهم همان

ده نفر است نه صحبت عموم جمعیت.

هر مملکتی که حکومتش غلبه پیدا می‌کند صحبت در همان چند نفر اوّل است که آنها باید افرادی باشند تربیت شده و متدین و متعبّد به حزب خودشان، هر چه می‌خواهد باشد باید نسبت به آن حزب شناسا و متخصّص و دلسوز و علاقه‌مند باشند.

و سوّم اینکه: ما می‌بینیم که الآن دستگاه به تمام معنی الکلمه از ارتباط می‌ترسد، از ارتباط خوف دارد، از جمعیتی که حرکت می‌کند اگر هزار نفر باشند ولی با هم ارتباطی نداشته باشند ترس ندارد، وحشت ندارد، امّا نفر که با هم مرتبط باشند می‌ترسد، از ارتباط می‌ترسد؛ و حزب افراد را ارتباط می‌دهد. (البتّه آن ارتباط مخفی در درجه اوّل، و آن ارتباط عَلَنی در درجه ثانی).

و این ارتباط موجب این می‌شود که دیگر نتوانند این شبکه را پاره کنند و خراب کنند؛ یا بالاخره اگر هم بخواهند خراب کنند کشمکش در می‌گیرد، و دیگر بین این دسته و آن دسته مبارزه و کشمکش است، در نهایت این افراد متدین که

اساسشان بر عقیده و اسلام و قرآن است غلبه پیدا می‌کنند گرچه قدری زمان بیشتری طول می‌کشد؛ ولی کار اساسی‌تر است؛ و این کار بهتر و از خطر هم دورتر است.

ایشان گفتند: أبداً بهیچوجه من الوجوه حزب صلاح نیست. بهیچوجه من الوجوه اسم حزب را نباید آورد.

من عرض کردم: حالا اسم حزب را هم شما نیاورید، بنام مَجمع، جمعیت، مجتمع، هر چه، اسم حزب هم نمی‌خواهد بیاورید؛ ولی مسأله بر همین اساس باید باشد که یک عدّه افراد باید مرتبط باشند، در تحت این عنوان که وقتی شما قیامی می‌کنید؛ او که در خرمشهر یا فلان شهر است فوراً وظیفه خود را بداند؛ یا آن عالِم خونِ دل خورده و زجر کشیده دیگر در در اقصی نقاط کشور وظیفه خودش را بداند به تمام معنی الکلمه برای او روشن باشد که از چه راه باید وارد کار شود؛ و در اینصورت کار حلّ می‌شود؛ یعنی آن زحماتی که بعد از انقلابهای بدون حزب غالباً بر عهده آن جمعیت گذاشته می‌شود با

این مقدّمه ساده برداشته می‌شود؛ و دیگر انسان دنبال آن نگرانیها نیست.

اتّفاقاً هم وقتی که انقلاب پیروز شد، و آیة الله خمینی از پاریس تشریف آوردند بطهران، و تشکیل حکومت دادند، اوّل چیزی که به ایشان پیشنهاد شد

همین تشکیل حزب بود، حاج سید محمّد بهشتی رفته بود و الزام کرده بود که تشکیل حزب باید بدهید! این مطلب را برای من مرحوم مطهّری نقل کرد و آقای هاشمی رفسنجانی هم بوده و رأی ایشان هم بر تشکیل حزب بوده است.

آیة الله خمینی گفته بودند: نه حزب هیچ صلاح نیست، به هیچ وجه من الوجوه. آنها اصرار کردند که: آقا نمی‌شود؛ اصلًا بهیچ وجه بدون حزب برقراری حکومت امکان ندارد.

آیة الله خمینی گفتند: خیلی خوب بروید هر کاری می‌خواهید بکنید بکنید! و بالاخره إذنی هم که برای ایشان به حزب جمهوری اسلامی دادند به این کیفیت بود؛ و آنها آمدند و تشکیل حزب دادند؛ و این روزنامه جمهوری اسلامی هم که ارگان حزب جمهوری اسلامی است بر همین اساس بوده است.

خلاصه عقیده ایشان تشکیل حزب نبوده؛ و شاید تا آخر هم بر همین اساس فکر می‌کردند البته فرمایش ایشان از یک جهت تمام است از جهت اینکه کسی که مرجع تمام مسلمین است آنوقت

حزبی بنام خودش تشکیل بدهد این صحیح نیست ولی تا هنگامی که مرجعیت عامّ و حکومت عام پیدا نکرده، سازمانها و گروههای دیگر رقیب او هستند و آن رقیبها کار می‌کنند و ما دیدیم که رقیبها چه ضربه‌ها زدند؛ این حزب موجب این موجب می‌شود که آن أفراد دلسوز و متخصّص با یکدیگر مرتبط شوند؛ و کارهایشان روی ارتباط انجام بگیرد.

این وزیر امروز بخواهد از کار ساقط بشود، یا استعفاء بدهد، یا مریض شود، پنج نفر دیگر شبیه او موجودند. دیگر محتاج نیست که انسان تأمّل بکند؛ حزب افراد می‌سازد؛ و لذا امروز هم که در دنیا هر تشکیلاتی که براساس حزب است برای همین جهت است.

قضیه مدرسه فیضیه و نظر مؤلّف در مراحل اقدامات سیاسی

علی کل تقدیر یکی از مواردی که خلاصه نظر بنده با ایشان موافق نبود یکی در همین قضیه حزب بود؛ یکی هم در قضیه مدرسه فیضیه که وقتی کماندوها در مدرسه فیضیه؛ در میان منبر مرحوم انصاری برخاستند و آن شعارها را دادند؛ و آن

جنایات را کردند، و درختها را شکستند، و با چوبهای درخت و باتوم طلبه‌ها را زدند، که روز عجیبی بود، و آیة الله گلپایگانی هم خودشان در مجلس شرکت داشتند، ایشان هم فی الجمله مضروب و مصدوم می‌شوند؛ و بعد که می‌آیند برای منزل چند روز خوابیده بودند و برای ایشان طبیب آوردند؛ و آیة الله حاج آقا علی صافی گلپایگانی که از خواهر زاده‌های ایشان یعنی اخوی بزرگ آیة الله حاج آقا لطف الله صافی گلپایگانی یک کتفتش آنقدر ضربه خورده بود که چندین ماه این کتف ورم کرده بود.

آنروز روز عجیبی بود. هر طلبه‌ای را که می‌گرفتند می‌آوردند لب حوض و می‌گفتند بگو: جاوید شاه! اگر نمی‌گفت بقصد کُشت او را می‌زدند.

با این چوبها طلبه‌ها را زدند، و سر و صورت‌ها را خونی کردند. و آجرها را بر سر طلبه‌ها زدند؛ و شیشه‌ها را شکستند، و کتابها را از حجرات در میان صحن مدرسه ریختند، و مدرسه فیضیه

داستانش معلوم است.

بعد از این قضیه یک روز ما شنیدیم که بناست که هر فردی از افراد مردم مسلمان که دلش می‌خواهد برود در بانک صادرات، و یک تومان نَه بیشتر، بدهد برای تعمیر مدرسه فیضیه؛ و این در واقع یک رفراندمی بود بر علیه شاه و دستگاه، که وقتی مردم یک تومان برای تعمیر فیضیه بدهند، و تعداد اینها معلوم است؛ پس تمام مملکت آمده‌اند. یعنی تمام افراد مملکت رفراندم علیه شاه می‌کنند؛ و لذا جلوی این بانک صادرات صفهای هزار نفری تشکیل شد؛ و مردم منتظر بودند که بروند و پول بدهند، و دولت هم فوری جلوگیری کرد با شدیدترین درجه.

چون اگر این کار می‌شد این فاتحه دستگاه را همان وقت خوانده بود، یک رفراندمی علیه شاه بود، البته اصل این کار صحیح بود ولیکن مطالب باید مرحله به مرحله انجام بگیرد، این اقدام در آنوقت زود بود فلذا عقیم ماند؛ و نگذاشتند که انجام بگیرد.»

ما بعداً شنیدیم که رأی خود آیة الله خمینی هم نبود؛ بلکه بعضی از دوستان ایشان یعنی از افرادی که به

ایشان علاقه‌مند بودند که عدّه‌ای اسمهای آنها را هم می‌بردند که فلانکس و فلانکس از طهران بوده‌اند؛ اینها با خودشان فکر کرده‌اند که ما چکار کنیم؟ گفتند بهتر این است که چنین کاری بکنیم که هر کس دوست دارد برای تعمیر مدرسه فیضیه، یک تومان فقط به بانک صادرات بدهد و رفتند یک حسابی هم خودشان بدون اطّلاع ایشان در بانک صادرات باز کردند؛ و بعد از آن به ایشان اطّلاع دادند.

توجّه کردید! و این کار در آنوقت به هیچ وجه صلاح نبود. بلکه باید مقدّمات آن آماده می‌شد، و بعد این کار انجام می‌گرفت، اینهم یک مسأله بود.

بطور کلّی مرحوم مطهّری رحمة الله علیه می‌گفت: اصلًا آیة الله خمینی به اندازه‌ای در این مسائل پیشرو و متحرّکند و با سرعت حرکت می‌کنند که بعد از اینکه ایشان حرکت کرده‌اند، انسان چندین منزل را باید طیّ کند تا به ایشان برسد.

و مثال می‌زد به نادرشاه که: هر پادشاهی که می‌خواسته جنگی بکند، در تاریخ چنین است که اوّل لشکر به جلو می‌رود، و از دشمن و از محلّ و مقتضیات تفتیشی می‌کند، و بعد مقدّمة الجیش

می‌رود، و بعد شاه و یا آن سرکرده در میان آنها می‌رود، و جنگ را شروع می‌کنند.

امّا نادرشاه اینطور بود که وقتی با یک لشکر می‌خواست برود یک جائی را بگیرد، خودش تک و تنها چندین منزل جلوتر حرکت می‌کرد، و می‌گشت و تمام وضع و خصوصیات و موقعیت محلّی را می‌دید؛ بعد از چند ساعت و یا نیمروز لشکر می‌رسید. یکوقت نادرشاه می‌خواست جنگی را شروع کند، تک و تنها با اسب خودش درِ یک آسیابی را زد، و به آسیابان گفت: آب می‌خواهم، آسیابان آب آورد به او داد و او خورد، و گفت: خیلی خوب من الآن خسته‌ام اینجا می‌خوابم، لشکر که آمد بگو نادر اینجاست! آسیابان گفت: نادر! نادر! نادر! افتاد و مُرد؛ از

ترسش افتاد و مُرد.

ایشان می‌گفت: آیة الله خمینی بقدری فکرشان تیز است و به سرعت جلو می‌رود و جریانات و وقایع را چندین مرحله قبل از وقوع بررسی می‌کنند که تا انسان بخواهد به ایشان برسد، چندین مرحله عقب افتاده است. خلاصه این جهت هم از خصوصیات ایشان بود.

ترور منصور

یکی دیگر از جهاتی که باز ما دیدیم که در یک امرِ واقع شده قرار گرفتیم؛ قضیه ترور و منصور بود؛ ترور منصور به هیچوجه من الوجوه صلاح نبود؛ چون با ترور یک شخص کار اصلاح نمی‌شود، و فوراً یک نفری دیگری را می‌آورند جایش می‌گذارند صد درجه بدتر. یعنی اصل ترور را نیز بهانه می‌گیرند، و مستمسک برای شدّت عمل خود در راه و مقصدشان قرار می‌دهند.

انسان باید اصل و ریشه را بردارد، و مبارزه باید اصلی باشد. انسان این شخص را بزند بکشد که فائده ندارد. اوّلًا ترور در اسلام نیست. «الإسلَامُ قَیدَ

الفَتك».

اسلام فتک یعنی ترور کردن را زنجیر کرده گرفته و بسته است، هر کس را که انسان می‌خواهد بکشد، باید بیاید علناً محاکمه کند یا بواسطه جنگ یا غلبه آشکارا بکشد.

ترور منصور هم بنظر ایشان نبوده؛ و بدون نظر ایشان انجام گرفت؛ و بعداً هم ایشان صریحاً گفته بودند که بدون نظر من انجام گرفت، و افرادی که منصور را ترور کردند آنها را بنده می‌شناختم؛ کم و بیش نزد من می‌آمدند؛ ولی از افراد ما نبودند؛ گرچه افراد غیور، متدین، متعصّب و خلاصه دین دوستی بودند ولی یک مقداری داغ بودند که انسان نمی‌توانست جلوی آنها را نگه دارد.

در همان ایام بعضی از جوانان غیور آمدند پیش ما که ما چنین و چنانیم و سر سپرده‌ایم؛ و می‌خواهیم داخل افراد خاصّ شما بشویم روح ما جان ما فدای دین و قرآن باشد هر امری و هر فرمانی باشد از شما اطاعت می‌کنیم، چند نفر از آنها هم حیات دارند. یکی از آنها آقای احمد توکّلی بود،

یکی آقای سید حسین محتشمی و دیگر سید محمود محتشمی (سید حسین محتشمی را گفتند پدر همین آقای محتشمی است که الآن وزیر کشور است). اینها خیلی مردمان با فهم و غیور و خوبی بودند بخصوص آقای سید حسین و سید محمود محتشمی و آقای توکّلی که واقعاً واقعاً فکرشان خوب بود؛ و زحمت هم می‌کشیدند؛ اینها هم با ما روابطی داشتند و در مواقع خطیر کمک‌ها می‌کردند ولیکن جزو افراد ما نبودند.

از افراد ما آن کسانی که خیلی خیلی خوب کار می‌کردند یکی آقای حاج سید مرتضی مقدّسی است که برای انقلاب شصت ضربه شلاق خورده، یکی آقای حاج ایوب حشمتی است، و یکی مرحوم علی آقای حاج علی اکبری؛ همچنین آقای حاج اسمعیل مهدوی نیا و آقای حاج ابراهیم اسلامیه و غیرهم.

دیگر از افراد بسیار خوب ما آیة الله حاج شیخ صدر الدین حائری شیرازی بود که الآن از علمای شیراز هستند، برادر بزرگ آقای حاج شیخ محی الدین که امام

جمعه شیراز هستند. ایشان هم مرد صادق، پاك، خوش فکر و دلسوز بود و زندانها کشید؛ خیلی زندانهای سخت و حتّی همین کسالتی که چشم بنده پیدا کرد. دِکُلْمان (پارگی شبکه)، او هم در زندان پیدا کرد. منتهی او را زده بودند و چشمش پاره شده بود، که بعد از اینکه آمدند بیرون عمل کردند. ولی عملش فائده نداشت و الآن یکی از چشمهایش را از دست داده؛ ایشان هم الآن حیات دارند و بسیار مرد خوب و خوش فکر و غیور و دین دوست و دلسوزی است و از ثابتین و المقدّمین است که: وَ لَا یخَافُونَ فِی اللهِ لَوْمَةَ لَائِم. و یکی مرحوم آیة اللَه شهید حاج سید عبد الحسین دستغیب بود که چه شبها و روزها با هم داشتیم و چقدر پاك طینت و مجاهدی استوار بود. رحمة اللَه علیه رحمةً واسعةً.

خلاصه آن آقایان که نزد من آمدند گفتند: ما پنجاه نفریم، من گفتم شما مگر نمی‌خواهید با ما کار کنید؟ گفتند بله. گفتم: به امر و نهی من هستید؟ گفتند: بله صد در صد. هر چه شما بفرمائید! گفتم: شما می‌دانید از نتایج این امر این است که آنقدر

انسان باید مطیع باشد که اگر فی المثل خواستند یکی از خوبان روزگار را ببرند بالای دار، و من بگویم که: شما دفاع نکنید! مصلحت نیست که دست بکاری زنید! آیا حاضر هستید، اینکار را بکنید؟ گفتند: نه! اینطور که شما می‌گوئید دو نفر هم بین ما پنجاه نفر پیدا نمی‌شود. گفتم: اگر پیدا نمی‌شود پس کار با ما صحیح نیست، شما که می‌خواهید بیائید با من کار بکنید؛ و مرا أمین میدانید بتمام معنی، آنقدر باید امین بدانید که هر چه من می‌گویم، اطاعت کنید! اگر بگوئید: اینجا را من اطاعت می‌کنم، آنجا را نمی‌کنم، اینجا مصلحت هست، و آنجا مصلحت نیست، این خطر دارد.

این آقایان عراقی و أمانی و بخارائی که منصور را ترور کردند؛ اینها واقعاً مردمان مسلمان و خوبی بودند از بهترین افراد؛ ولی یک طوری کار می‌کردند که شاید در بعضی از مواقع خود آیة الله خمینی هم خبر نداشت، و یا مورد رضایش نبود.

و لذا ترور منصور خیلی بر ضرر تمام شد، یعنی حکومت أمیر عبّاس هویدا را آوردند؛ و سیزده

سال این مرد بهائی یکسره مملکت را داد به بهائی‌ها؛ حتی افرادی را که می‌فرستادند برای کربلا برای زیارت با همین کاروان‌ها، آشپزشان بهائی بود. در تمام ادارات، رئیس‌ها غالباً فاسد بودند. و فاتحه دین و دنیا و ثروت را خواندند؛ و بقول آیة الله خمینی رحمة الله علیه مملکت را خشک و خالی کردند؛ نه سرمایه نه نفت نه وجدان نه پول نه عزت و نه شرف هیچ چیز را بجا نگذاشتند.

مقصد هم همین بود که همینطور که یک دولت اسرائیلی در آنجا تشکیل شد، اینجا هم یک دولت بهائی تشکیل شود. این نقشه بعد از ترور منصور عملی شد.

بنابراین ترور منصور برداشتن یک فرد بود؛ و با برداشتن یک فرد کار اصلاح نمی‌شود؛ آن کسی که می‌خواهد کار بکند باید بر موازین شرعی کار بکند و فتک و ترور در اسلام نیست؛ مسلمان شمشیر دست می‌گیرد، و می‌آید طرف را می‌کشد یا می‌آورد محاکمه می‌کند و می‌کشد؛ در پنهان و غفلتاً و عیلةً کشتن در اصل اسلام نیست.

و علاوه ضررهایش خیلی خیلی بیشتر از

منفعتش است. کما اینکه ما دیدیم بعد از ترور منصور سازمان امنیت همین را بهانه کرد و چنان فشار آورد بر مردم که هیچ دوره‌ای مثل این دوره سیزده ساله اخیر بر کشور ایران حتی در زمان رضاخان سخت نگذشت؛ و علماء و متدینین می‌دانند چه قسم بود قضیه.

تا اینکه الحمد لله به تشریف فرمائی آیة الله خمینی از پاریس انجامید؛ و آن قضایا و جریانات پیش آمد که انشاء الله یک قدری از آنرا شاید فردا عرض کنم. و الله اگر همین حکومت هویدا باقی می‌ماند، دیگر نه اسمی و نه رسمی. هیچ هیچ از اسلام نمی‌ماند و این دلالت می‌کند که ولیّ داریم، امامی داریم، خدائی داریم، و او هم به درد ما می‌رسد .

اللهُمَّ صَلّ علی محمّدٍ و آله محمّدٍ

درس چهارم: امضای کاپیتولاسیون در مجلسین برای مصونیت مشاورین نظامی آمریکا و سخنرانی شدید آیة الله خمینی

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

و صلّی اللَه علی محمّد و آله الطیبین

و لعنة اللَه علی اعدائهم أجمعین

عرض شد بعد از اینکه آقایان علماء ایران، افراد متنفّذ و مجتهدین شهرستانها در طهران حضور پیدا کردند؛ و امضاء به مرجعیت آیة الله خمینی شد؛ دستگاه نتوانست ایشان را نگهدارد. و روی آن پرونده سازیها هم نتوانست کار کند، و لذا بعد از سه ماه از آن دوران توقّفشان در قیطریه که گذشت، ایشان را آزاد کردند و ایشان به قم مراجعت فرمودند. مدّتی که ایشان در قم بودند فی الجمله آزادی به مردم داده شد؛ یعنی از باب ضرورت و ناچاری و مردم در محافل و مجالس وعظ یک قدری آزاد بودند؛ ولیکن دستگاه از سه مطلب خیلی بشدّت جلوگیری می‌کرد و تذکّر می‌داد که در این سه موضوع به هیچ وجه من الوجوه کسی حقّ ندارد لب

بگشاید.

جلوگیری دستگاه از سه امر مهم

یکی؛ شاه و دربار است که به شاه و دربار و خاندان سلطنتی در اعلامیه‌ها و خطابه‌ها در سخنرانی‌ها، هیچ نباید تعرّض بشود. ولی از آن گذشته به هر کس دیگر بخواهید اعتراض کنید، انتقاد کنید، چه نخست وزیر، و هیئت دولت، چه مجلس، اشکال ندارد.

موضوع دُیم موضوع قرآن و اسلام است، نباید بگوئید: اسلام و قرآن در خطر است، به هیچ وجه من الوجوه از این موضوع نباید صحبت بشود. اعتراض دارید بکنید که وضع مملکت خراب است؛ آذوقه کم است؛ عدالت عمل نمی‌شود، ولی قرآن و اسلام را نباید بگوئید در خطر است!

سیم: موضوع صهیونیسم و اسرائیل است؛ این دو کلام را نباید به زبان بیاورید و به هیچ وجه من الوجوه از اسرائیل و عنوان صهیونیزم نباید انتقاد کنید! بهر کس و یا هر مرام و مسلکی بد بگوئید، اینها مهم نیست؛ اما به صهیونیزم نَه و روی این سه موضوع واقعاً شدّت بخرج می‌دادند. یعنی هر کس مثلًا نام صهیونیزم یا اسرائیل به زبانش می‌آمد خیلی برایش خطر داشت، یا اگر مثلًا می‌گفت: قرآن در خطر است واقعاً بشدّت سرکوب می‌شد؛ تا اینکه موضوع ترور منصور پیش که آمد و (عرض شد که) این ترور خیلی ضرر داشت؛ و در واقع دفاع در مقابل کفر نبود بلکه نتیجه آن برداشتن یک نفر و گذاشتن فرد شدیدتر و با قوّه بیشتری شد؛ و تبدیل و تبدّل بیش از مهره‌ای نبود با آنکه اساس آن ماشین حکومت با رگلاتورهای کامل عیار خود مشغول بکار بود.

در دولت منصور داستان کاپیتولاسیون را عملی کردند و به طرز عجیبی محرمانه در مجلس سنا ساعت ۱۲ شب در وقتی که مجلس سنا تعطیل بود با تشکیل جلسه فوق العاده و سپس در مجلس

شوری به تصویب رسانیدند که مستشاران نظامی آمریکا با تمام اعضایشان در مصونیت و معافیت قانونی هستند. این را در مجلسین بطور مخفیانه انجام دادند و در هیچ روزنامه و یا رادیو و تلویزیونی ابداً منعکس نکردند؛ و ملّت ایران را در خواب فرو بردند. البتّه مقدّمات آن در دولت اسدالله علم پی ریزی شد؛ و بواسطه الحاق مادّه واحده درباره مستشاران نظامی آمریکا و جمیع متعلّقاتشان در دولت منصور بمنصه تصویب رسید.

باری دولت منصور بدون هیچگونه اطّلاع قبلی، و انعکاس در روزنامه‌ای، یا انتشاریه‌ای در یک روز تابستان که سنا تعطیل بود جلسه فوق العاده از ۷ صبح تشکیل داد درباره أمر بودجه؛ و تا ۱۲ شب یکسره طول کشید؛ و در آن موقع ناگهان این امر را به تصویب رسانید. و سپس در مجلس شورای ملّی کاپیتولاسیون را إمضاء کردند و گذراندند، و مردم ایران را در أمر واقع شده قرار داد.

کاپیتولاسیون و نطق آیة الله خمینی

کاپیتولاسیون با ضمیمه مادّه واحده معنایش

این است که مستشاران نظامی آمریکا با تمام اعضا و هیئات و خانواده‌ها و کارمندانشان در ایران مصونیت دارند به تمام معنی، مثلًا هر فرد آمریکائی در ایران هر جنایتی بکند، محکمه و دولت ایران حقّ تعقیب او را ندارد. این بعهده خود آمریکائی هاست که بخواهند او را محاکمه کنند، یا اینکه مجازات کنند، آنهم نه در ایران بلکه در خود آمریکا آنهم نه براساس قوانین ایران بلکه بر اساس قوانین خودشان، بخواهند بکنند یا نکنند.

و بنابراین، مُفاد حرف این است که: هر فرد آمریکایی در ایران هر جنایتی بکند، محکمه و دولت ایران حقّ تعقیب او را ندارد، این بعهده خود آمریکائی هاست که بخواهند او را محاکمه و یا مجازات کنند یا نکنند. و بنابراین، نتیجه این است که هر فرد آمریکائی چه دارای مقام بالائی باشد مثلًا فرض کنید رئیس کلّ مستشاران نظامی باشد، یا مثلًا یکی از کارگزارانشان باشد، یا اصلًا سگشان باشد (چون سگ آنها هم دارای احترام است و مورد رعایت قانون)، اگر اینها به هر فرد ایرانی هر جنایتی بکنند، مال مردم را ببرند؛ دختر مردم را ببرند، بریزند در خانه‌ها جنایت کنند، ناموس مردم را ببرند، با توپ و بمب شهری و یا دهکده‌ای را ویران سازند، و قراء و قصبات را آتش زنند ... و هکذا دولت ایران هیچ گونه حقّ اعتراضی ندارد، اینها مصونند، خود آمریکا می‌داند و اتباعش براساس قوانین خودش او را تعقیب بکند یا نکند.

ولی بعکس ایرانی حق جسارت به آمریکائی ندارد، قضیه تقابلی نیست، ایرانی اگر به آمریکائی

جسارت کند در ایران طبق قوانین ایران باید بازداشت شود. هر کس می‌خواهد باشد.

بنابراین اگر مثلًا (فرض کنید) که یک عمله آمریکایی یک کشاورز یا یک سرباز آمریکائی که از این افراد هم در آن وقت زیاد بودند و در هر نقطه که پایگاهی داشتند مستشار و سرباز و کارگزاران زیادی داشتند، اینها هر جنایتی بخواهند بکنند آزادند؛ و لو به شریفترین فرد مملکت. مثلًا اگر کسی به حضرت آیة الله بروجردی بیاید فحش بدهد، یا که سیلی بزند، کسی نمی‌تواند او را تعقیب کند، پاسگاه هم نمی‌تواند آن فرد را بگیرد.

باید بیایند شکایت کنند به سفارت آمریکا و او خودش می‌داند با او؛ یا به یک وزیری یا به وکیلی یا به استانداری، هر کس در هر مقام که باشد روحانی یا مقام غیر روحانی، آنها مصونیت دارند.

بعکس اگر آیة الله بروجردی یا رئیس مجلس ایران یا یک وزیر به یک عمله آمریکایی یا حتّی به یک سگ آمریکائی جسارت کند؛ فوراً باید بازداشت بشوندکه چرا یک چنین کاری کردی؟ این معنی کاپیتولاسیون مستشاران نظامی است که آنرا از

مجلس گذراندند. و پر واضح است که معنی آن این است که دیگر رابطه دولت آمریکا نسبت به ایران نه عنوان استعمار و استعباد و استثمار است که این قضیه بردگی عَلَنی است، بلکه از بردگی هم پائین‌تر. و از این خفّت بارتر برای مردم ایران چه را می‌توان تصوّر نمود؟

اینها مردم ایران را عین حیوان فرض کردند و خودشان را هم مانند یک شکارچی و تفنگچی که افتادند بجان آنها و بزنند و ببرند و بخورند چرا؟ زیرا که آنها مصونند، مصونیت دارند که با این ترتیب فاتحه ظاهر و باطن یکسره خوانده شده است. دیگر هیچ نمانده است نه ظاهر نه باطن، نه عنوانی نه اسمی چون ایران لا اقل یک اسم آزادی داشت ولی این کاپیتولاسیون همه چیز را از بین برد.

تبعید آیة الله خمینی

آیة الله خمینی در اینجا بار دیگر فریادش بلند شد و با اینکه مدّتی در قم و طهران فی الجمله سکوت و آرامشی برقرار بود؛ ایشان بعد از تصویب کاپیتولاسیون

یک سخنرانی بسیار مهمّی کردند که بفاصله شاید دو سه ساعت آن نوار به دست ما رسید و رفقای رابط میان ما و ایشان برای من آوردند و من آن نوار را گوش دادم گرچه خیلی مفصّل نبود؛ ولی بسیار مهیج و خیلی غیرتمندانه بود که در آن نوار فرموده بودند: آخر ای مسلمانها ای ایرانیها تا کی نشستید؟ تا کجا می‌خواهید صبر کنید؟ همه چیز را بردند.

این نوار که انتشار پیدا کرد؛ نواری نبود که آسان به دست کسی برسد و کمترین جرم کسی که این نوار را داشت این بود که او را می‌گرفتند و می‌بردند و دیگر از وی خبری نمی‌شد؛ مسأله خیلی مهمّ بود.

و لذا به تعقیب این نوار و این سخنرانی خود ایشان را هم گرفتند بردند به یک نقطه نامعلوم. آیة الله خمینی را از قم بردند، کجا بردند؟ هیچ معلوم نبود. زندان بردند؟ تبعید کردند؟ کدام شهر ایران؟ کدام نقطه طهران؟ خارج؟ هیچ معلوم نبود و به هیچ وجه من الوجوه حتّی اخصّ از خواصّ خبری

نداشت تا مدتها گذشت. یعنی مثلًا ما که خیلی در صدد بودیم که بفهمیم؛ نفهمیدیم، تا اینکه بعداً معلوم شد که ایشان را اوّلًا به آنکارا و اسلامبول که پایتخت ترکیه است برده‌اند و سپس درشهر بُرسا در خانه‌ای زندانی کرده‌اند.

خود ایشان فرموده بودند: مرا در یک اطاقی ساکن کردند که حتّی روزها پرده هایش آویزان بود که آسمان دیده نمی‌شد؛ و یک نفر از همین سازمانی‌های ایرانی را به خدمت ایشان گذاشته بودند؛ و ایشان تقریباً مدّت یکسال در آنجا تبعید بودند یعنی در شهر بُرسا.

به دنبال بازداشت و تبعید ایشان مردم شروع کردند به ایجاد سر و صدا و ناراحتی، که چرا مرجع ما را تبعید کرده‌اند، آنهم در کشوری خارجی؟ آیات و مراجع از قم و مشهد و طهران تلگرافها به ترکیه مخابره کردند؛ و از جمله نامه علماء طهران است به سفیر کبیر ترکیه که ایشان را هشدار به عظمت مقام آیة الله خمینی می‌دهد و توصیه می‌کند که: دولت ترکیه را از مقام ایشان مطّلع گرداند و خبر سلامتی ایشان را برای اطلاع عموم بدهد. این نامه به امضای

بیست نفر از علمای طهران است و از جمله آنان امضای حقیر است. این نامه را جناب دانشمند معظّم حجة الاسلام آقای حاج شیخ علی دوانی در ج ۵، ص ۳۹ از کتاب ارزشمند خود: «نهضت روحانیون ایران» آورده‌اند. و لذا سازمان برای اینکه احساسات مردم را بخواباند نقشه کشید و ایشان را اجباراً نه به اختیار و رضای خودشان بُرد برای نجف، و گفت: دیگر اینجا زیر نظر خود ما و دولت عراق است، شهر هم که یک شهر مذهبی است و دیگر احساسات مردم ایران می‌خوابد و می‌گویند: الحمد لله آیة الله را آزاد کردند و ایشان مشرّف شدند به نجف، و آنجا هم به زیارت حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام و درس و بحث و نماز جماعت مشغولند و دیگر بحمد الله نگرانی نیست.

اتّفاقاً این نقشه هم اثر کرد، و همینطور هم شد، یعنی تا اندازه‌ای آن شور و اضطراب و غوغائی که در دل مردم بود کم کم فروکش کرد؛ و مردم هم که کم و بیش می‌رفتند برای زیارت کربلا، ایشان را هم در نجف زیارت می‌کردند، ولی کنترل بتمام

معنی الکلمة بود هر کس در نجف به منزل ایشان وارد می‌شد تماماً زیر نظر بود و شدیداً در تحت مراقبه قرار می‌گرفت؛ ولی بالاخره آنها نتیجه‌ای که می‌خواستند بگیرند که بر اریکه سلطنت خودشان سوار باشند، و

احساسات را بخوابانند. این نتیجه را گرفتند.

فلذا در این مدت که ایشان در نجف تبعید بودند دستگاه خیلی فشار به مردم ایران آورد، به تمام معنی الکلمه؛ بطوری که بعض امور واقعه که به انسان گفته شد بقدری فجیع بود که انسان نمی‌خواهد باور کند و می‌گوید: مگر قباحت به این درجه می‌شود. چون جنایات و بی بند و باری‌ها عمومیت پیدا کرد و زمینه را برای کودتای بهائیت و سپردن مملکت به آنها آماده کرده بودند، که طلیعه‌اش هم همین آوردن امیر عباس هویدا بود؛ و این مرد، بهائی بود.

یکی از سناتورها بنام سید جلال الدّین طهرانی که مرد بالنسبه دانشمند و نماز خوان و متدینی بود و به آیة الله بروجردی علاقه داشت و او همان کسی بود که از طرف شورای سلطنت رفت برای پاریس تا آیة الله خمینی را ملاقات کند، و ایشان گفتند: اجازه ملاقات نمی‌دهم مگر اینکه استعفاء بدهی و او استعفاء داد؛ و استعفای او هم خیلی برایش مهمّ بود.

خود این سید جلال الدین طهرانی به من گفت که: این بچّه بهائی را آوردند برای نخست وزیری، و من که در مجلس سنا، سناتور بودم کاغذ کبود دادم، یعنی امضاء نکردم برای رأی گیری، و رأی منفی دادم و لذا عذر ما را هم از مجلس سنا خواستند، و الآن دوازده سال است من خانه نشین هستم.

یعنی با اینکه او مرد دانشمندی بود، ریاضی می‌دانست، در هیئت خوب وارد بود، و مرد مسلمانی بود، مدّتی هم استاندار خراسان بود، و خوب کار کرد.

انصافاً بهترین استانداری که در زمان پهلوی کار کرد او بود، حتّی به من گفت که این شاه به من گفت که خراسان را باید تقسیم اراضی کنی! من گفتم: من دست به املاک پدرم نمی‌زنم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام پدر من است من نمی‌کنم؛ و به او گفتم اگر ملک پدر تو را بدهند و بگویند: در او خیانت کنی تو می‌کنی؟ گفت نه، گفتم خوب این ملک پدر من است. و لذا هنگامی که او اینجا بود نگذاشت، تقسیم اراضی بشود. او

می‌گفت: من نقشه‌هائی دارم برای آبادی مملکت خیلی بهتر از این نقشه‌های کنونی که در دست اجراست. ولی اینها گوش نمی‌دهند. نقشه از جای دیگر بود. علی کل تقدیرٍ ایشان می‌گفت: من ورقه کبود دادم و عذر من را هم خواستند، و الآن ما ده دوازده سال است خانه نشین هستیم، و اخیراً شنیدم ایشان که قریب صد سال عمر داشت، فوت کرده است. علی کل تقدیر، آیة الله خمینی را در نجف تحت الحفظ و در تبعید نگهداشتند تا فشار بعثی‌ها در نجف اشرف شدید شد، و از آیة الله خمینی هم تقاضاهائی داشتند و ایشان هم گفتند: نه من می‌روم گفتند: بفرمائید، و ایشان حرکت کردند برای کویت، و در کویت هم که می‌دانید دولت کویت راه نداد، و ایشان رفتند به فرانسه و بعد هم آمدند برای ایران و جریانات اخیر پیش آمد که غالباً مطّلع هستید.

ملاقاتهای مؤلّف با آیة الله خمینی همراه با پیشنهادات بسیار اساسی

در طهران که وارد شدند در مدرسه علوی که میزبانشان جناب آقای حاج شیخ محسن سعیدیان و

آقای آسید عبد الصاحب (سید علی اکبر حسینی) و سایر مدیران مدرسه بودند و ما رفتیم دیدن ایشان، البتّه در یکروزی که وقت برای همه علماء بود؛ بعد از نماز مغرب و عشا بود که ایشان آمدند؛ و در سالن

مدرسه نشستند و تقریباً ۳ ربع ساعت هم صحبت کردند؛ و ما به آقایان گفتیم که: یک نیم ساعتی وقتی خصوصی برای ما بگیرند و ایشان هم اظهار لطف کردند، و برای یکی دو روز دیگر صبح زود یک وقتی گرفتند، و ما رفتیم خدمت ایشان و تقریباً نیم ساعت نشستیم و صحبت کردیم.

البته این مجلس خصوصی نبود چون یکی دو نفر دیگر هم آمدند. امّا بالاخره از چهار پنج نفر تجاوز نکرد؛ و هنوز هم سلطنت ساقط نشده بود، یعنی روز قبل از ۲۲ بهمن بود که از همان جا که بنده خداحافظی کردم و رفتم برای دیدن یکی از اقایان علماء که از شهرستانها آمده بود؛ و منزل او در همین جادّه ولی عصر فعلی بود، ماشین ما در رفت و برگشت همه‌اش از میان تیر عبور می‌کرد.

همینطور مردم که بر علیه دولت قیام کرده بودند با سربازها جنگ و گریز داشتند که فردا نزدیک عصر بود که الحمد لله آن حکومت ساقط شد؛ و صدای الله اکبر همه جا را فرا گرفت، و مردم هجوم می‌آوردند برای دیدن ایشان از زنها و مردها، ازدحام

عجیبی بود و افراد زیادی بی هوش می‌شدند؛ و جریان خیلی خیلی مفصّل است (که خصوصیاتش خدمت آقای حاج شیخ محسن است).

آیة الله خمینی چند روزی بیشتر در طهران توقّف نکردند، تا اینکه رفتند برای قم، من که فقط دو مرتبه از ایشان در طهران دیدن کرده بودم گفتم که باز یک مرتبه هم در قم برای خیر مقدم خدمتشان برسم بعنوان اینکه حالا ایشان در شهر خودشان وارد شده‌اند؛ و اینجا مقرّ ایشان است بالاخره یک روز با بنده زاده حاج سید محمّد صادق رفتیم قم، صبح رفتیم و یک وقت خصوصی گرفتیم.

ما که رفتیم خدمت ایشان با اینکه وقت خصوصی بود ولی معذلک در همان وقت خصوصی که نزدیک نیم ساعت طول کشید. و ما مشغول صحبت بودیم که ناگهان خانواده شهید سپهبد قرنی یک مرتبه در را باز کردند و زن و بچّه و برادران او همه گریه کنان ریختند در اطاق؛ و آن روز همان روزی بود که سرلشگر قرنی را ترور کرده بودند و اینها جنازه‌اش را آورده بودند در قم دفن کرده بودند؛ حالا از سر قبر آمده بودند خدمت ایشان؛ گریه کردند

و ایشان هم آنها را تسلیت دادند و خلاصه آن مجلس هم به همین منوال گذشت و ما دیگر چند جمله‌ای اجمالًا بیشتر با ایشان نتوانستیم مذاکره کنیم.

نماز جمعه و عفو عمومی

من بیشتر برای دو جهت مشرّف شده بودم به قم: یکی اینکه گفتم: الآن بر شما لازم است که نماز جمعه اقامه کنید فوراً، که از هر چیز لازمتر است. و یکی هم عفو عمومی. چون هر کس در زمان طاغوت و شاه جنایتی کرده بعنوان اینکه در آن زمان بوده باید یک قلم عفو عمومی روی آنها کشیده شود. البتّه به استثنای آن افرادی که جنایات شخصی داشتند و بایستی که در محکمه محاکمه بشوند اعمّ از اینکه آنها در حکومت اسلام بوده‌اند یا کفر؛ بدین معنی

که آن زمان حکومت، حکومت کفر بود الآن حکومت به اسلام تبدیل شده است. شما الآن بر اساس دستورات اسلام نمیتوانید آنها را محاکمه کنید؛ لذا افرادی که مثلًا در آن زمان رئیس مالیه بودند رئیس ارتش بودند خلافهائی کردند اینها در قانون اسلام جرم است. و امّا در قانون کفر و غیر اسلام که جرم نیست بلکه قوانین دنیوی آنها را امضاء می‌کند و جرم نمی‌داند شما همه آنها را عفو عمومی بدهید و امّا آن کسانیکه در آن زمان و در این زمان بطور کلّی مجرم حساب می‌شوند یعنی پرونده جنائی دارند مثل شخص قاتل یا دزد یا غاصب و یا آن رئیس مالیه‌ای که رشوه گرفته و آن رئیس ارتش که مرتکب قتل عمدی غیر مجوّز شده است. اینها باید محکوم بشوند.

آیة الله خمینی راجع به نماز جمعه گفتند: نه اصلًا عقیده من در نماز جمعه وجوب نیست؛ بلکه نماز جمعه بنظر من حتّی در زمان رسول خدا واجب تخییری است. حالا من نمی‌دانم این جمله را به ایشان گفتم یا می‌خواستم بگویم، بعضی اوقات در ذهنم می‌آید که گفتم بعضی اوقات در ذهنم است که

فقط در ذهنم بود و نگفتم که خلاصه چهار جمعه شما نماز جمعه تشکیل بدهید آنوقت برایتان معلوم می‌شود که آیا واجب عینی است یا نه؟

یعنی آنقدر فوائد بی شمار بر آن مترتّب می‌شود که نظر شریف شما بر می‌گردد.

و امّا در موضوع عفو هم گفتند که آن زمان هم حکومت حکومتِ اسلام بود، حالا هم حکومت اسلام است؛ منتهی در زمان طاغوت قوانین اسلام عملی نمی‌شده و اینها همه بر اساس قانون بایستی محاکمه بشوند؛ و عفو عمومی هم معنی ندارد؛ و بالاخره بعد از قدری صحبت چون خانواده آقای قرنی آمده بودند؛ و قدری در صحبت ما داخل شدند و وقت هم گذشت؛ و برخاستیم و خداحافظی کردیم و آمدیم برای طهران.

مرحوم مطهری در آن موقع حیات داشت و یک هفته بعد ایشان را ترور کردند؛ آقای مطهری با ما رفت و آمد داشت یک روز من به ایشان گفتم می‌دانید قضیه چیست؟ قضیه مهم نماز جمعه است. نماز جمعه خیلی مهم است، فوراً باید اقامه بشود و

اگر اقامه نشود خطر جدّی مملکت را تهدید می‌کند چون الآن تمام این گروهکها و احزاب هم مشغولند به نمایش دادن خودشان؛ و پیوسته قوا و افراد خود را زیاد می‌کنند، مثلًا در روز وفات دکتر مصدق سی هزار نفر از طرفداران او را از طهران حرکت داده بودند برای احمدآباد؛ و در آنجا شعارهائی داده بودند، بعنوان ملیت یعنی بر علیه دستگاه آیة الله خمینی که دستگاه ایشان تقدّس و روحانیت بود.

همچنین احزاب دیگر هم فعّالیت می‌کردند و اگر نماز جمعه تشکیل بشود اینها بکلّی از بین می‌رود؛ نماز جمعه‌ای که تشکیل می‌شود دیگر صحبت از صد نفر و پانصد نفر نیست بلکه نمازیست که همه ملّت در آن شرکت می‌کنند.

البته این حرفها را آنوقت ما می‌زدیم که یک نماز جمعه در طهران نبود؛ یعنی اسمی هم از این حرفها نبود، و ما هم در مسجد قائم شروع کردیم به بحث کردن از وجوب عینی تعیینی نماز جمعه. یعین تعییناً نماز جمعه واجب است. شبها هم در هفت جلسه همین موضوع نماز جمعه را بحث کردیم؛ و حتّی یک شب گفتم که: هر کس که حاضر است با

من مباحثه تلویزیونی کند از نقطه نظر وجوب نماز جمعه بنده حاضرم یک مباحثه فقهی در پشت تلویزیون انجام

می دهیم تا معلوم شود الآن نماز جمعه وجوب تعیینی دارد یا ندارد؟ و به مرحوم شهید مطهّری گفتم که: شما که به قم مشرّف می‌شوید به خدمت آیة الله خمینی می‌رسید من بیست مادّه دارم این بیست مادّه را باید به ایشان بگوئید؛ یکی از آنها وجوب عینی تعیینی نماز جمعه است. آیة الله خمینی خود یک شخص فقیه هستند درسهای آیة الله آقای حاج شیخ عبد الکریم حائری را دیده‌اند و درسهای آیة الله آقای بروجردی را دیده‌اند. و شاید چندین دوره صلوة جمعه را دیده‌اند و روی آن موازین کلّی امروز وجوب تعیینی عینی نماز جمعه هیچ جای شبهه نیست و ایشان باید نماز جمعه را اقامه کنند.

مسأله دویم

: مسأله ازدواج پسران و دختران بود. پسری که به سنّ پانزده سال می‌رسد، او را باید زن داد و این امر باید در تمام مملکت اجرا شود. دولت با یک برنامه وسیع و منظّم یک اطاق کوچک به او می‌دهد؛ حالا کاسب است، کاسب باشد؛ زارع است، زارع باشد؛ کارگر است، کارگر باشد؛ محصّل است محصل باشد؛ دختری به او بدهند؛ و اینها هر روز به

دنبال کار خودشان هستند. آن که درس می‌خواند درس می‌خواند. آنکه دانشگاه می‌رود درس می‌خواند چه اشکال دارد شخصی دانشگاه برود و زن هم در خانه‌اش باشد مثل اینکه شخص دانشگاهی می‌آید در خانه مادر و پدر و غذائی می‌خورد؛ وقتی زن داشت می‌آید نزد زنش غذا می‌خورد؛ بعد هم می‌رود دنبال کار. هم دخترها و هم پسرها در سطح تمام مملکت اوّل بلوغ باید ازدواج کنند.

مسأله سوّم

در حجاب بود که ایشان به عنوان تحفه‌ای که برای مملکت ایران آوردند حجاب را یک حجاب صحیح استاندارد کنند یعنی زنها دارای پوشش صحیح باشند؛ و بتوانند در عین پوشش دنبال کار بروند؛ بچّه بغل کنند، خرید کنند سوار اتوبوس شوند و چادر از سرشان نیفتد، بدن معلوم نباشد. لباسی با آستین بلند همراه شلواری بلند و گشاد و دارای رنگ خاصّ (استاندارد سرمه‌ای یا خاکستری) البتّه بعضی از فقهاء وجه و کفین را جائز می‌دانند که

جائز هم هست؛ ولی بعضی از آقایان احتیاط می‌کنند که مقلّدین آنها باید چهره خود را هم بپوشانند و یک روسری بلند که در حکم جلباب باشد سر کنند، در این صورت بسیار بهتر از چادر نمازهای فعلی امروزه که آنرا چادر بیرون قرار داده‌اند می‌تواند حافظ زنان باشد این چادرهائی که کمر ندارد و جلوی آن بسته نیست و باید پیوسته زنان آنها را با دستشان نگاهدارند و اگر احیاناً بادی بوزد و کنار برود تمام اندامشان نمایان می‌شود، حجاب صحیح نیست؛ و علاوه جلوی کار آنها را نیز می‌گیرد.

بالاخره این مانتو و شلوار بلند و گشاد باید استاندارد باشد بطوری که هرکس برود در دکانی برای خرید این لباس و بگوید من لباس بیرون می‌خواهم، مقدار پارچه آن مشخّص باشد مثل چادر مشکی که مثلًا شش متر است، تمام زنهای ایران این لباس را بپوشند، کفشها هم خیلی ساده و بدون پاشنه بلند و نرم باشد.

بعد یکنفر از همان زنهای لخت طاغوتی را بیاورند در تلویزیون و نشان بدهند و با یکی از این زنها مقایسه کنند که ای مردم مسلمان برای آزادی،

شرف، برای دنبال کار رفتن حتّی برای آسایش زنان کدامیک از اینها بهتر است؟ آیا زن با آن قسم می‌تواند دنبال کار برود، یا با این قسم؟

البتّه اینها اجمال مسأله است و گفتم که: این مطلب در صورتی برای عموم مردم قابل قبول است که ایشان اوّل درباره عیالات خودشان عملی کنند؛ نه اینکه خودشان عملی نکنند.

و سپس زنهای ایران بخواهند که حجابشان را اینطور کنند چون ایشان الآن در رأس هستند، و فرمایشاتشان نافذ است، و از ایشان بعنوان رئیس می‌پذیرند.

اگر بنده و أمثال بنده هزار نفر هم بگویند فایده ندارد؛ امّا از ایشان قابل قبول است و قابل عمل.

مسأله چهارم

: مقاومت ملی است بدین طریق که در هر زمان مقدار معتنابهی از همین جوانان انقلابی و متعهّد به اسلام یکدوره کامل از فنون نظامی را ببینند؛ و آماه برای حفظ و دفاع از حریم شهروندان و سرحّدات باشند. و این غیر از نظام اجباری در ارتش است، آن بجای خود باشد. و این نیز مستقلًا بوده باشد.

نتیجه این تجهیز ایجاد روح نشاط در دفاع از حقوق مسلّمه و حفظ و حراست حریم و شخصیت

مسلمان است. و بطور متناوب در هر زمان در سطح گسترده کشور در شهرها و قرآء منتشر باشند بطوریکه اگر احیاناً حمله‌ای و خطری احساس شود، خود این متعهّدین به آسانی از عهده رفع و دفع برآیند.

مرحوم شهید مطهّری گفتند: (این منظور فعلًا در سطح کوچکی در طهران عملی شده است و ده هزار جوان بدین گونه در تحت تعلیمات نظامی با بودجه مخصوص دولت هستند؛ و در نظر است تعداد انان به بیست هزار تن برسد.)

باری این مبدء همان سازمان پاسداران و بسیج مستضعفان شد که دیدیم نفرات آن به میلیون و بیشتر رسید؛ و حقّاً چه خوب از حقوق اراضی و مرزی کشور اسلام دفاع کردند.

مسأله پنجم

: لزوم تعلیمات نظامی اجباری برای عموم است. زیرا در اسلام دفاع و جهاد اختصاص به جوانان ندارد. تمام افراد مسلمان باید مجاهد فی سبیل الله باشند از حنظله غسیل الملئکة جوان تازه

بالغ تا عمّار یاسر پیرمرد فرتوت نود و چهار ساله. بنابراین بر عهده حکومت است که به تناوب همه افراد را به فنون نظامی مدرن آشنا کند. در بعضی به تمام فنون از دقائق آنها، و در باقی مردم از تعلیمات بسیط تیراندازی و أمثال آن؛ و پیوسته در هر لحظه از زمانها مردم واقع در میان پانزده سال تا چهل سال جزء قشون اسلامی محسوب شده و در هر آن حاضر برای جهاد باشند.

جهاد عبارت است از لشگر کشی و گسیل أفراد تحت حکومت اسلام را برای مسلمان کردن کفار و مشرکان از کشورهائی که مسلمان نیستند و از حکومت اسلام نیز تبعیت نمی‌نمایند. و این لشگر نیز برای دفاع از دشمنان پیوسته آماده خواهند بود.

باید دانست که این مسأله غیر از مسأله قبل است و مفادش این است که در اسلام جمیع أفراد، جزء سپاه اسلامند.

مسأله ششم

: مجهّز شدن علماء و فقهاء و فضلای اسلام است به اسلحه کمری. اینک که علماء با خود حمل سلاح نمی‌کنند در حقیقت خلع سلاح

شده‌اند، علمای اسلام که آمر به معروف و ناهی از منکرند، باید با خود ضامن اجرا داشته باشند. و آن عبارت از سلاح است.

همانطور که افسران و پاسبانان باید جواز حمل سلاح داشته باشند؛ علماء و طلّاب متعهّد نیز باید اینطور باشند. بلکه حمل سلاح برای ایشان لازم‌تر است. معنی حمل اسلحه کمری این نیست که در هر واقعه انسان دست به اسلحه ببرد؛ بلکه برای چشم ترسی متخلّف است، همچنانکه می‌بینیم افسران نیز شاید در تمام مدّت عمر هم یکبار دست به اسلحه نبرده‌اند؛ ولی حمل اسلحه آنها را اعتبار می‌دهد، اعتبار عملی و فعلی. علماء و فقهاء که حقّاً ضامن مسؤولیت‌های مادّی و روحی مردم می‌باشند برای نفوذ کلمه و اعتبار أمر و نهی و جلوگیری از فحشاء و منکرات حمل سلاح برای آنها ضروری است.

باری ما این بیست ماده را به مرحوم شهید مطهری دادیم؛ و آقای مطهّری در مورد حجاب زنان و تغییر پوشش بشکل صحیح حتّی درباره خود ایشان؛ گفتند: من این را چگونه به ایشان بگویم، آیا

از قول شما بگویم؟! گفتم: بگوئید. و ایشان هم پس از این که رفته بودند قم خدمت آیة الله خمینی، راجع به نماز جمعه پیشنهاد کرده بودند آیة الله گفته بودند: آخر الآن آقای حاج شیخ محمّد علی اراکی در قم نماز می‌خوانند من به ایشان چه بگویم؟ آقای مطهّری گفته بودند: ایشان نماز را به شما تقدیم می‌کنند؟! آیة الله خمینی گفته بودند: من چگونه از خانه بیرون بروم؟! این مردم ماشین را تکه تکه می‌کنند. چون همان زمانی بود که علاقه مردم بسیار شدید بود؛ البتّه بحمد الله علاقه مردم در تمام طول این چند سال شدید بود؛ لذا ایشان از منزل بیرون نمی‌آمدند، و در جریان تشییع جنازه شان که دیدید که چه کردند بطوری که اصلًا جنازه در خطر بود که در زیر دست و پا بکلّی مفقود بشود و از بین برود. و خلاصه فرموده بودند: من چطور از خانه بیرون بیایم؟ مرحوم مطهّری گفته بودند: نه اینها مهم نیست بالاخره انسان راههائی برایش درست می‌کند؛ و لو یک جلسه هم شده، شما نماز جمعه را اقامه بکنید، و بعد هم به دیگری می‌سپارید؛ داعی ندارد که

خودتان شرکت کنید؛ ولی شرکت شما در نماز جمعه به این قسم لازم است و در شهرستانها امامی برای منصب جمعه نصب می‌فرمائید.

بالاخره چند ماه گذشت تا ایشان برای نماز جمعه تصمیم گرفتند؛ چون مرحوم مطهّری را بعد از یک هفته به شهادت رسانیدند و اوّلین نماز جمعه‌ای را که بدستور ایشان رسماً در تهران تشکیل شد؛ مرحوم آقای سید محمود طالقانی در دانشگاه انجام دادند؛ و ایشان هم یکماه بیشتر عمر نکردند؛ و بعد آیة الله منتظری، و بعد هم جناب آقای خامنه‌ای که تا الآن الحمد لله نماز جمعه برقرار است.

بله نماز جمعه خیلی مهمّ است؛ اصلًا حکومت اسلام بی نماز جمعه متصوّر نیست؛ از زمان رسول الله تا بحال هر حاکم که آمده اوّل نماز جمعه را بدست گرفته، و اصولًا تشکیل نماز جمعه واجب است برای همه مردم، چه در زمان حکومت اسلام، و چه در زمان غیر حکومت اسلام؛ و در زمان غیر حکومت

اسلام مردم گناهکارند؛ و اگر از آنها بپرسند که چرا نماز جمعه نمی‌خواندید؟ می‌گویند: آخر ما نمی‌توانستیم؛ باید حکومت اسلامی باشد؛ می‌گویند: باید تشکیل حکومت می‌دادید تا بتوانید اقامه نماز جمعه کنید.

پس یکی از فوائد تشکیل حکومت اسلامی نماز جمعه است؛ و بر همه واجب است تشکیل حکومت بدهند تا اینکه بتوانند نماز جمعه بخوانند؛ و می‌بینیم که همین نماز جمعه جلوی تمام آن احزاب را گرفت.

وقتی در طهران یک میلیون دو میلیون سه میلیون در نماز جمعه شرکت می‌کنند، آن حزبی که حدّاکثر افرادش ده هزار تاست بیست هزار تاست، خجالت می‌کشد بیاید بیرون؛ ولی اگر این نماز تشکیل نشود این یک میلیون نفر یا بیشتر هیچ معلوم نیستند؛ چون در خانه‌های خودشان یا در مساجد متفرّقند، یا تلویزیون تماشا می‌کنند، یا قصّه گوش می‌کنند؛ و یا به زمین فوتبال می‌روند ولی فلان حزب تمام افرادش را که مثلًا ده هزار نفرند می‌آورد

و از تماشاچیان و ولگردها هم مقداری ضمیمه می‌شوند؛ آنگاه نشان می‌دهد و می‌گوید: تمام قدرت بدست ماست.

الحمد لله نماز جمعه عملی شد؛ و مرحوم شهید مطهّری به من گفتند: من از این موادّ شما چند فقره بیشتر مجال پیدا نکردم با آیة الله بگویم؛ و بقیه موادّ برای مجالس بعد ماند که ایشان هم به شهادت رسید رحمة الله علیه.

ساعت غروب کوک

باری یکی از موادّ پیشنهاد شده دیگر این بود که: ساعت ایران طبق موازین اسلامی تنظیم گردد، تا مردم بتوانند از عمر خود استفاده سرشار بنمایند. چون این ساعت فعلی ایران ظهر کوک است، و مردم بر اساس مبدء نیمه شب و ظهر امور خود را تنظیم می‌دهند. بنابراین نه مقدار شب آنها معلوم است نه مقدار روز.

شب که تاریک است برای استراحت و سکونت است؛ و روز که روشن است برای بیداری و فعّالیت و حرکت. أطبّاء می‌گویند: بیداری و فعّالیت در شب مضرّ است؛ و خواب و آرامش در

روز نیز برای آدمی ضرر دارد. بنابر این شرع أقدس اسلام که احکامش بر اساس فطرت است احکامش را روی ساعات شب برای استراحت و عبادت در تاریکی، و روی ساعت روز برای دنبال کار رفتن و در تکاپوی معاش بودن در روشنی قرار داده است.

اوّل شبانه روز از ابتدای شب شروع می‌شود؛ و ساعات شب یکی پس از دیگری را طی می‌کند؛ و در هر ساعت وظیفه‌ای مقرّر فرموده است.

در آیه ۹۶ از سوره ٦: انعام داریم: فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً و در آیه ٦١، از سوره ٤٠: غافر داریم: اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً. و در آیه ٨٦ از سوره ٢٧: نمل داریم: أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً، و در آیه ۱۰ و ۱۱ از سوره ۷۸: نَبَا داریم: وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً.

از نماز مغرب، و عشاء و تعشّی، و خوابیدن در اوائل شب، و استراحت تامّ بدن، و سپس بیداری در اوائل طلوع فجر؛ و بدنبال آن وقت و زمان مشخّص بین

الطّلوعین را تا طلوع خورشید. و از آنجا به بعد که ساعات روز شروع می‌شود برای قیام به امور مهمّات از کشت و زرع و صنعت و تجارت و سفر و رسیدگی به امور اجتماعی و غیرها تا وقت ضُحی که آفتاب بر فراز آسمان آمده و روشنی شدّت نموده و تقریباً در موقع تابستان که دو ساعت به ظهر مانده است. در این حال خواب قیلوله را مستحبّ نموده، و تا وقت زوال شمس نماز ظهر، و بعد از گذشتن دو برابر مقدار سایه شاخص که تقریباً نیمه زمان میان ظهر و غروب است، نماز عصر را مقرّر فرموده است، و همچنین برای این ساعاتِ باقی از صله ارحام و تربیت اولاد، و انس با عیالات، و تتمّه کسب را در صورت لزوم، تا زمانیکه خورشید در زیر افق پنهان شود که وقت نماز مغرب است و اول زمان شب شروع می‌شود.

بنابراین اوّلًا همیشه شب مقدّم بر روز است. شب جمعه یعنی شب قبل از روز جمعه، نه شب بعد از آن چون دخول ماه با رؤیت هلال است و رؤیت حتماً در اوّل شب پس از اختفاء شمس باید صورت

گیرد.

و ثانیاً باید ساعت را غروب کوک نمود؛ یعنی در وقت غروب آفتاب آنرا سر ساعت ۱۲ قرار داد، و عقربه‌های آنرا رویهم نهاد بنابراین هر ساعتی که بگذرد، می‌دانیم چقدر از شب ما سپری شده است. ساعت ۲ یعنی دو ساعت از شب گذشته، و ساعت پنج یعنی پنج ساعت از شب گذشته، و طلوع فجر که متغیر است؛ و در این زمان مثلًا ۹ ساعت از شب گذشته است؛ یعنی نه ساعت از شب گذشته است.

طلوع آفتاب نیز متغیر است. چون مقدار بین الطلوعین بمقدار ثمُن (یک هشتم) مقدار روز است بنابراین در تابستانها در نواحی که ما زیست می‌کنیم ما بین الطّلوعین به حدود دو ساعت می‌رسد، و در زمستانها تا یک ساعت و ربع تقلیل می‌یابد.

و در این وقت، مسلمان بیدار است، و مشغول عبادت و یا قرائت قرآن، و یا مطالعه، و رسیدگی و تنظیم امور منزل. در حدود ساعت اول طلوع آفتاب دنبال کار می‌رود. چه تاجر، و چه صنعتکار، و چه پزشک، و چه محصّل، و چه زارع، و دامدار، در آن وقت مساعد و هوای لطیف حتّی در تابستان به

راحتی ساعاتی را در حدود شش ساعت کار می‌کند.

و در وقتیکه آفتاب به وقت ضُحَی رسیده و گرم شده و فعّالیت مشکل است، دست بر می‌دارد ... تا ظهر و عصر و سپس ساعات را طیّ می‌کند تا روز تمام شود.

فائده این تنظیم ساعات آن است که: انسان از وقت خود استفاده می‌کند، و ساعات کار را طبق حال خود در آرامش و خوبی سپری می‌نماید و انسان می‌داند چقدر از روز باقی مانده است؛ و وظیفه‌ای را که امروز بعهده دارد چگونه ترتیب دهد، تا غروب آفتاب پایان یابد. زیرا که در صبح اگر چشم به ساعت بیندازد و ببیند مثلًا ساعت ۱۱ است یعنی ۱۳ ساعت به غروب مانده است؛ و یا اگر در عصر ببیند ساعت ۱۱ است؛ یعنی یک ساعت به غروب مانده است.

در این صورت به آسانی مردم مقدار روز خود را می‌یابند؛ و می‌دانند؛ چقدر از روزشان باقی مانده است؟ چون منتهی روز ساعت ۱۲ است. بخلاف شب که دانستن مقدار بقیه آن لازم نیست. زیرا شب

برای خوابیدن و استراحت کردن است و در شب انسان باید بداند چقدر از شب گذشته است؟ و چقدر خوابیده و آرامش نموده است؟ بنابراین چون بنا به ساعت غروب کوک مبدأ شب معلوم است بمجرّد رؤیت ساعت، مقدار گذشت شب معلوم است، و چون مقدار

پایان روز معلوم است، بمجرّد رؤیت ساعت مقدار باقیمانده از آن که برای حرکت و فعّالیت است معلوم است.

در این صورت گرچه انسان نیز می‌تواند از مقدار باقیمانده از شب، و یا از مقدار گذشته از روز با توجّه کوتاهی مقدارش را بدست آورد؛ ولیکن این فائده‌ای به حال او ندارد. عمده در روز دانستن آن است که: چقدر از روز مانده است؟ و ما وظائف محوّله خود را باید در این مقدار بجای آوریم؛ نه چقدر گذشته است، آن بدرد ما چه می‌خورد؟ و نیز در شب آنچه برای ما مفید است که چقدر گذشته است؟ و ما بقدر کافی استراحت و خواب نموده‌ایم یا نه؟ و این به ساعات بعدی منوط نیست؛ بلکه فقط مربوط به ساعات پیشین است.

امّا ساعت ظهر کوک، مبدأ را اوّل روز و یا اوّل شب قرار نمی‌دهد. و وسط تقریبی شب قرار می‌دهد.

ساعت ۱۲ یعنی نیمه شب تقریبی. و ساعت ۱ بامداد یعنی یک ساعت از نیمه شب گذشته است.

و این هیچ فائده ندارد؛ بلکه ضررهای آن بسیار است. اوّل مقدار شب و یا مقدار روز را معین نمی‌کند. ثانیاً شب را از اوّل نمی‌شمرد؛ بلکه نیمی از شب را از روز قبل، و نیمی از آن را از روز بعد می‌شمرد. و در این صورت یک شب تمام، به دو تکّه پاره شده؛ و احکام و وظائف شرعی و عرفی همه به هم می‌خورد. و ساعت ۱ بامداد که هنوز صبح نشده است، بلکه چه بسا شش ساعت به آفتاب مانده است؛ ولی معذلک آنرا از ساعات بامداد می‌شمرد. و ثالثاً مردم در کار خود حیران و سرگردان می‌مانند. یک مبدئی به آنها داده شده است؛ نیمه شب، مبدئیت این مبدأ بچه درد آنها می‌خورد؟ نه با آن کار خود را می‌توانند مشخّص کنند نه استراحت خود را.

و ساعات کار اداری و مدارس، و دانشگاهها و نظام، و غیرها بر این اساس که تنظیم شود. مثلًا معین کنند: مردم ساعت ۸ دنبال کار بروند در زمستانها ساعت ۸ قدری از آفتاب می‌گذرد؛ ولی در تابستانها چهار ساعت از آفتاب می‌رود. و در این صورت انسان چهار ساعت تمام در اعتدال هوا در منزل بیکار آرمیده، و هنگام گرما و هوای خفقان‌آمیز

باید به حرکت درآید و این موجب إتلاف وقت و عدم تنظیم ساعات بر اساس احتیاج بدنی، و مناسبات بهداشتی و حفظ الصّحة عالمی است.

نیمه شب را ابتدای زمان قرار دادن، فقط برای کارخانه دارهائی که کارگران خود را چون آلات و ابزار کار شمرده، نه خوابی، نه راحتی، نه روزی، نه روشنائی، نه بهداشت، و حفظ الصّحه‌ای برای آنها قائل نیستند. و بشر را متحیر و سرگردان آلت مقاصد مادّی و بهره برداری خود قرار می‌دهند می‌باشد.

و در این صورت مردم تا قریب ساعت ۸ می‌خوابند. از فیوضات بین الطلوعین محروم، و از سحرخیزی بی بهره می‌مانند. و طبعاً کسی که ساعت ۸ دنبال کار برود، تا ساعت ۲ بعداز ظهر، و یا ٤ ساعت بعداز ظهر کار کند؛ و اوّل شب خود را به مطالعه و بیداری و تفریح بگذراند، و تا قریب نیمه شب بیدار باشد؛ خوابش در آخر شب بوده، و تا به صبح بطول می‌انجامد. و در این صورت از همه مواهب الهی و بهداشتی محروم می‌گردد.

ساعات کار معلّمان باید طوری تنظیم شود

که: بهترین ثمرات را در بهترین شرائط و مناسبات بهداشتی، و سلامتی و تنّعم طبیعی، و روحی بدست آورد.

ما در ج ٦ از امام شناسی و در رساله نوین در بناء اسلام بر سالها و ماههای قمری، از این موضوع بطور مختصر سخن به میان آورده‌ایم.

یکی از موارد پیشنهاد این بود که: ایشان اعلامیه‌های خود را با تاریخ قمری امضا کنند. چون قبلًا ایشان در تمام نوشتجات و نامه‌ها و اعلامیه‌ها همانند سایر مراجع و فضلاء عظام فقطّ با تاریخ قمری پایان می‌دادند در آن هنگام دیده شد که: در روزنامه‌ها که اعلامیه‌ای از ایشان درج می‌کنند، تاریخ شمسی مطابق با تاریخ قمری است.

بنده عرض کردم: تاریخ شمسی، تاریخ اسلامی نیست. و به ایشان این معنی را متذکّر شوید!

جناب مرحوم مطهّری رحمة الله علیه، قدری مکث کرده و گفتند: من به ایشان گفته‌ام که: از این به بعد شما باید با تاریخ شمسی امضاء کنید! حقیر دیگر درباره این موضوع چیزی نگفتم.

تا در مشهد مقدّس رضوی که برای اقامت تشرّف حاصل شد، رساله‌ای مستقلّ بنام رساله نوین در بناء اسلام بر سال و ماه قمری تألیف؛ و اوّلین نسخه مطبوع را برای ایشان اهداء نمودم. و البتّه این مطالب بالمناسبة در مجلد ششم از امام شناسی در تفسیر آیه نسیی در ضمن خطبه حضرت رسول خدا

صلّی الله علیه و آله و سلّم در حجّة الوداع آمده است.

یکی دیگر از پیشنهادهای حقیر، تغییر شکل و فرم لباس و کلاه افسران نظامی و ژاندارمری و شهربانی و تغییر علامت‌ها و مدال‌ها و پاگونها و سایر جهات آنها بود که این لباسهای فعلی عیناً همان لباس‌های آمریکائی، و علامات و نشانه‌های آنهاست؛ و بایستی تغییر کند و با اصول اسلامی منطبق گردد. لباس سرباز و افسر و کلاه و مدال باید صد در صد با موازین اسلام وفق کند.

در آن وقت تراشیدن ریش و زدن کراوات برای افسران و درجه داران حکم الزامی بود. کراوات همان زنّار است که صلیب است و در فارسی بدان چلیپا گویند؛ و از لباس‌های اختصاصی نصاری است؛ و پوشیدن آن بر مسلمان حرام است.

البتّه تراشیدن ریش فعلًا الزامی نیست، و کراوات نیز برداشته شده است، ولی در شکل و فرم لباسها تغییری حاصل نشده است.

باید دانست که مرحوم مطهّری، همانطور که ذکر شد به من گفتند: فقط دو سه مورد از این موارد بیست گانه را با حضرت آیة الله در میان گذارده

بودند؛ و پس از آن مشّرف به شرف شهادت گشتند.[1]

---

[1] چون در کتاب «وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام» تعداد هشت یا نُه مورد از موارد پیشنهادی به آیت الله خمینی قدّس الله نفسه بیان شده است، و بعضی از دوستان و مراجعین دوازده مورد دیگر را که متمّم عشرین است جویا شده‌اند، لهذا حقیر آنها را در اینجا ثبت می‌نمایم تا از تلف محفوظ و در صورت نیاز در تعلیقه طبع دوّم از آن کتاب درج گردد. پیشنهاد نهم: تصحیح طریقه شهریه طلاب، توضیح آنکه شهریه طلّاب شیعه در حوزه‌ها از خود مردم و از وجوه خمس و سهم امام داده می‌شود و این دارای محاسنی و معایبی است. امّا محاسنش آنست که: به دستگاه حکومتی مربوط نیست و طلبه‌ها و فضلا و علما را مطیع و جیره خوار حکومت نمی‌گرداند بلکه ایشان را آزاد و مستقلّ بار می‌آورد. به خلاف شهریه طلّاب اهل تسنّن که از اداره حکومتی داده می‌شود. فلهذا آنان را مطیع و غیر مستقلّ تربیت می‌کند. و اینروی زمینه فقه شیعه و فقه عامّه است. چرا که فقه شیعه برای حاکمان جور ارزشی قائل نیست، امّا فقه عامّه هر شخص امیر و حاکم را واجب الإطاعه و أولوا الامر می‌داند. شهریه او را حلال و پیروی از او را واجب و لازم بشمار می‌آورد. در اطاق و منزل شخص شیخ محمود شلتوت حتماً باید عکس جمال عبد الناصر آویخته باشد. اما در اطاق پست‌ترین و پائین طلبه ما اگر عکس شاه را ببیند آن طلبه از درجه اعتبار و حیثیّت ساقط می‌شود. در زمانی که ما در نجف اشرف تحصیل می‌کردیم و قیمت دینار گران شد و طلّاب در مضیقه افتادند، از طرف دکتر محمّد مصدق به محضرت آیة الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی رضوان الله علیه پیشنهاد شد که دولت ایران تقبّل می‌کند شهریه طلّاب نجف را با ارز دولتی که قریب ۹ تومان بود بفرستد. حضرت آیة الله قبول نکردند در حالی که در نجف دینار عراقی قریب ٤٠ تومان شده بود. و معلوم است از چه نفع سرشاری آیة الله صرف نظر کردند برای اینکه حوزه و شیعه استقلال خود را حفظ کند و زیر بار منّت حکومت که تحقیقاً مستلزم پی درآمدها و عواقب نامعلومی است، نرود. یک روز ما که به بغداد رفته بودیم، بدیدن یکی از مدارس اهل تسنّن رفتیم و با فضلا و طلّاب آنجا مذاکره کردیم. آنها از ما پرسیدند ۵ مخارج شما از کجا تأمین می‌گردد؟! ما گفتیم: از قوت لا یموتی که هر طلبه از ده یا شهر او به او می‌رسد، و یا از مختصر شهریّه‌ای که به طلّاب میدهند و حدّ اکثر در آن زمان به طلّاب یک دینار می‌دادند. امّا آنها گفتند: هر طلبه معمولی و عادی ما ماهیانه هشت دینار می‌گیرد و همینطور می‌رود بالا تا سی دینار که به مدرّسین و فضلاء ما می‌دهند. ولی ای کاش که ما مانند شما بودیم و دارای حریّت و آزادی. اما ما آزادی نداریم. تحقیقاً حکم یک مهره

از دستگاه حکومت به عنوان وزرات اوقاف می‌باشیم. باری در آن روز فضلا و طلّاب آن مدرسه به ما با نظر غبطه می‌نگریستند. این محاسن طریق توزیع شهریه در میان حوزه‌های علمیّه ماست و امّا معایب آن:

اوّلًا طلّاب بواسطه ضیق معاش و فقر شدید، پیوسته در نفسشان احیاناً ممکنست یک نوع اهمیّت و ارزشی بمال پیدا شود، و در آتیه که صاحب علم و کمال می‌گردند طبعاً این نوع احترام را به اغیناء پیدا نمایند و بالاخره هر نوع صاحب مکنتی در نزد آنها بزرگ جلوه کند. و این مصیبتی است بزرگ. و ثانیاً بواسطه انحصار

واسطه درآمد از ناحیه بیت المال و عدم توزع آن بطور آبرومندان و محرمانه یک نوع ذلّت و اهانتی را در برابر اصل منبع توزع و وسائط توزیع بر خود هموار نمایند که اینهم بسیار مضر است، چرا که طلّاب را از ابتدای امر با روح ذلّت بار می‌آورد و رشادت و شهامت را از آنان می‌زداید، و روح تسلیم و تمکین را نسبت به امور مالی و غیر مالی به آنها تزریق می‌کند.

شهریه باید طوری توزیع گردد تا اصالت و عزّت نفس طلبه محفوظ بماند و خرد و شکسته نگردد. و اصولًا ممکن است در حوزه افراد بسیار نجیب و عفیف وجود داشته باشند که دنبال اینگونه مقرّری نروند. و یا از ابتداء شهریه گرفتن را قبول ننمایند در حالیکه در نهایت عسرت و نیاز باشند، و در عین حال طلابی محصل و درس خوان بوده باشند که قوام علمی و عملی و رشد حوزه و بقای دین منوط و مربوط به آنان شود. و اصولًا باید در حوزه افرادی معیّن و مشخص گردند برای تفحّص خائبانه از حال و در آمد و مصارف هر طلبه و آنچه مورد احتیاج اوست به وی برسانند؛ نه آنکه مثلًا طلبه‌ای ضعیف و یا فقیر و یا مریض گردد، کسی از حال او با خبر نباشد و لازم باشد که خودش به افراد ذی صلاحیّت مراجعه کند و رفع عسرت بجوید آنگاه تازه او به خصوص افراد مورد نظر خود چیزی دهد و محروم بماند.

پیشنهاد دهم: منع استعمال دخانیات در اعلام حرمت آن

توضیح آنکه از زمان تداول استعمال توتون و تنباکو در ایران و سائر بلاد مسلمین که بیش از دو قرن می‌گذرد؛ علما و فقهای شیعه از اصولیّون که فتوی به جواز استعمال آن داده‌اند؛ همگی مستمسک به قاعده برائت عقلیّه و برائت شرعیّه شده‌اند، و چون ضرر معتدّبهی در آن ندیده‌اند، فلهذا حکم به جواز نموده‌اند.

اینک از جهت طب و کشف مضرّات و مفاسد بدنی آن، از منهدم ساختن قلب و کبد و ریه و کلیه و خون و دستگاه گوارش و دستگاه تنفّسی و ایجاد سرطان مهلک و فساد سلولها و کوتاه شدن عمر حدّاقل به مقدار ده سال، و ایجاد امراض عصبی و روانی، و اختلال امور جنسی و سائر امراض و اختلالاتی که در طب و پزشکی آمده است، مقدار قدرت ضرر و زیان این سمّ مهلک تدریجی الحصول به قدری نیست که بتوان از آن اغماض نمود،

و با استعمال دخانیات یک جامعه تندرست و سالم را به یک جامعه معلول و مریض مبدّل ساخت. ضرر دخانیات امروزه از بدیهیّات شمرده می‌شود و با وجود علم بما یُعْلَم تمسّک به حدیث رفع:" رُفِعَ عَن أُمَّتِی مَا لا یَعْلَمُونَ" بدون وجه است. و اشتغال عقلی جای برائت شرعیّه را گرفته است.

و از آن گذشته، اتلاف اقتصادی، و زیان مالی آن که متوجّه کشور است، و موجب تضعیف نیروی انسانی و تقویت کفر و استعمار خارجی است، بقدری زیاد است که ارقام احصای آن تحت نظر متخصّصین فن سرسام آور است. و با وجود این سمّ کشنده و خانمان براندازنده، چه کسی است که بتواند فتوی به جواز آن بدهد.

یازدهم: متّحد الشکل شدن عامّه مردم است به لباس اسلامی و سرپوش اسلامی در برابر لباس و کلاه کفر که در زمان رضاخان پهلوی با سر نیزه بر این مردم تحمیل شد.

کت کوتاه و شلوار تنگ و پیراهن آستین کوتاه برای مردان، ارمغان غرب کافر است. لباس اسلامی کوتاه نیست، و چسبنده به بدن نیست. و بدون آستین یا آستین کوتاه نیست. بلکه از کتهای معمولی متداوله در امروز یک وجب بلندتر است و به زانو یا قدری بالاتر از زانو باید برسد. کت باید گشاد باشد، و بدن در آن استراحت کند

و فشار به بدن نیاورد! کت تنگ مضرّات طبّی دارد، پیراهن و شلوار تنگ مضرّات طبی دارد ولی مع الاسف، مصالح و منافع پزشکی و بهداشتی آن فراموش شده و امروز معمولًا برای خودنمائی و در عبارت متداوله برای شیکی می‌پوشند و از ضررهای آن غمض عین می‌نمایند.

کت کوتاه و شلوار تنگ علاوه بر ضرر طبی، چون به بدن می‌چسبند، بدن را نشان می‌دهند. و در حال خم شدن و رکوع تمام اسافل اعضاء مرد از زیر لباس نمایان است. و چقدر قبیح و زشت است که حتی در حال عبادت، لباس بر بدن چسبیده و بواسطه کوتاهی آن نیز حکایت از بدن کند.

آیا زنهائی که مردان در برابر آنها ایستاده و نماز می‌خوانند و رکوع و سجود می‌کنند، در برابر دیدگان خود این مناظر شهوت انگیز و زشت را مشاهده نمی‌کنند؟

کلاه شاپو و کلاه کپ کلاه کفّار است. کلاه اسلام عبارت است از قَلَنسُوَه (کلاه ساده به شکل استوانه و یا مخروط ناقص که بر روی آن لفّافه‌ای می‌بندند یا نمی‌بندند. و عبارت است از عِمامه که از جلو و عقب دارای دو گوش آویزان باشد. امروز در بسیاری از مردم ایران حتی در میان دهاتین و روستائیان ایالت خراسان این نوع عمامه را بر سر مدرم می‌بینیم؛ و طرز لباسشان نیز غالباً اسلامی و تغییر نکرده است.

امّا استعمار کافر در زمان پهلوی به عنوان متّحد الشکل شدن، کت و شلوار

فعلی معمولی را آورد با کلام تمام لبه. آری متحد الشکل شدن آنها هضم مسلمین در کفار بود بطوری که حتی از جهت لباس هم یکسان و تابع و بی هویّت باشند نه متّحد الشکل به معنی اتّحاد لباس کفار با مسلمین بطوری که آنها لباس مسلمین را بپوشند، و تابع و پیرو آداب اسلام شوند.

لباس زنان مسلمان لباس خاصّی است که از روی ژورنال‌های پاریس و مشابه آن اخذ نمی‌شود، و طبق مدِ وقتِ هوسران و هوسباز زمانِ کور و ظلمت، تغییر مد نمی‌دهد. لباسهای زن مسلمان حتی در داخل خانه خود و حتی در فراش خواب با لباس زن کافر تفاوت دارد.

شلوار زن مسلمان بلند یا تا زیر زانو است و در صورتیکه شَلیته یا دامن می‌پوشند، تا حدّ زانو بوده است. امّا پهلوی از دستبرد به آنها نیز خودداری نکرد، و شلوار زنان را بقدری کوتاه نمود که فط برای نفس عورت بوده است و به نام تُنُکه پهلوی مشهور شد. همانند کلاه لبه دار که به نام کلاه پهلوی نامیده شد.

آرایش زن برای شوهر همه گونه جائز است، اما در صورتی که ماهیّت اوّلین و هیّت اصیل اسلامی خود را از دست ندهد، و مَحو و فانی در هیئت کفر و لباس و زیّ اهل عناد و متمرّدین از شریعت حقّه نگردد، اما در آن صورت به عنوان تلبس مَلابِس اعداء در آمده، و حکم به حرمت بر آن بار، و اجتناب از آن لازم می‌گردد.

دوازدهم: پوشیدن رِداء بجای عبا با رنگ سپید، و یا نزدیک به سپید بالأخص برای علماء و طلّابَ خصوصاً در مسأله امام جماعت و امام جمعه در حال خطبه و نماز جمعه.

و تغییر رنگ سیاه عمامه سادات به رنگ سبز؛ و بطور کلّی تبدیل علامت سیاهی سیادت به علامت سبز. و این از مسائل مهمّ و ضروری است. عِمامه مستحب است سپید باشد حتی برای سادات، اما برای تمایز بنی هاشم از سائر افراد مردم، از زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، علویّین رنگ سبز را می‌پوشیدند، و علامت مختصّه آنها این رنگ بود، تا زمان بنی عبّاس که چون أبو مسلم خراسانی از خراسان قیام کرد، با پرچمهای سیاه رنگ و لباس سیاه قیام خود و لشگریان خود را مجهّز نمود، و بالنّهایه در این قیام، بنی عبّاس حکومت را به دست گرفتند و در چنگ آوردند، لباس و عمامه سیاه را شعار خود نمودند و جمیع بنی عبّاس بدون استثناء قبای سیاه بر تن می‌کردند و عمامه سیاه بر سر می‌بستند. اما سائر بنی هاشم از علویّین و فاطمیّین و بنی عقیل با شعار سبز خود باقی بودند. و یک نفر از آنها لباس سیاه نپوشید و عمامه سیاه بر سر ننهاد، و اگر احیاناً احدی از آنان که والی مدینه از طرف بنی عبّاس می‌شد و به تبع آنها سیاه در بر می‌کرد، مورد نفرت قرار می‌گرفت و انگشت نما می‌شد و در تاریخ نامش باقی می‌ماند.

این رویّه باقی بود تا پایان قرن دوّم هجری که مأمون چون در نظر گرفت

علویّین را که یگانه حریف مقاوم او بودند، از میان بردارد، و تحت سیطره و سلطه خود درآورد، حضرت امام هشتم علی بن موسی الرضا علیهما السّلام را از مدینه به مَرو طلب کرد و بدواً به عنوان خلافت، و سپس به عنوان ولایت عهدی آن حضرت را مجبور به قبول ساخت. و برای تشیید مبانی و تحکیم اساس تزویر و شیطنت خود، در سراسر آفاق اسلام حکم کرد تا بنی عباس از لباس سیاه بیرون آیند، و جامه سبز در تن نمایند. در مدّت یکسال و خرده‌ای که حضرت حیات داشتند، شعار بنی عباس همانند شعار علویّین رنگ سبز بود، و در صورت ظاهر بنی عباس به پیرو علویّین و در رأس آنها از امامشان حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام گام بر می‌داشتند، تا آنکه مأمون با سمّ مهلک با دست خود آن حضرت را در حال حرکت به بغداد در نَوقان (مشهد فعلی) شهید کرد، و خودش در زیر جنازه و تابوت گریه می‌کرد و گریبان چاک زد و مَن لی بعدک یا أبا الحسن سر داده بود. بالاخره وقتی وارد بغداد شد، و به بین عباس که بر علیه او قیام کرده بودند و می‌خواستند او را از خلافت خلع کنند، سِرّ مطلب را فهمانید، همگی تسلیم و مطیع او شدند، و تا آن زمان که در خطبه‌ها به نام ولایت عهدی حضرت نام می‌بردند، دیگر نامی برده نشد، آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت. و در بغداد و والی مدینه در مدینه به امر مأمون در حال نماز جمع و خطبه دوباره سیاه را بر تن کدرند، قبای سیاه پوشیدند، و عمامه سیاه بر سر نهادند و مطلب به حال اوّلیه خود عودت نمود.

دوران خفقان شروع شد و علویّین با آنکه مجاز بودند عمامه سبز بر سر گزارند معذلک از خوف قتل و ضرب و شکنجه بنی عباس متواری شدند، و برای عدم شناسائی و حفظ جان و ناموس خود عمامه سیاه بر سر نهادند، و مانند بنی عبّاس در زیّ و شمایل آنها در آمدند. و این تقیّه بود که تا حدود بسیاری آنان را که متواری شده بودند حفظ کرد.

از آن زمان تا بحال علویّین بطور مستمرّ و استصحاب، عمامه سیاه بر سر می‌نهند و طبقاً لما سَبَق آنرا شعار و علامت سیادت خود می‌شمردند؛ و بعضاً هم در جائی که محلّ تقیّه نبود، استعمال رنگ سبز را می‌نمودند.

اما در میان علماء اعلام و فضلاء عظام و طلاب علوم دینیّه ذوی العزّه و الاحترام همان شعار سیاه بر سر، یعنی عمامه سیاه باقی ماند، گرچه بر کمر و یا بر گردن

شال سبز گهگاهی می‌بستند، اما عمامه سیاه تغییر نکرد، و تا امروز بحال خود باقیست دوران بنی عبّاس سپری شد، و دورانهای دگری پس از ایشان سپری شد، ولی آن شعار سیاه طبقاً لما سبق و اتّباعاً لِمجرّد العادة باقی ماند، و علّت آنست که از آن زمان تا بحال حکومت اسلام به دست فقیه نبوده است، و ولایت و امارت به دست سلاطین بوده است، و فقهای اسلام در

زیر نظر ایشان عمل می‌کرده‌اند، و قدرت و استقلالی در امور نداشته‌اند، و حاکم مطلق و واحدی بر جهان اسلام نبوده است که بقیّه فقهاء عظام در تحت امر او باشند، به علت بُعد مسافت و عدم امکان و یا لا اقلّ تعسّر اجتماع و هم آهنگی فقهاء؛ و آن شعار میمون را بجایش بگزینند.

فلهذا همینطور و یا به علّت ضعف نفوس و دهشت از امر بدیع و حادثه جدید، نتوانسته‌اند این شعار میشوم را لغو کنند. سال پس از سال دیگر آمده و گذشته است، و همان عمامه سیاه باقی مانده است.

اینکه حضرت آیة الله خمینی به عنوان فقیه جامع الشّرایط و بیعت جمیع فقهاء به عنوان حکومت منصوب شده‌اند، بر ایشان فرض است که خود عمامه سبز بر سر نهند و حکم قطعی صادر فرمایند تا جمیع سادات با این رنگ سیادت خود را نشان دهند. در مجلسی جشنی که در روز عید فطر و یا عید قربان و یا در روز عید غدیر و یا در نیمه شعبان که تشکیل می‌دهند، فقهای درجه اوّل از شیعه را که از سادات هستند دعوت نموده و سپس در میان خطبه و یا در خطبه مستقلّی خودشان عمامه سبز بر سر می‌بندند، و عمامه سیاه را کنار می‌نهند، و پس از آن سایر فقهاء عمامه سبز می‌بندند. و از آن روز به بعد حکم می‌کنند که عمامه سیاه بر هر سیّدی ممنوع است. و نام این محفل و جشن را هم جشن عودت به شعار سبز علویّین می‌نهند. و فقط اینکار از عهده ایشان ساخته است و از هیچ فقیه دیگری گرچه در زمان دیگر باشد ساخته نیست.

باید دانست: اینکه در روایات وارد است که لباس سیاه مطلقاً مکروه است مگر در عمامه و عبا و کفش از باب ضرورت، و در خصوص عمامه از لحاظ تقیّه است، و گرنه مطلقاً کراهت لُبس سَواد (سیاه پوشیدن) بحال خود باقی است، و استحباب سفید پوشیدن حتی در عمامه و عبا و نِعال، بطور إطلاق، دلیل بر عدم رضایت اوّلیّه شارع بر لُبس سواد حتی در حال ضرورت است. فلهذا مستحبّ است که جمیع نماز گزاران حتی سادات و علویّین در حال نماز عمامه سفید بر سر ببندند، غایة الامر برای حفظ نسب حفظ شعار سبز مطلوب، و اما شعار سیاه که لباس فرعون و لباس اهل جهنّم است، و از مختصات حکام جائر و غاصبین از بنی عباس است، اصلًا مجوّز ندارد.

سیزدهم: رایگان کردن امور پزشکی از طبیب و قابله و دارو.

این مسأله نیز از مهمّات تشکیل اجتماع صحیح و مترقّی است، و در سابق الایّام در بیمارستانهای مهم مانند بغداد و ری مراجعنی بطور مجانی مراجعه می‌کردند. و امروز در کانادا و بسیاری از کشورهای دیگر جمیع امور پزشکی مجّانی است، و با بیمه‌های صحیح طبی تمام مخارج بیمارستانها و پرستاران و متخصّصات و داروها و تغذیه‌ها به نحو صحیح و کامل انجام می‌گیرد. در کشور اسلام که بحمد الله مردم مسلمان از جهات اعطاء صدقات و کفّارات و موقوفات و سائر امور بذلیّه از همه

کشورها متقدّم می‌باشند، این مطلب با نقشه و تدبیر صحیح عملی بوده، و بار سنگینی را از دوش ملّت محروم بر خواهد داشت.

عدم تمکن از دسترسی به طبیب و دارو و قابله برای مردم قابل تحمّل نیست. افرادی هستند که حاضرند فرزندان خود را در راه اسلام به جهاد بفرستند و جنازه خونین او را ببینند، و معذلک راضی و مطمئن و شاد هم باشند، اما اگر به همین افراد دکتر نرسد، و یا دارو نرسد، و فرزندشان دچار مهلکه گردد، و یا مرضش طولانی و صعب العلاج شود، قادر بر تحمّل آن نیستند، و شِکوه و فریادشان بلند می‌شود، سَارِعُوا إِلَى الْمَغْفِرَةِ مِّن رَبِّكمْ وَ جَنَّةٍ. (آیه ۱۳۳، از سوره آل عمران.)

چهاردهم: رایگان کردن امور تحصیلی هر گونه علم و دانش مشروعی که بوده باشد.

اگر رفتن به مراکز علمی مستلزم پرداخت هزینه مالی باشد، این راه برای متمکنان آن باز، و برای فقرائ و مستضعفان و محرومان بسته می‌شود. و چه بسا ممکن است در طبقه فقیر افرادی خوش فهم و خوش استعداد و لایق پیدا شوند که در طبقه مرفّه نبوده باشند، روی این زمینه آن افراد متمکن حقیقت علم از مسّ نمی‌کنند، و این افراد غیر متمکن هم که در مدارس علمی شرکت نکرده‌اند. بنابراین علم بطور کلی از جامعه رخت بر می‌بندد و افراد محصل سطحی بار می‌آیند.

در زمان طاغوت، حوزه‌های علمیّه دارای این مزیّت بودند که مدرسه و آب و برق و کتابخانه در اختیار طلّاب بود و شهریه جزئی نیز به آنها از طرف علمای اعلام داده می‌شد و طلاب در اثر تحصیل هزینه‌ای نمی‌پرداختند و بجای خود قدری هم کمک مالی بمخارجشان می‌شد. آنها بدون طمع و آرزوی منصب و مال و زیاده اندوزی درس می‌خواندند. للّه و فی الله تحصیل می‌کردند. فلهذا محقّقینی استوار و ریشه‌ای و مبتکر و مخترع همچون سیّدنا الاستاد آیة الله علامه طباطبائی تبریزی در میان آنها ظهور می‌کرد و أعلامی همچون حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی، و سید حسن صدر و سید عبد الحسین شرف الدّین، و سید محسن امین عاملی، و شیخ عبد الحسین امینی، و شیخ جواد بلاغی و شیخ محمد حسین آل کاشف الغِطاء، و نظائرهم در میانشان طلوع می‌نمود که دانش را از ریشه بررسی کرده، و با خدمات و تربیت طلاب صالح، و تصنیفات ممتَعه آبرو و شرف انسانیّت و اسلام و آئین پاک مذهب جعفری شدند.

اما در دانشگاهها چون هدف خدا نبود، هدف تأمین زندگی و معاش و ریاست و مقام بود، در این مدت طولانی یک دانشمند محقّق مبتکر پیدا نشد. در علم فیزیک و شیمی و پزشکی و دارو سازی و طبیعی یک مکتشف بیرون نیامد، تا نظریّه‌ای تازه آورده و بجهان ارائه دهد. همه جیره خوار

غریبان و کاسه لیس مکتب آنها شدند. دانشمندان و محققینشان منتهز فرصت بودند تا در رأس ماه و سال مجلّه خارجی آمده و مطالعه کنند تا ببینند چه مطلب تازه در آسمان علم پدید آمده؟ آن را ترجمه و به شاگردان مدرسه دیکته کنند. این نهایت درجه پیشرفت علمی ما بود.

اما از این به بعد که حکومت حکومت اسلام و تحت ولایت ولی فقیه اداره می‌شود، و از دستبرد خارجیان بحمد الله محفوظ می‌ماند، تمام افراد ملّت یک پارچه و یک دسته برای خدا باید تلاش کنند. امور تحصیل نباید بطور داد و ستد مادّی باشد. همانند حوزه‌ها باید به دانشکده‌ها رسید، و محصّلین خدائی و با تقوی تربیت کرد، و از هر جهت امکانات پیشرفت و تکامل علمی را برایشان میسّر ساخت، تا بدون آرزوی مادی، و بدون دغدغه خیال، و بدون فکر قبولی فقط در امتحانات و اخذ گواهینامه، هر یک دنباله رشته خود را بگیرد، و اساسی و تحقیقی کار کند.

در آن وقت است که خواهیم دید، مفکرین بزرگ همچون بو علی، و أبو زکریّای رازی، و أبو ریحان بیرونی از میان همین بچه مدرسه‌ای‌ها پیدا می‌شود، و بساط دریوزگی و تکدّی از مستعمران برچیده می‌گردد.

پانزدهم: استخدام معلّمین و متخصّصین از خارج، و منع اعزام محصل به خارج.

شکی نیست که امروزه اروپائیان از ما در علوم طبیعی جلو افتاده‌اند. ما به علّت و موجبش اینک کاری نداریم. شما به هر علّت و به هر سبب که خواهید آنرا توجیه نمائید. الآن سخن ما در این است که: اگر ما بخواهیم استقلال فکری و فرهنگی و مذهبی داشته باشیم، باید حتماً در علوم به آنها برسیم و جلوتر هم بیفتیم، و گرنه مهر ذلّت و فرومایگی الی الأبد از ما برداشته نخواهد شد.

برای رفع این نقیصه یا باید محصلّین خود را به خارج اعزام کنیم، و یا متخصّص از خارج بطلبیم تا فرزندان ما را بیاموزند. غیر از این دو فرض، فرض ثالثی وجود ندارد و در مسأله شقّ سوّمی نیست.

اعزام محصّل به خارج سه اشکال دارد:

اوّل: زندگی در غربت، و شهر نامأنوس و دوری از وطن و پدر و مادر، و محروم شدن از بسیاری از موهبت‌های زندگی، همچون ازدواج و فرزند، و کسب و کار در خورد استعداد و توان غیر منافی با تحصیل و غیرها که در حقیقت محصّل در این دوران بطور کلّی از اجتماع خود منقطع و بریده شده، و عمرش قیچی گردیده؛ تا دوران تحصیل سر آید و به وطن مراجعت کند.

دوّم: برداشتن هزینه سنگین و طاقت فرسا بر دوش ملّت، و یا بیت المال ملت محروم و مستمند، و بیرون ریختن ارز و سرمایه حیاتی کشور از طرفی و تقویت دولت کفر خارج از طرف دیگر، و در واقع برای وسمه کشیدن بر ابروان، چشمان را کور نمودن.

سوّم: بیرون ریختن ارز معنوی و روحی دانشجویان و خود باختگی در برابر تمدّن غرب.

ما نمی‌خواهم در اینجا از روابط نامشروع دختران و پسران، و آزادی بی بند و بار، و صحنه‌های ضدّ دینی و ضد بشری ملّتهای کفر، و زیانی که از این طریق دامنگیر محصّلین جوان اعزامی ما می‌شود سخن گوئیم. اینها با تمام زشتها و وقاحت و قباحت، در برابر آنچه می‌خواهم عرض کنم اندک است.

ما می‌خواهیم بگوئیم: محصّل اعزامی به خارج در اولین نظاره، در برابر آن تشکیلات صوری، و آن استادان، و آن آزمایشگاهها، و آن زرق و برق ها خود را ضعیف و زبون می‌شمرد. ایشان را انسان کامل و مربّی و معلم و برتر و بالاتر می‌بیند، و خود را ناقص و زیر دست می‌نگرد. این دیدگاه ضعف و حقارت نگری، تا آخر عمر در

کانون اندیشه و تفکرات وی می‌ماند، و آن عظمت و ابهت و جلال نیز آنی از خاطره و ذهن او دور نمی‌شود.

جوان محصل تازه وارد، همچون شخص مفکر و فیلسوفی نیست که این جهات را از هم متمایز کند، بدون ذرّه‌ای انفعال، از مواهب و علوم آنان سرمایه گیرد؛ و نفس خود را نیز در همان درجه مصونیّت و عزت پایدار بدارد. خواهی نخواهی کشمکش در می‌گیرد، و فعل و انفعال درونی پیدا می‌گردد. رفته رفته در طیّ تعلیم در آن محیط، و آن هوا، و آن زمینه، به دنبال تعلیم معلّم، روحیّات و آقائی و سیادت استاد در نفس شاگرد اثر می‌گذارد و نفس و روان او را محو و فانی در جلال او می‌کند. محصّل پس از چند سال تحصیل بکلی استقلال فکری و منیّت و شخصیّت خود را از دست می‌دهد. اگر به وطن برگردد تا آخر عمر آنان را عظیم و آقا و برتر می‌شمرد؛ و ملت خود را محروم و منفعل و زیر دست. و اگر برنگردد، تا آخر عمر در آنجا باز شرف، انسانیّت و استقلال اندیشه و فکر خود را باخته است. و به نظر حقیر این آفت از جمیع آفتهای این مسأله شدیدتر و بنیاد برکن‌تر است . شاید روی همین جهات بود که فقید سعید و شهید مظلوم ما مرحوم سیّد حسن مدرّس اعلی الله مقامه الشریف در ابتدای آنکه زمزمه اعزام محصل به خارج بود، صریحاً گفت: من با اعزام موافق نیستم ولیکن معلم و متخصّص از خارج بیاورید.

اما در استخدام معلمین و متخصّصین خارجی، و طلب نمودن ایشان را در داخل کشور، هیچیک از سه محذور وجود ندارد. و هزینه استخدام در مقایسه با هزینه اعزام بسیار ناچیز است.

و از جمله منافع و عوائد استخدام اینست که: آنها که معلم و مفکر و افراد اندیشمند آن جوامع می‌باشند؛ چنانچه در داخل کشور بیایند و از نزدیک با این دین و این قرآن و این مکتب تشیّع آشنا شوند، چه بسا از آئین خود

دست بردارند و به اسلام بپیوندند. و خود نیز مبلّغینی از مبلغین اسلام می‌گردند.

از این نمونه‌ها درباره استخدام شدگان در دوران سابق به چشم می‌خورد.

شانزدهم: اعلان اذان در مواقیت پنجگانه در سراسر کشور، و تعیین محلهای مختلف در شهرستانها برای رؤیت هلال در شب اول ماه، و اطلاع فوری به حاکم شرع بطوریکه پس از چند لحظه از شب گذشته در شبهای اول ما در محلهای متّفق الافق حکم به دخول ماه جدید شود؛ و بساط تقویم نجومی برچیده شود.

امروزه متداول است در کشور شیعه اوّل ظهر یک اذان برای نماز ظهر و عصر می‌گویند، و دو نماز را با هم جمع می‌نمایند؛ و همچنین در اوّل شب یک اذان برای نماز مغرب و عشاء با هم، و در اول طلوع صبح صادق یک اذان برای نماز صبح.

این طرز عمل خلاف سنّت رسول خدا و أئمّه طاهرین علیهم الصلوة و السلام است. نمازها باید در مواقیت خود یعنی در اوقات پنجگانه انجام داده شود؛ و در وقت عصر و وقت عشاء اذان علیحده گفته شود. گرچه در مذهب شیعه جمع بین الصّلوتین جائز است؛ و این عمل از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به ثبوت رسیده است که حتی در مواقع غیر ضروری میان صلوة ظهر و عصر و میان صلوة مغرب و عشاء را جمع می‌کرده‌اند، ولی این عمل، عمل مداوم و مستمر نبوده است، و فقط دلالت بر ترخیص دارد، نه بر استحباب و یا بر لزوم.

در میان شیعه و فقهای اعلام آن مسأله اجماعی است که: افضل بجا آوردن نماز عصر در موقع عصر، و نماز عشاء در وقت عشاء است. و با وجود این، دست از سنّت برداشتن، و ترک اذان در موقع خود در مأذنه‌ها نمودن، و محروم ساختن خود و مسلمین را از سنّت حتمیّه و فضیلت قطعیّه؛ و اکتفا کردن به یکوقت بطور مستمر و مداوم، جز عمل خلاف چیزی دیگر می‌توان به حساب آورد!

اینست که بواسطه این اعمال استثنائی و غیر قابل توجیه، شیعه را مورد طعن و دقّ قرار می‌دهند که: آنها استخفاف به نماز می‌کنند؛ و جلوتر هم می‌روند، و با تهمت ایشانرا تارک صلوة می‌شمرند. و عملًا هم شیعه نماز را از مواقع اولیّه خود تغییر داده، و بر خلاف سنت ائمّه طاهرین علیهم السّلام رفتار کرده است.

ما مانند سنّی‌ها حکم به عدم جواز جمع بین الصّلاتین نمی‌کنیم؛ و اگر احیاناً با هم بجای آوریم گرچه در موقع غیر ضروری باشد حکم به صحّت می‌نمائیم، ولی سخن ما اینست که: با وجود افضلیّت اتیان صلوة در موقع خاص و وقت مقرّر خود، و با وجود روایات متضافره، و سنت قطعیّه، و اجماع و اتّفاق علمای أعلام بر فضیلت تفریق بین الصّلوتین، و بجا آوردن

نمازها را در مواقع خمسه مقرّره، دست از این اصل اوّلی برداشتن، و پیوسته و مدام نماز ظهر را با عصر، و مغرب را با عشاء بجا آوردن، خلاف سنّت و فضیلت، و ترک افضل بطور حتم و مسلّم است.

مع الاسف شیعه در این امر بقدری تساهل نموده است که اگر احیاناً کسی در صلوات خود تفریق کند، و یا در اوّل عصر و اوّل عشاء اذان بگوید، بالأخصّ در مأذنه و اجتماع عمومی، وی را سنی مذهب می‌پندارند، و رَمی به انحراف می‌نمایند. در حالی که عین واقع و سنّت عمل نموده و تشیّع راستین خود را تبعاً لِمَذهبِ أهلِ البیت دنبال کرده است.

از جمله مسائل متروکه که شیعه بجهت مخالفت با عامّه، خود را از فیوضات آن محروم ساخته است. بجار آوردن هزار رکعت نماز در شبهای ماه رمضان است که به طریق خاصی که در کتب فقهیّه مذکور است و شیخ طوسی ره در تهذیب بطور تفصیل با أدعیه وارده پس از آن نمازها، ذکر کرده است. و چون به دستور عمر که امر کرد آنرا به طریق جماعت انجام دهند، و از آن به بعد بطریق جماعت انجام می‌دهند، و چون پس از مقداری از بجا آوردن آن قدری استراحت می‌کنند، آنرا صلوة ترویح نامند.

اصل این نماز در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بطور فرادای انجام داده می‌شده است. و أئمّه معصومین سلام الله علیهم أجمعین نیز فرادی انجام می‌داده‌اند. چون نماز مستحب است، و جمیع صلوات مستحبّه به جماعت باطل است. علمای أعلام از قدیم الایام بجای می‌آورده‌اند، و در میان مؤمنین یک فضیلت و موهبت شهر رمضان به شمار می‌آمده است. ولیکن امروزه عملًا متروک شده است و شیعه خلافاً لِعُمَر که جماعتش را بدعت نهاد، دست از فرادای آن برداشته‌اند. و این ضرری است بزرگ.

از جمله وظائف حاکم اسلام، حکم به دخول شهور قمریّه طبق رؤیت هلال است نه بر اساس تقویم و محاسبه نجومی. حاکم موظّف است در هر شهری افرادی را برای رؤیت هلال بگمارد، تا با چشم عادی، نه مسلّح به دوربین و تلسکوپ ماه را ببینند، و فوراً با تلفن و بی سیم خبر دهند؛ و حاکم در محلهای متّفق الافق که

هلال رؤیت شده است حکم به دخول ماه جدید می‌کند، و در محل‌هائی که رؤیت نشده است حکم به دخول ماه نمی‌کند در صورتی که محلهای رؤیت در افق مخالف باشند مگر در حالیکه ماه قبلی آنان سی روز بوده است که در این فرض برای ایشان هم حکم به دخول شهر جدید می‌نماید.

این امر فوراً باید در اول شب، و اگر نه در اوقات الاقرب فالاقرب در شب اول ماه صورت گیرد، و دخول شهور قمریّه طبق رویت خارجی و حکم حاکم شرع باشد؛ و اینکه امروزه اوّل ماه را براساس محاسبه نجومی و ملاحظه تقویم منجّمین می‌گیرند؛ و قبل از غروب آفتاب، و یا در روزهای

قبل، اول ماه را مشخص می‌نمایند غلط است، و احکام شرعیّه بر آن مترتّب نخواهد شد.

هفدهم: برگرداندن زندگی سَرَف و هذر و إتراف را به زندگی سالم و ساده. امروزه در میان بسیاری از مردم، اسراف و تبذیر در زندگی رواج پیدا نموده، و لباس و طعام و مسکن زیّ متجبّرانه جایگزین زندگی سالم و صحیح شده است. زیاده روی‌های گوناگون در مصارف بیهوده و بدون اساس، و معیشت متجمّلانه و کاخ نشینی رو به تزاید می‌رود، در حالیکه اینگونه زندگانی درست در جهت خلاف مسیر حقیقی اسلام است. زندگی در شهرهای بزرگ و مقیّد به داشتن اتومبیل طبعاً راه روی و استنشاق هوای سالم و فعالیّت بدنی را گرفته، و اختناق و تنبلی و خفقان بجای آن نشسته است. چه سرمایه‌های بی حساب صرف خریداری کولاها می‌شود. در حالی که مادّه آنرا از خارج می‌آوردند. و معلوم نیست از چه می‌گیرند؟ بعضی از محقّقین گفته‌اند: بعضی از مواد آن جز یا الکل قابل حل شدن نیست. و مادّه مُنعش مثل تکوتین به مقداری در آن موجود است، و ضرر آن برای معده و دستگاه گوارش مسلّم است. مردم هم هجوم می‌آورند بر خرید آنها بدون دقت و تأمّل و با قاعده کلّ شَیءٍ لَک طاهرٌ حَتّی تَعْلَمَ أنّه قَذِرٌ و قانون کلٌّ شَیءٍ حَلالٌ تَعْلَمَ أنّه حَرامٌ حکم بطهارت و حلّیّت نموده، و آیه قرآن را که" فَلْیَنْظُرِ الْإنْسانُ إلی طَعامِهِ" می باشد فراموش کرده‌اند. حکم به حلّیت و طهارت آن منوط به حاکم شرع و فقیه است، زیرا مانند موضوعات مستنبطه می‌باشد که عرف عام را برای تشخیص آن راهی نیست.

بر عهده فقیه است که در مادّه اصلی و ترکیبات آنها و أشباه آنها تحقیق و تفحّص بعمل آورد، و صلاح و فساد آنها را از جهت فرد و اجتماع و اقتصاد و بهداشت در نظر بگیرد؛ و حکم به جواز و یا عدم جواز بنماید.

امروزه مرسوم است که مردم اجناس خود را از خوراکی و پوشاکی در پاکتها و کیسه‌های نایلونی و غیره می‌گیرند؛ و پس از مصرف تمام آنها را دور می‌ریزند، این اتلاف عظیم و ضرر مالی‌ای است.

یکی از معلّمین زبان آلمانی ما در مدرسه می‌گفت: اینکه که هیتلر بر سر کار است، در تمام کشور آلمان شکلاتهایی را که در زرورق قلعی می‌پیچند، مردم پس از استعمال آن ورقهای قلعی را جمع می‌کنند و مجاناً به کارخانه بر می‌گردانند و از این راه فقط در سال، هزاران تن قلع خالص عائد آن کشور می‌شود و از تبذیر جلوگیری می‌گردد و اقتصاد آن کشور بر اساس موقعیّت فعلی خود که بر علیه دشمنان خود قیام کرده است محفوظ می‌ماند. از این قبیل نمونه‌ها در کشور آلمان موارد بسیاری را برای ما بشمار آورد که حقیقةً مورد تعجّب بود.

عمارت و ساختمانها باید طبق موازین شرعی دارای بیرونی و اندرونی جداگانه برای حفظ و آسایش مخدّرات، و در عین حال حائز بهداشت کامل

و نور و آفتاب و دارای فضا و هوا باشد. زندگی در آپارتمانهای بلند و اسکان خانواده‌ها را در آنجا موجب ربط و ارتباطهای قهری نامشروع- وَ لا تُجَالِسُوهُنّ فِی الغُرف و موجب مرض بواسطه نداشتن فضا و هوا و آفتاب می‌شود و مردم هم طبعاً آن طرز ساختمانهای مدرن و شیک را بر منازل کهنه و قدیمی ترجیح می‌دهند؛ و با دست خود، هوای سالم و فضای بهداشتی را از دست داده، و خود را در چند قفسه محدود زندانی می‌کنند؛ و این را هم یکی از نمونه‌های پیشرفت و ترقّی می‌دانند.

روزها از شمیران تا طهران، و بعکس از طهران تا شمیران لا اقل سه ساعت از بهترین اوقات عزیز خود را در داخل قوطی حلبی دربسته و سربسته در زیر تابش آفتاب، و یا حرکت بر روی برف و یخ می‌گذرانند، و به نام اینکه ما صاحب ماشین شخصی هستیم خود را سرگردان و متحیّر می‌نمایند.

موادّ اوّلیه همچون شیر و پنیر و سرکه و ترشی که در شهر و دهکده یافت می‌شود، در کارخانه‌های مخصوص در جاهای معیّن بسته‌بندی می‌کنند، و با چندین برابر قیمت اوّلیه به اقصی نقاط مملکت با هزینه‌های سنگین حمل و نقل و ترافیک و مصرف و استهلاک ماشینهای راه و ترابری می‌رسانند، و مصارف هنگفت، ضایع و تباه می‌شود. و بلا عوض دور ریخته می‌شود و چه ایجاد مشکلات سدّ، جاده و خیابان و تصادف در عبور و مرور و غیره می‌نماید؛ بالنتیجه مواد اولیه آن شهر و یا آن قریه را باید به آن کارخانه حمل کنند، و سپس بسته‌بندی شده از آن کارخانه‌ها به این محّل عودت دهند. و در این رفت و آمد و تغییر صورت، هزاران فرد انسان نیروهای خود را بدون عوض می‌بازند، و عمر گرامی و عزیز خود را بیهوده مصرف و در راه تجمّل نازیبا، و صورت کریه و زشت تمدّن از دست می‌دهند.

در صورتی که اگر در هر شهری کارخانه صابون پزی و کنسرو سازی و موادّ اولیه بقدر مصرف همان شهر تهیه شود، تمام این مشکلات حل می‌شود. اگر محلّ کسب و درآمد همه و یا غالب مردم نزدیک منزلشان باشد، بسیاری از مشکلات غیر قابل حل، حل خواهد شد.

در زمان طاغوت نه تنها به این مسائل بذل توجّهی نمی‌شد، بلکه توجه بر خلاف بود، و دستگاه عمیق استعمار و برده سازی بود که اینگونه نقشه‌ها را در کشور عملًا پیاده کرد. و جلوی حیات طبیعی و زندگی سالم و شرف و عزّت مردم را گرفت. این نمونه‌ها و أمثال آن که بسیار است اینک بر عهده ولی فقیه است که با گماشتن افراد بی غرض و بی مرض، متعهّد و متخصّص در فنون بر سر کار، همه را به نحو احسن صورت دهد، و جامعه را از فَلج و زمین گیری مزمن نجات دهد.

هجدهم: ترغیب امّت مسلم را به مهر السّنه.

امروزه مهریّه دختران بطور سرسام آور بالا رفته است. و بدین جهت مانع

عظیمی در سر راه ازدواج واقع است. در حقیقت ازدواج و نکاح را مبادله دختر با مهریه می‌دانند، و هر کس می‌خواهد شرف و عزّت خود را به ذی قیمت بودن دختر خود که مساوق با مهریّه بیشتر است حفظ کند. و از این راه تنافس و خود فروشی و منیّت
، بازاری گرم پیدا نموده است.
هر دختری که شوهر می‌کند، می‌خواهد مهرش از اقران وی افزون باشد، و این چند پی آمد نکوهیده را در بر دارد:
اوّل: سدّ باب نکاح و سدّ تکثیر آن: در حالیکه شارع اسلام امر به نکاح و تسریع و تکثیر آن نموده است.
دوّم: عدم تمکن مردان از پرداختن مهریه که باید نقدینه‌ای باشد که به زنان تقدیم می‌دارند؛ و بجای آن مهر بر ذمّه و دَین نشسته است. یعنی مهرینه در ذمّه زوج تعلّق می‌گیرد، تا بعداً بپردازد. و این خود چند عیب مهم دارد. زیرا اولًا مهریه‌های سنگین برای مرد قابل پرداخت نیست. فلهذا متمکن از اداء آن نمی‌شوند تا بمیرند و یا زن بمیرد. و در آن صورت هم چون سنگین است چه بسا ورثه قادر بر پرداخت آن نیستند. و تا آن زمان هم خود مالیّه معتنابهی که بتواند ادا کند بدست نیاورده است. و چه بسا اینگونه مهریه‌ها که عادةً زوج قادر بر اداء آن نیست موجب ابطال مهریه در عقد می‌شود اگر نگوئیم: موجب بطلان اصل عقد نکاح است. و این عقد از مهر المسمّی به مهر المثل تنزّل پیدا می‌نماید.
و ثانیاً در شب مذاکره و معارفه فیما بین ارحام زوجین که به شب «بلّه بران» معروف است بجای صمیمیت و محبّت، تبا غرض و منیّت و خود فروشی در مذاکرات فیما بین صورت می‌گیرد. زیرا خاندان عروس تا حد امکان سعی می‌کنند خود را ذی ارج قلمداد کنند، و با شواهد و أمثال و کسب و شهرت و سائر امور اعتباریّه دختر خود را گرانقدر و پر بهاء جلوه دهند، تا مهریه‌ای را که می‌خواهند بر آنها قالب زنند، جای خود را بگیرد. و خاندان داماد نیز برای آنکه زیاد نباخته باشند، تا سرحدّ قدرت، برای شکستن دعاوی مقابل می‌کوشند، و با شواهد و أمثال و بیان نمونه‌ها می‌خواهند قدرِ واقعی دختر را بنمایانند، بلکه در برابر حریف نیز او را از اقران عادی خود پائین‌تر آورند تا کمتر بپردازند.
و در حقیقت مجلس معارفه که باید یک مجلس صفا و محبّت، و یک محفل انس و پیوند میان دو خاندان تازه بهم رسیده باشد، به یک مجلس خود فروشی و شخصیّت طلبی، و خودنمائی و ارائه کالا در برابر گرانترین قیمت در بازار عرضه و اگر اغراق نگوئیم، مثل بازار خرفروشان که آنها را به حراج می‌گزارند، و با چوبه حراج به بالاترین قیمت می‌فروشند، خواهد شد. یعنی نکاح که یک امر عبادی و سنّت حسنه است تبدیل به یک دکانداری و بازار خرید و فروش امتعه می‌گردد، و دختر معصوم جوان نیز شهید افکار جاهلی

اقوام خود شده، و مانند کالا باید به بازار عرضه تقدیم شود. کجا رفت شرف انسانیّت؟ کجا رفت روح پیوند و پیوستگی؟

مجلس مذاکره و معارفه و تعیین مهریه که اولین محفل انس و جمعیّت میان این دو گروه است، باید از بالاترین ارزشهای انسانیت و ایثار و گذشت و محبت و صمیمیت و پیوند دوستی و عقد مؤالفت و مؤانست برخوردار باشد، اینست روح اسلام. اینست آن آئین پاک سروری، اینست سیره سروران و اولیاء گرامی!

و ثالثاً مهریه سنگین پیوسته دختر را متجبّر و در برابر شوهر مستکبر می‌دارد و روح تواضع و خشوع را از او می‌گیرد و پیوسته دختر به اتّکاء مهریه سنگین خود و عدم امکان پرداخت شوهر، او را در امر و نهی و جبروتیّت قرار می‌دهد. و مرد نیز از اوّل عقد، خود را زیر بار سنگین مهریه مشاهد می‌کند، و مهریه سنگین عقده‌ای بر دل او می‌گردد.

سوّم: سنگر گرفتن مرد و زن در برابر هم: چون از وهله اول، زن خود را باری و وزنه‌ای در مقابل مرد می‌داند، مرد نیز زن را وجود تحمیلی بر خود نظر می‌کند، این دو نگرش خدای ناکرده در اثر مختصر اختلافی شدید می‌شود. و روز به روز به تزاید می‌گذارد. این عقده قلبی دیگر از تحمل بیرون می‌رود، و موجب بغض و بدبینی می‌شود. مرد می‌بیند که زن بر او تحمیل است و زن می‌بیند که: با این همه مشکلات و مهریّه، مرد از او نفرت دارد. این زندگی رو به فرسایش می‌رود. کم کم زن خسته و ملول می‌شود و مرد هم از خدا می‌خواهد این بار تحمیل را فرو گزارد، زن می‌گوید: مالم حلال، جانم آزاد.

در این صورت بدون پرداخت مهر، با هزار دغدغه و مشکله هر دو از هم جدا و آن محبت منتظره تبدیل به عداوت، و زندگی مجمّع مبدّل به تفریق می‌شود، اینست نتائج مهریه سنگین.

تمام این مصائب و مشاکل از این رخ داده است که عنوان نکاح و ازدواج در میان مردم، عنوان مبادله و معاوضه را پیدا نموده است. اما اگر بدانند و بفهمند که این عنوان غلط است، نکاح یعنی عبادت الهی، و سیر در مدارج و معارج کمال انسانی، و ایجاد مثل و خلیفه خداوندی در روی زمین، و زندگی مشترک بر اساس محبت و مودّت و ایثار و تحمّل مشاقّ در راه به ثمر رسانیدن، و پرورش و تربیت اولاد که اعظم از نتائج عالم خلقت است، دیگر صد در صد موضوع عوض می‌شود، و به دنبال آن حکم عوض می‌شود. غایة الامر چون در ظاهر بواسطه عمل نکاح تصرّفی از مرد در زن صورت می‌گیرد؛ مرد به عنوان هدیه چیزی نفیس و ارزشمند به او پیشکش و تقدیم می‌دارد.

این هدیه همان عنوان مهر است که بصورت طلا یا نقره و یا کتاب علم و یا

تعلیم قرآن و امثالها می‌باشد که باید نقداً داده شود، و همین مقدار اگر بر ذمّه در صورت عدم قدرت تعلّق گیرد نیز دارای اعتبار خواهد بود.
و از همه عالی‌تر و برتر مهر السّنه است که عبارت است از پانصد درهم شرعی، معادل با سیصد و پنجاه مثقال شرعی، و معادل با دویست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی از نقره مسکوک. (چون یک مثقال شرعی ۷/ ۰ درهم شرعی است، بنابراین پانصد درهم شرعی سیصد و پنجاه مثقال شرعی می‌شود.
۷/ ۳۵۰/ ۰۵۰۰ و چون هر مثقال شرعی ٤/ ۳ مثقال صیرفی است، بنابراین، سیصد و پنجاه مثقال شرعی، دویست و شصت و دو و نیم مثقال صیرفی می‌گردد.)
مهری که معادل با قیمت زره مولی أمیر المؤمنین علیه السّلام بود. و با فروش آن بواسطه سلمان فارسی رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بدان، پیوند عقد زواج بضعه مطهّره خود، شفیعه روز جزا، سیّدة النساء فاطمة زهرا سلام الله علیها را استوار نمود، و بر این منهج راستین، مهریه بانوان امّت خود را سنّت فرمود.
در اینصورت زنان امّت رسول خدا را به پیروی از دختر رسول خدا، و مردان امت به پیروی از أمیر المؤمنین علیه السّلام، و از بنیاد گزارنده آئین پاک محمدی از سنّت خود رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم اگر مهریه خود را مهر السنّة قرار دهند، تمام این اشکالات مرتفع خواهد شد.
این حقیر مهریه تمام دختران خود را مهر السنّة نموده‌ام، و مهریه عروسان فرزندان خود را مهر السنة کرده‌ام. و تا بحال از دوستان و آشنایان و افرادی که بر این منهج اطّلاع یافته و مراجعه نموده‌اند، صدها نفر مهریه هایشان مهر السّنة بوده است، و للّه الحمد و له المنّة همه با خیر و برکت و عافیت و زندگی‌های توأم با مسرّت و
شادکامی و مواهب الهیّه بوده است.
نمی خواهم عرض کنم که: حتما و بطور وجوب و الزام باید مهریه‌ها را به مهر السنّة ارجاع داد، بلکه می‌خواهم بگویم: با پیشنهاد به دختران و خاندان عروس در موقع ازدواج، و با بیان این خصوصیّات و به جهت علوّ گفتار رسول خدا، و عظمت این سنّت سَنیّه و ابهت این رویّه راستین، خود دختران در انتخاب مهر السنّه پیشقدم بوده‌اند، و افتخار خود و اقوام خود را فراهم آورده‌اند.
و هر کس از نی طریق و روش مطّلع شده است آنرا پسندیده و تقدیر نموده است. حتّی بعضی از مخدّراتی که به مهریّه‌های سنگین ازدواج کرده‌اند، طالب شده‌اند که شوهرانشان آنانرا طلاق دهند و سپس به جهت مبارکی و میمنت این مهریه که مهریه اوّل زن عالم امکان، سیّدة نساء أهل الجنّه است دوباره به نکاح شوهران خود برگردند، ولی بنده به آنها گفته‌ام: طلاق امر

محبوبی نیست، و برای این منظور مطلوب نیست.
شما اینک آن مهریّه را با شوهرانتان به مهر السّنه مصالحه کنید، همان ثواب و اجر را خواهید داشت.
نوزدهم: برداشتن تکدّی و کلّاشی و کلاه برداری باسم فقیر و محتاج از افرادی به صورت طلبه و عمامه‌ای و واعظ، و تاجر و دکتر و مسافر و کاسب و غیرهم، و ربودن اموال خطیره، و دادن مردم به آنها از این طریق.
افرادی هستند که شغلشان کلشی است و در موقع نمازها در مساجد، و در حرم‌های مطهّره، همچون حرم حضرت امام رضا علیه السّلام و بعضاً در خانه‌های و مغازه‌ها و حجره‌های افراد معروف و سرشناس می‌روند، و با ظاهری آراسته و کلامی مُسجَّع و مقفّی خود را مستحّق و نیازمند به مبالغ کثیری جلوه می‌دهد که هر کس ایشان را مشاهده کند، بدون درنگ حکم به استحقاقشان می‌نماید، و دست در جیب خود می‌برد، و آنچه همراه اوست از وجوه شرعیّه یا صدقات یا تبرّعاً به آنها می‌دهد، بعد با همین وضع و هیئ سراغ دگری رفته و همین عبارات خاصّه را از احتیاج بیان می‌کنند.
سپس به دنبال شخص ثالث، و همینطور رابع و خامس و هلّم جرّاً. و به حسب موقعیت زمان و مکان، و ایضاً بر حسب نوع هیئت و کیفیّت از عمامه و عبا، و یا از کت و شلوار، عبارتشان تفاوت می‌کند. آنگاه پولهای سرشار اختلاس می‌کنند و علاوه بر ضرر شخصی و ریختن آبروی خویش، حال عبادت و توجّه را از مردم مسجد و حسینیّه و حرم می‌گیرند، و شبِ دعا و نماز و زیارت و احیاء بدینگونه مزاحمات سپری می‌شود. و چه بسا بعضی از متسرعان در کارهای خیر برای آنکه از شرشّان خلاص شوند فوراً دست به جیب برده، و تقاضای وی را به نحو اکمل بر می‌آورند.
این افراد کلش و قلش و خدعه ساز، پولهای هنگفتی به جیب می‌زنند، و علاوه بر تضییع حقّ فقرا و مساکین، موجب ریختن آبروی دین و اسلام و علماء و طلاب می‌گردند. حتماً باید از آنها جلوگیری کرد به نحو احسن و اکمل.
بدین طریق که توسّط جاسوسان مخفی، آنها را خواست، و سپس در شغل و کار و مسکن و عائله و درآمد او تحقیق کرد، و احیاناً اگر نیازمندند، به شغل راست و درستی با درآمد مشروعی واداشت، و اگر دروغگو و جیب برند، آنان را تعزیر کرد. و التزام و تعهّد گرفت تا دیگر مرتکب چنین جنایاتی نشوند، و اگر شدند، بر تعزیر و
عقوبت افزود تا ریشه فساد به کلی از میان برود. و این عمل احتیاج به سازمان مستقل و شبکه اخبار مستقلّی دارد که در هر شهر و ده جاری و ساری باشد.
زیرا غالباً اینگونه متکدیان غربیه‌اند و در محل و منزل خود این اعمال را

بجای نمی‌آورند. از شهر به شهر، و از محلّه به محلّه، و از این ده به ده دیگر می‌روند. و تا انسان مبتلا به آنان نشود، و وجود ایشان را مکرّراً در محلهای متفاوتی نبیند، أبداً آنها را بدین زیرکی و مهارت و تردستی نمی‌شناسد.
خود اینجانب بارها از دست ایشان گول خورده‌ام. ولی اینکه بحمد الله بعد از رسیدن به سن پیری و کهولت ایشان را تا اندازه‌ای شناخته‌ام و فلهذا آنها هم حقیر را شناخته و یأس امید نموده و دیگر به سراغمان نمی‌آیند.
بیستم: تطبیق دادن امور اداری را با امور شرعی. مثل تنظیم حرکت قطارها و هواپیماها، بطوریکه وقت کافی برای نماز در مسجد خاص بوده باشد، و تنظیم اوقات ادارات با ساعات نماز و روزه رمضان و غیرهما، و برداشتن احتیاطات و شدائدی که در رساله‌های عملیّه موجب عُسر و حَرَج می‌گردد. و فتوای قاطع در جمیع امور بطوریکه اسلام را همگی شریعت سَمْحة سهلة بدانند، و به جهانیان بشناسانند.
در زمان طاغوت درست تنظیم امور اداری در جمیع جوانب در یکطرف بود. و ترتیب امور شرعی مردم در طرف دیگر. خواه در بعضی از اوقات موافق حاصل بکند و یا نکند. سالگردها و جشنها طبق تقاویم شمسی مجوسی، و برجهای بهمن و اسفند بود. خواه با ایّام عاشورا و وفیات سروران دین مصادق باشد یا نباشد. به تقاویم هجری قمری اعتنا نبود، و مسیر حرکت تقویم در جهت نظریّه استعمار کافر سیر می‌کرد. در ادارات و ساختمانها و کاخهای دولتی مهندسین طبق نقشه خود مستراح را در محل خود می‌ساختند، خواه رو به قبله باشد یا نباشد.
بطور تمام و کمال مسیر حرکت دولت با مسیر حرکت ملّت مسلمان به سوی دو هدف متعاکس بود، و این از هر جهت مرارتها و اشکالاتی را با خود همراه داشت. وظیفه حاکم اسلام آنست که مسیر دولت و ملّت را در یک مَمشی و مجری قرار دهد، و افراد ملت را با دولت همچون شیر و شکر در هم بیامیزد، و گرنه باز همان آش و همان کاسه بوده و نتیجه مطلوب از قیام و اقدام ملت مسلمان کما هو حقّه حاصل نخواهد شد.
رساله‌های عملیه تا بحال برای مردم مسلمانی که دور از دولت و اجتماع و متن زندگی بوده‌اند نوشته می‌شده است. و فقط به گوشه‌ای از فقه سیّال و بی کران شیعه می‌پرداخته است. از این به بعد رساله‌ها متکفّل اداره و تنظیم قانون جمیع افراد مسلمان است، باید همه زوایای فقه بررسی شود. از احتیاط کاریها به نحو اشدّ جلوگیری بعمل آید، و دین سَمحه و آئین سهله محمدی به بشر ارائه شود. عبادات و حجّ و صیام و سائر امور مردم باید با قاطعیّت در نیّت، و عدم تکرار انجام گیرد. و برای این منظور باید فقیه اسلام زمان بیشتری در فقه کار بکند تا تضلّعش افزون گردد، و بتواند با ملاحظه محیط وسیع و نیازمندی‌ها گوناگون روزمره مردم
پاسخگوی همه مشکلاتشان باشد، و بار ولایتشان را بر دوش کشد، و این

باری هنوز در اوائل ماههای حکومت اسلامی بودیم که بنا شد مجلسی تشکیل بشود برای تدوین قانون اساسی؛ چون آن حکومت پیشین از بین رفته بود، و قانون اساسی سابق هم که طبعاً ملغی شد و مملکت قانون اساسی ندارد؛ لذا بایستی مجلس مؤسّسان تشکیل شود

فقط در صورتی میسور است که در فتاوی متضلّع و استاد شود، و با قاطعیّت فتوی دهد، و از احتیاط بالمرّه دست بشوید. و الحمد لله وحده. (به نقل از جنگ خطی شماره ۲۲، ص ٦٠ به بعد)

در اینجا آیة الله خمینی با یک فراست و زیرکی و هوش خیلی عمیق، این را بصورت مجلس خبرگان تشکیل دادند؛ و فوری و سریع نتیجه گرفتند چون بعضی می‌خواستند مثل مجلس مؤسّسان سابق که از هر شهر و هر دیار افراد طبعاً زیادی مثلًا هزار نفر می‌شدند، می‌نشستند و در یکی یکی از موادّ گفتگو می‌کردند، اینک هم مجلس مؤسّسان تشکیل شود، و جرّ و بحث کنند، دو سه سال طول بکشد. تا آن وقت نتیجه چه از آب در بیاید خدا می‌داند؟ و چه بسا از همین افراد منافق و مزوّر و یا افراد ملّی که بصورتهای خیلی خیلی مختلف هستند، غلبه کنند و بکلی قانون اساسی را بر اساس رأی خودشان پی ریزی کنند.

لذا ایشان اصلًا مجلس مؤسّسان را انکار کردند، و گفتند: چند نفر خبره جمع بشوند به تعداد معین از زمان افتتاح تا زمان انتهایش هم باید حدود سه ماه بیشتر طول نکشد و باید مسأله را تمام کنند.

لذا احزاب و منافقین مجالی پیدا نکردند برای خرابکاری، البتّه در این مجلس خبرگان افراد ناجوری هم داخل شدند که از آراءشان معلوم است،

آنها خیلی ناراحت بودند؛ و با ولایت فقیه هم خیلی مخالفت کردند؛ ولی بحمد الله غلبه از اینطرف شد.

پیش نویس قانون اساسی و نظرات مؤلّف

خبرگان که منتخب از افراد ملّت هستند، و مردمان فهیم و عاقل و تجربه داری هستند، و می‌توانند بین صحیح و سقیم را از هم فرق بگذارند و تشخیص بدهند، باید قانون اساسی را بنویسند در این حال یک پیش نویسی برای قانون اساسی نوشته شد و آنرا برای رأی گیری و تصویب به مجلس خبرگان ارائه دادند.

وقتی این پیش نویس در روزنامه‌ها منتشر شد.

من اجمالًا به آن نگاهی کردم، دیدم خیلی خراب است؛ و اسلامی نیست. گفتم: عجیب است چرا اینطور شد؟ این را کی نوشته؟ اتّفاقاً آن کسی هم که این را نوشته بود نامش در آنجا نبود. بعد گفتند: بالاخره این پیش نویس است، امّا بدنبال آن مقالات زیادی برای تأیید این پیش نویس در روزنامه‌ها نوشته می‌شد. امّا این پیش نویس هیچ

خوب نبود؛ و حتّی مثلًا در آن عنون تشیع نبود؛ بلکه فقط حکومت را حکومت اسلام معرّفی کرده بود، عنون تشیع هیچ نبود؛ و از موضوع ولایت فقیه اصلًا سخنی به میان نیاورده بود، بلکه همان مجلس شورای ملّی، و تفکیک قوای سه گانه، و همان مسائل طاغوتی بصورتها و عبارات دیگر.

آری فقط عنوان سلطنت نبود و بجایش رئیس جمهور گذاشته شده بود؛ و الّا با آن قوانین تقریباً هیچ تفاوتی نداشت.

تا وقتی که روزنامه را برایمان آوردند دیدیم که در آن نوشته است: علماء اصفهان رفته‌اند قم خدمت آیة الله خمینی؛ و ایشان در ضمن صحبتهائی که با آنها کرده بودند، خطاب کردند که ای علماء! ننشینید این قانون بگذرد؛ و شما ساکت نشسته باشید و دست روی دست بزنید! مقالات بنویسید! و صفحات روزنامه را پر کنید؛ نگذارید مهلت بدست دیگران بیفتد! این خطاب را که من خواندم تقریباً یکی دو ساعت به غروب روز جمعه بود؛ و می‌خواستم بروم برای جلسه. ولی خیلی دلم برای آیة الله خمینی سوخت.

با خود گفتم: آخر این مرد الآن تنها مانده، و دارد فریاد می‌زند که از دست من تنها کاری نمی‌آید. و واقعاً هم ایشان چکار بکند؟ چون خبرگان می‌گویند: ما افرادی هستیم منتخب ملّت و رأیْ رایِ ماست، شما تنها یک رهبری هستید که فقط می‌توانید نظری بدهید.

لذا ایشان فریاد می‌زند: ای علماء! شما خودتان وارد کار بشوید! و وارد در متن قضیه بشوید! و قانون را درست کنید! من گفتم: بالاخره این سید الآن استنصار می‌کند؛ و ما چکار باید بکنیم؟ آنروز جلسه را ترک گفتم، و روزنامه را آوردم، از اوّل تا سطر آخر پیش نویس قانون اساسی را خواندم؛ و گفتم: بسم الله الرّحمن الرّحیم شروع کردم یک نامه‌ای خطاب به ایشان نوشتن که وقتی نامه تمام شد تقریباً ساعت ده و یازده بود یعنی سه چهار ساعت از شب می‌گذشت؛ فردا صبح از روی نامه که پنج، شش صفحه بود، بیست نسخه زیراکس کردیم، و اصل نامه را دادیم به آقای حاج سید محمّد محسن بنده زاده که برای خود ایشان به قم ببرند، و آن زیراکس‌ها را هم برای آیة الله گلپایگانی، آیة الله

علّامه طباطبائی استاد عظیم، آیة الله حاج آقا مرتضی حائری و افراد دیگری در قم و طهران از سرشناسان و بزرگان بودند فرستادیم و بعضی از آنها را هم مثل اینکه به همان افراد متنفّذ که روحانی هم نبودند، ولی در آنوقت مسؤول کار بودند دادیم.

آقای حاج سید محمّد محسن که رفته بودند خدمت آیة الله خمینی کاغذ را داده بودند، و گفته بودند نامه فلان کس است ایشان هم کاغذ را گذاشته بودند کنار و عینک مطالعه را هم گذاشته بودند رویش، و گفتند که می‌بینم آنرا.

چون عرض کردم ایشان به کاغذهای ما خیلی عنایت داشتند خیلی زیاد، و من اصل نسخه را هم برای ایشان دادم؛ چون کاغذ به نام ایشان بود؛ لذا نسخه خطّی من الآن پیش من نیست، بعد یکی از آن زیراکس‌ها را بنده زاده برده بودند خدمت آیة الله گلپایگانی، ولی ایشان مریض بودند و در اندرون در رختخواب خوابیده بود. ایشان می‌گویند: من گفتم: من از طرف فلان کس آمده‌ام؛ راه دادند و رفتم و کاغذ را دادم خدمتشان؛ و ایشان هم همینطور

خوابیده شروع کردند به مطالعه، بعد کم کم یک قدری نشستند، یک نیم ساعتی طول کشید تا تقریباً نصف نامه را خواندند؛ بعد گفتند: بَه بَه عجب نامه‌ای است! این نامه عجب نامه‌ای است؟ چه مطالب خوبی است؟ چقدر خوب است. و خلاصه خیلی تعریف کرده بودند؛ و گفته بودند که: این را حتما بایستی بدهید در تلویزیون و رادیو بخوانند! حتما باید خوانده بشود؛ و این لازم است خلاصه خیلی تأکید کرده بودند روی مسأله.

بعد که آقای حاج آقا سید محمّد محسن آمدند طهران و این پیام را آوردند من گفتم: خیلی خوب بدهیم به رادیو. به رفقا گفتیم: این را ببرید؛ بدهید به رادیو و تلویزیون بخوانند؛ و آنها هم برده بودند. ولی گفته بودند ما نمی‌خوانیم؛ چرا نمی‌خوانید؟ نمی‌خوانیم. آخر علّت چیست؟ امروز روز آزادی است و هر مطلبی در سطح افکار عمومی بایستی منتشر و منعکس بشود، آنهم مثل چنین قضیه مهمّی که درباره قانون اساسی مملکت است. این قانون اصل حیات مردم است، تمام افرادی که کشته شده‌اند، تمام این معلولین، تمام این رگبارهای

ارتشی که به روی مردم می‌بست، اینها همه برای همین جهت بود که قانون اسلام حاکم باشد؛ آخر نمی‌نویسیم یعنی چه؟ نمی‌خوانیم یعنی چه؟

خلاصه مطلب، ما رفقای خودمان را فرستادیم پیش رئیس تلویزیون، رئیس رادیو و صحبتها کردند و بالاخره گفتند که این نامه اصلًا خلاف مسیر ماست؛ شما راه ما را می‌خواهید عوض کنید. این قابل قبول برای ما نیست.

ما گفتیم نامه را می‌دهیم به روزنامه اطلاعات و کیهان تا بنویسند و منتشر کنند. اطّلاعات درج نکرد به هیچ وجه من الوجوه حاضر نشد، کیهان هم در صفحه دوازدهم که صفحه آخر است آنرا درج کرد و یک مقداری هم از سرش انداخت؛ ولی روزنامه اطلاعات که در آن وقت انتشارش خیلی بیشتر بود، ننوشت تا بالاخره بعد از یک ماه که فشارهای خیلی زیاد از اطراف به او وارد شد، نامه را برداشت و مُثْلِه مُثْلِه کرد، تمام آیات قرآنش را انداخت، آن مطالبی که عمومیت داشت و بدرد خودشان می‌خورد نوشت، آن مطالبی که خصوصیت داشت انداخت، اسم بنده را بجای سید محمّد حسین، سید محمّد نوشته بود.

خلاصه نامه را دادیم به روزنامه جمهوری اسلامی که چاپ کند، او هم گرفت، و یکی دو روز

نگه داشت، و گفت: ما چاپ نمی‌کنیم؛ دادیم به روزنامه انقلاب اسلامی که بنی صدر سردبیر آن بود چاپ کند، آنها هم گرفته بودند؛ و نگه داشته بودند بعد گفته بودند؛ ما چطور این را چاپ کنیم؟ اصلًا چاپ نمی‌کنیم. آقای حاج قاسم حقیقت رفته بود با خود ایشان صحبت کرده بود که آیا شما مطلبی دارید؟ اعتراضی دارید؟ به منتش اعتراضی دارید؟ به استدلالتش اعتراض دارید؟ بنی صدر گفته بود: چه می‌گوئی آقا؟ اصلًا مرام ما خلاف این است؛ تو می‌آیی می‌گویی که این را ما چاپ کنیم در روزنامه خودمان، روش ما بر ضد این است، این حرفها چیست؟ جان من الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ، دست از این حرفها بردارید!

ایشان گفته بود آقا شما چکار دارید به دفاع از این مطالب، یا عدم دفاع، یک نفر نویسنده به نام شخصیّ مطالبی نوشته شما آنرا منعکس کنید!

ایشان گفته بود: اینکار را نمی‌کنیم، ما این کار را نخواهیم کرد، و نکردند به هیچ وجه من الوجوه.

البتّه یکی دو تا مجلّه و روزنامه هم بدون اینکه ما به خود ایشان بدهیم، نامه را چاپ کردند یکی از آنها روزنامه‌ای بود به نام ندای ملّت که می‌گفتند سردبیرش آقای کرباسچی است که او چاپ کرده بود با یک مقدّمه‌ای تحسین‌آمیز که ای مردم اصلًا قانون اساسی یعنی این! این را بخوانید؛ و طبق آن کار بکنید! البتّه بدون اینکه ما به او بگوئیم؛ و یک مجلّه‌ای هم غالب مطالب آن را نوشته؛ بود و تحسین کرده بود؛ امّا مجلّات کثیر الانتشار همانطور بود که عرض شد اعتنائی نکردند.

ما هم دیدیم فایده ندارد، و آقایان هم اصرار دارند ما اینها را به تمام ایران منتشر کنیم به گوش همه برسانیم، نه رادیو خوانده، نه تلویزیون خوانده، و نه روزنامه‌ها چاپ کردند، گفتیم چکار کنیم؟! گفتیم: خودمان چاپ و منتشر می‌کنیم. لذا از روی زیراکس همان نسخه‌ای که بنده داشتم؛ دو هزار نسخه عکس برداری کردیم و هفت هزار نسخه دیگر را چاپ حروفی نموده و به تمام ایران منتشر کردیم.

یعنی همین رفقای خصوصی خودمان را جمع کردیم، دو نفر را مأمور یک خطّ کردیم که از

اینجا می‌روید برای کرج خدمت فلان عالم، و فلان امام جماعت، و

اینها را با توضیحات کافی به آنها می‌دهید؛ بعد می‌روید به قزوین، بعد از آنجا می‌روید؛ برای تاکستان، و همدان بعد از آنجا می‌روید برای کرمانشاه و قصر شیرین.

و در مسیر برگشتن می‌روید برای ملایر و اراک و نهاوند و فلان و فلان تا به طهران.

چند نفر را برای خط تبریز و زنجان و چند نفر برای خط رشت و مازندران، و بعضی را برای خطّ خراسان در شهرهای سمنان و دامغان و شاهرود و مشهد مقدّس و برای خود مشهد ده نفر از علماء را در نظر گرفتیم و گفتیم نامه را خدمت آنها بدهید! و خلاصه بعضی‌ها برای شیراز و اصفهان و همینطور تا کرمان و بلوچستان و این رفقای ما همه شروع کردند به حرکت؛ و تمام این نُه هزار نسخه را به استثنای مقداری که برای خودمان بود و در طهران قسمت کردیم، همه را بردند؛ و سفرشان چند روزی طول کشید؛ و تمام اینها را دادند و همه برگشتند.

این اقدام عملی یک تحوّل خیلی عجیبی در سطح مملکت ایجاد کرد، یعنی تمام این أئمّه جماعت‌ها و افراد آشنا شدند به مطالبی که بعضی از

آنها تا بحال و آن وقت به گوششان نخورده بود؛ و غیر از یک اسم قانون اساسی چیز دیگری نمی‌دانستند؛ و می‌خواستند بگویند: همین قانون اساسی اسلامی کافی است یعنی اسم اسلامی بر روی آن گذاشتیم دیگر مسأله تمام است.

لذا من برای بعضی از علماء کاغذی هم نوشتم که شما از آن جماعتی که در آنجا هستند امضاء بگیرید برای تأیید این مطالب که قانون اساسی باید اینطور باشد؛ از جمله کسانی که برای این کار اهتمام زیادی کرد مرحوم شهید سید فخرالدین رحیمی از رفقای خود ما در خرّم آباد بود و به آیة الله خمینی هم خیلی علاقمند بود و به اندازه‌ای ایشان را دوست داشت و عاشق بود که هر وقت نام خمینی می‌آمد اشکش جاری می‌شد و خلاصه ایشان سیدی بود بسیار پاک، و واقعاً پاک، زلال، مجاهد رنج دیده و زندان رفته. ایشان بما هم خیلی علاقمند بودند. و از جمله افرادی است که در حزب جمهوری اسلامی به شهادت رسید و اخوی ایشان آقای سید نور الدین رحیمی بود که وکیل مجلس شورای اسلامی شد و

بسیار مرد پاک و متدین و حمیم و دلسوز بود؛ و در همین مدّتی که ما در مشهد مقدّس اقامت داریم چندین بار به نزد ما آمد. او را هم با جناب آقای شیخ فضل الله محلّاتی که از ساعیان در این راه بود و بما نیز بسیار علاقمند بود در زمره سی نفری که از وکلای مجلس به اهواز می‌رفتند با توطئه منافقین، عراقی‌ها هواپیمایشان را در قرب اهواز ساقط نمودند و همگی به شهادت رسیدند. رحمة الله علیهم جمیعاً.

باری من یک کاغذ برای آقای سید فخرالدّین نوشتم که: این را مطالعه کنید! بعد یک طومار ترتیب بدهید که مردم امضاء کنند؛ و ایشان هم یک طوماری

درست کرده بودند از یک توپ چلوار که آن تمام شده بود یک توپ چلوار دیگر سرش بسته بودند بعد آن هم تمام شده بود یک توپ دیگر و خلاصه یک طومار عظیمی از هزاران امضاء برای ما آوردند. من گفتم این را چرا برای من آورده‌اید؟ گفتند: چه کنیم!؟ باید آن را خودتان با آقای سید فخرالدّین ببرید برای مجلس خبرگان و به آنها تحویل بدهید؛ و بگوئید: این است پشتیبانی ما؛ و همچنین در بعضی از شهرستانهای دیگر هم تأییدهای فراوانی شد. در طهران هم در چهار نقطه این کار عملی شد یکی در مسجد خودمان (مسجد قائم) جلوی در میز گذاشتند و متن نامه را بالای در زدند، توپ چلوار را هم گذاشتند که ما قانون اساسی ایران را بر این اساس قبول داریم و مردم می‌آمدند و آنرا می‌خواندند بعد هر کس می‌خواست امضاء می‌کرد؛ یکی هم جلوی مسجد شاه که الآن به نام مسجد امام خمینی است، گذاشتند؛ یکی هم در دولاب و یکی هم در شرق طهران.

آن توپ چلوار تمام می‌شد، یک طاقه دیگر

بسرش بستند، و به این ترتیب طومارها درست شد. طومارهای خیلی قطور که همه را به مجلس خبرگان بردند؛ و تحویل دادند که: ما قانون اساسی را فقط بر این اساس قبول داریم.

وقتی مجلس خبرگان می‌خواست مشغول بکار شود بعضی از آقایان و دوستان که به ما خیلی نظر لطف داشتند اصرار داشتند که من باید در مجلس خبرگان وارد بشوم؛ از جمله آیة الله گلپایگانی زیاد اصرار داشتند، همچنین وقتی که نام ما و بقیه کاندیداهای طهرانی را برده بودند نزد آیة الله خمینی و گفته بودند شما باید تصویب کنید ایشان گفته بودند من هم اینها را یکی یکی می؛، و همه ممضی هستند؛ ولی من الآن در یک موقعیتی هستم که نمی‌توانم تعیین کنم؛ بلکه باید خود مردم این کار را بکنند؛ نه اینکه من الآن بیایم و امر کنم. این بر مصلحت ما نیست*

. در آن روزها من مشهد بودم یعنی آمده بودم برای زیارت نیمه شعبان وقتی به طهران برگشتیم، دیدیم این آقایان علماء که با ایشان سر و کار داشتیم مثل آیة الله سید محمّد علی سبط یا آیة الله آمیرزا باقر

آشتیانی رحمة الله علیهما و یا آیة الله حاج شیخ حسن آقای سعید دامت متعالیه که ایشان حیات دارند، و أمثال اینها دارند در بدر دنبال ما می‌گردند که کجا هستی؟ کجا بودی؟ و تو باید بیایی در مجلس خبرگان! ما گفتیم: خیلی خوب ما حاضریم برویم مجلس خبرگان، مجلس خبرگان خیلی دارای اهمیت است، حالا چکار باید بکنیم؟ گفتند: باید عکس بدهید برای وزارت کشور، و خودتان را کاندیدا کنید! و الّا همینطور که نمی‌شود گفتیم: خیلی خوب حاضریم، گفتند: الآن از زمان کاندیدا شدن مجلس خبرگان دو روز گذشته یعنی مدّتش سرآمده است گفتیم: اشکال ندارد ما تلفن می‌کنیم برای وزیر تمدید کند. بنده خودم تلفن کردم وزیر کشور نبود با معاونش صحبت کردم، او هم گفت اشکال ندارد موافقت می‌کنیم، و لذا زمان را دو روز تمدید کردند، ما به رفقایمان گفتیم: یا الله برویم خودمان را معرّفی کنیم و کار کنیم؛ قرار شد آقای آمیرزا محمّد باقر آشتیانی که آن وقت شیخ العلمای طهران بودند از همه پیرمردتر با ده دوازده نفر دیگر

بعنوان نمایندگان طهران وارد مجلس خبرگان بشوند.

از طرف دیگر حزب جمهوری اسلامی هم می‌خواست کاندیداهای خود را معرّفی کند، و ظرفیت هم که محدود بود، لذا ما پیشنهاد کردیم که حزب جمهوری ما را بعنوان کاندیدهای خودشان معرّفی کنند، امّا جناب شهید بهشتی که در آن وقت رئیس حزب بودند صبح رفتند منزل آقای میرزا محمّد باقر آشتیانی، و

گفتند: ما از این ده نفر افرادی که شما معین کردید فقط یک نفر را ما می‌توانیم در لیست خودمان بیاوریم؛ و بقیه افراد همان افرادی هستند که خودمان می‌خواهیم انتخاب کنیم.

درس پنجم: نامه مؤلّف به آیة الله خمینی درباره پیش نویس قانون اساسی و تدوین رساله بدیعه در وزان زن در اجتماع، و وجوب بیعت با حاکم شرع، و نفوذ أحکام وی در مجتمع

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

و صلّی اللَه علی محمّد و آله الطّاهرین

و لعنة اللَه علی اعدائهم أجمعین

کاندیدای مؤلّف برای مجلس خبرگان

مطالب به اینجا رسید که ما آماده شدیم برای شرکت در مجلس خبرگان؛ و افرادی را معرّفی کردیم و «حزب جمهوری اسلامی» کاندیدهای دیگری را معرّفی کرده بود. و حاضر نشد که این کاندیدهای طهران که علمای اصیل و شناسا برای خود مردم طهران بودند؛ بجای کاندیداهای خودش معرّفی کند! بلکه گفت: ما فقط یک نفر از شما را می‌توانیم جزء لیست خودمان بیاوریم؛ آنهم نه در ردیف اوّل، و دوّم بلکه، در همان ردیف‌های وسط؛

و لذا آیة الله آقای «حاج شیخ محمّد باقر آشتیانی» که در آن وقت «شیخ العلماء طهران محسوب می‌شدند» و از همه آنها تقریباً مسنّ‌تر بودند. اوقاتشان تلخ شد. و من حیث المجموع، ایشان هم آن مطلب را قبول نکردند، و خودشان هم گفتند: «اصلًا من در مجلس خبرگان شرکت نمی‌کنم».

لذا ما دیدیم از طریق دیگری می‌توانیم وارد بشویم، که حتماً هم مظفّر خواهیم بود؛ زیرا کاندیدهای «حزب جمهوری اسلامی» یک افرادی بودند که حزب معرّفی کرده بود و مردم به آنها شناخت زیادی نداشتند؛ و لیکن این افرادی از علماء طهران که معرّفی شده بودند، برای مردم بومی طهران، شناخته شده بودند؛ و اگر ما اسامی آنها را اعلام می‌کردیم بیشتر اهالی طهران به آنها رأی می‌دادند.

البتّه دیگر وقتی برای تبلیغ باقی نمانده بود گرچه نیازی هم به تبلیغ نبود، همین که نام اینها را به مساجد و تکایا می‌دادیم و أئمّه جماعت اعلام می‌کردند، کافی بود که همه به اینها رأی بدهند؛

تصمیم هم بر همین شد که اصلًا به حزب جمهوری کار نداشته باشیم؛ حزب افراد خودش را معرفی کند؛ ما هم وظیفه خودمان را انجام می‌دهیم و بر همین آستانه هم امر قرار گرفت.

بعد خبر آمد که: اگر شما اینکار را بکنید حزب جمهوری در صدد مخالفت بر می‌آید؛ یعنی در مقابل عمل شما ساکت نمی‌نشیند! حتّی در بعضی از شهرستانها هم که حزب یک شخصی را برای خودش معرّفی کرده بود؛ و اهالی آنجا شخص دیگری را معین کرده بودند، کار به مخالفت و تهدید کشید شده بود و لذا عالم آن شهر هم دست از کاندیدائی خودش برداشته بود، و امر را به حزب سپرده بود.

ما اوّل گفتیم: چه اشکال دارد مخالفت بشود در مواردی که انسان باید به وظیفه خودش عمل کند، این مخالفت‌ها و درگیری‌ها هم طبعاً هست؛ و در صورت مخالفت هم بالاخره ما پیش می‌بریم؛ چون علماء شناخته شده طهران افرادی هستند که با وجود شناسائی و سوابقی که در بین مردم دارند، حزب نمی‌تواند در تصادم و تزاحم با اینها جلو بیفتد.

امّا بعد اطّلاع دادند که: آیة الله خمینی به نحوی اکید دستور داده‌اند بر اینکه در تعیین کاندیدها اختلاف پیش نیاید، و با سِلم و مسالمت بگذرد، و

نگذارید اختلاف پیش بیاید، و این امر، امر مهمّی بود. ما می‌خواهیم اسلام را در این موقعیت و با این شرایط نگهداریم. ما باید وجود ایشان و رهبری ایشان و زحماتی که ایشان کشیده‌اند را در نظر داشته باشیم که حالا یک حرفی پیش نیاید، و اختلاف و سر و صدایی بلند نشود، و بر اساس همین موقعیت و اقتضائات برای اسلام کار کنیم، بهر اندازه‌ای که شد، شد؛ ما بیش از این وظیفه‌ای نداریم.

لذا این آقایان طهران همه از دادن نام خودشان به وزارت کشور، برای تعیین کاندیدا، خودداری کردند، و یکنفر از اینها در مجلس خبرگان شرکت نکرد؛ و کاندیدا نداد؛ و حزب جمهوری هم کاندیدهای خودش را معرّفی کرد، و آنها هم شاید همه شان در میان سایر کاندیداها برنده شدند؛ و مجلس خبرگان از آنجا تشکیل شد.

مؤلّف، اعضاء خبرگان را در جریان نظرات خود قرار می‌دهد

بعد از این عمل ما گفتیم: حالا باید چکار کنیم؟ قرار شد همین مطالب علمی و انتشاراتی را که داریم برای مجلس خبرگان بفرستیم و تأیید کنیم این

مسائل را، لذا آن نامه به حضرت آیة الله خمینی را درباره پیش نویس قانون اساسی که در نسخه‌های خیلی زیادی چاپ شده بود، برای تمام لجنه‌های مجلس خبرگان که در آن موقع هفت لجنه بود، و هر لجنه مأمور رسیدگی به یک فقره از فقرات قانون اساسی بودند فرستادیم. و برای هر لجنه جداگانه یک نامه توضیحی نوشتیم، و بعد علاوه بر آن برای هر یک از افراد خبرگان هم جداگانه فرستادیم. وقتی هم که مجلس شورای اسلامی تشکیل شد برای تمام افراد مجلس فرستادیم.

و خلاصه همانطور که عرض شد از چندین شهرستان طومارهایی آمد، چندین طومار هم از اصفهان آمد بر این اساس که ما پیش نویس قانون اساسی را با این خصوصیات قبول داریم، «آقای آسید فخرالدین رحیمی» هم طومارهای خود را آوردند. سید فخرالدّین مردی رنج دیده و در راه اسلام حقیقتاً مجاهد بود و جزء همان هفتاد نفری بود که در حزب جمهوری شهید شدند و خدایش رحمت کند. عرض شد که ایشان برادر بسیار خوبی داشت از

خودش بزرگتر، بنام

«آسید نور الدّین رحیمی» که وکیل مجلس شد و بعد از شهادت برادرش کفیل عیالات و ایتام ایشان بود و حتّی یك روز هم در همان دوران وکالتش در یکی از جشنهای ما در همین منزل تشریف آوردند؛ او هم مرد بسیار لطیف و ظریف و خوش نیت و خوش عقیده و دلسوزی بود که با همان طیاره‌ای که آقای «آشیخ فضل اللَه محلّاتی» هم در آن طیاره بود به طرف اهواز می‌رفت که طیاره آنها را ساقط کردند و تمامشان به رحمت خدا رفتند. وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ وَ هُوَ عَلَى كلِّ شَيءٍ كفِيلٌ.

او هم مرد بسیار خوش فهم و غیور و متعصّب و فعّال بود. و علی کل تقدیر همه آنها به رحمت خدا رفتند.

بهر حال آقای «آسید فخرالدین رحیمی» هم که آن طومارها را از خرّم آباد آورده بود همه را به مجلس خبرگان تحویل دادند؛ و الآن هم شاید در همان مجلس خبرگان بعنوان اسناد نگهداری شود؛ و من حیث المجموع این نوشتجات ما در مجلس خبرگان خیلی کار کرد، بطوری که می‌توان گفت: تقریباً پنجاه درصد آن پیش نویس قانون اساسی را

تغییر داد یعنی اگر کسی الآن آن پیش نویس قانون اساسی را که در روزنامه‌های آنوقت چاپ شده بود مطالعه کند، می‌بیند که: پنجاه درصد زاویه پیدا کرده است.

بنده برای دنبال کردن جریانات انقلاب بمدّت تقریباً دو سال روزنامه‌های اطّلاعات را هر روز می‌گرفتم و از اول تا به آخر مطالعه می‌کردم، و الآن تمام آنها در شش جلد خیلی ضخیم تجلید شده و جزء اسناد تاریخی ما است که از بین رفتن آن حکومت جائره و پیدایش حکومت اسلامی را، نشان می‌دهد چون اصل و یک یک مقالات یا مطالب سیاسی در آنها ثبت است.

بهر حال آن نوشته جات، پنجاه درصد کار کرد و این نهایت کوششی بود که می‌توانستید بکنند؛ چون در آن مجلس خبرگان هم البته می‌دانید افراد ناجوری هم بودند که نمی‌گذاشتند مطالب اسلامی صد در صد پیاده شود؛ و آیة الله خمینی هم نمی‌توانستند بیش از این فشار بیاورند، و بعنوان ولایت فقیه که ما در آنجا نوشته بودیم اظهار نظر کنند چون هنوز مجلس خبرگان به انتها نرسیده بود،

و ولایت فقیه ایشان به ثبوت نرسیده بود بلکه فقط می‌توانستند یک نظارتی داشته باشند.

اخیرا که مجلس خبرگان می‌خواست تشکیل بشود، تا در قانون اساسی تجدید نظر کند، بعضی از رفقای طهران بنا شد، که همین نامه را به انضمام «رساله نوین» که در بنای اسلام بر سالها و ماههای قمری است و همچنین «رساله بدیعه» را که در تفسیر آیه: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ» است به مجلس خبرگان ببرند، و در تحت مطالعه آن آقایان قرار بدهند، که مطالعه بکنند، و خلاصه در این تجدید نظر مسؤولیت الهی داشته باشند.

چون معنی تجدید نظر این است که: آن قوانینی که تصویب شده صد در صد واقع و الهی نبوده است. یکی از موادّ همین قانون اساسی «تفکیک قوای سه گانه» است، یعنی «قوّه قضائیه» و «قوه مجریه» و «قوّه مقنّنه» اینها مبنای جداگانه و سه اصل جداگانه دارند و اصل این انفکاک بر اساس قوانین کفر است که در انقلاب کبیر فرانسه بواسطه، «منتسکیو» که «روح القوانین» را نوشت پایه گذاری

شد، و او برای اینکه جلوی ظلم و تعدیات گرفته شود می‌گفت:

صحیح نیست زمان امر را بدست یک شخص جائری بدهیم، بلکه قوا باید تفکیک بشود، و هر کدام مستقلّ باشند و در همدیگر تأثیر نداشته باشند.

البتّه این تفکیک قوا یا سابقه‌ای هم دارد. از بعضی از حکمای یونان که آنها در تشکیل حکومت این قوای سه گانه را تفکیک می‌کردند.

امّا در اسلام تفکیک نیست، هر چه هست ولیّ و حاکم است، هم او رأس قوّه مجریه است و هم رأس قوّه قضائیه است، و هم رأس قوّه مقنّنه که البتّه در اسلام قانون گذاری نداریم، بلکه همان بیان احکام است و جزء احکام قرآن و احکام قطعیه رسول خدا حکمی نیست. و حتی فقیه نمی‌تواند حکمی جعل کند.

تدوین رساله بدیعه

یکی دیگر از مسائل که در همان زمان مشغول بودن «مجلس خبرگان» پیش آمد این بود که ما شنیدیم زنهای قاضی که از زمان طاغوت باقی مانده بودند در طهران یک نهضتی کرده‌اند، و سخنرانی هایی داشته‌اند، که «چرا زن قاضی نشود؟» و

بعضی‌ها هم در روزنامه جواب دادند که البتّه جوابها خیلی خوب و متقن نبود و زمزمه این هم بود که مجلس خبرگان چه بسا استاندار یا فرماندار و حتّی رئیس جمهور هم بشوند لذا بنده شروع کردم به نوشتن همین «رساله بدیعه» بنام «الرّجال قوّامون علی النّساء» که تقریباً تمام مدّتی که طول کشید «پنج هفته» شد یعنی بنده از هشتم روز شوّال شروع کردم به نوشتن و پانزدهم ذی القعده هم دادیم برای چاپ با همان خط خودم که زودتر چاپ شود و معطّل نشود.

و در این رساله خوب روشن شده که عنوان وکیل مجلس عنوان «وکالت» نیست بلکه عنوان «ولایت» است منتهی نه ولایت شخصی بلکه ولایت عامّه، و افرادی که وکیل مجلس می‌شوند قانوناً به آنها ولایت داده می‌شود، ولایتی بسیار بسیار قوی‌تر از ولایت شخصی، اصولًا ریشه سخن از وکالت نیست که بگویند انسان همچنانکه می‌تواند مرد را وکیل کند؛ می‌تواند زن را هم وکیل کند، نه این مسأله نیست.

بخصوص بعد از اینکه مباحث تمام می‌شود،

در آن آخر رساله خیلی از مطالب تاریخی و مستند از سیره رسول خدا و أئمّه و قرآن و آیات و شواهد آورده شده است بطوری که بر هیچ کس جای تردید و شبهه نمی‌ماند. البته ما یک بحث ضمنی هم آنجا در مورد ولایت فقیه کرده‌ایم؛ و من برای ولایت فقیه در آنجا دلیل هایی آورده‌ام که تا به الآن یک نفر از علماء اسلام به این قسم نیاورده؛ و بدین نهج استدلال ننموده است.

یکی از آنها که هیچکس نیاورده است، آن روایت کمیل است که أمیر المؤمنین (علیه السّلام) به کمیل فرمودند: «العلماء باقون ما بقی الدّهر ...» و پس از آنکه چهار دسته از اصناف علما را بیان می‌کنند که قابل افاده و استفاده نیستند و بدرد نمی‌خورند می‌فرمایند: «اللهُمّ بلی، لا تخلو الارض من قائم للَه بحجّة، إمّا ظاهراً مشهوراً و امّا خائفاً مغموراً؛ لئلّا تبطل حججُ اللَه و بیناته و کم ذا؟ و این اولئك؟ اولئك و اللَه الاقلّون عددًا و الأعظمون قدراً

يحفظ اللَه بهم حججه و بيناته حتّى يودعوها نظراتهم و يزرعوها فى قلوب اشباههم». سپس حضرت بعد از علم و حالات نفسانيه آنها می‌فرمايند: «اولئك خلفاء اللَه فى ارضه، و الدّعاة الى دينه آه آه شوقاً إلى رؤيتهم» ... تا به آنجا می‌رسد كه حضرت معين می‌كند خلفاء خود را و می‌فرمايند: «آه آه شوقاً الى لقائهم ...».

تمام علمائی كه از اين روايت بحث كرده‌اند می‌گويند اين راجع به امام زمان عليه السّلام است و «آه آه شوقاً إلى لقائهم» يك قرينه‌ای است كه أمير المؤمنين عليه السّلام می‌خواهد بگويد كه: من اشتياق به آن مقام مقدّس دارم و «خلفاء اللَه فى الارض» اختصاص به آن حضرت دارد و «امّا ظاهر مشهود و امّا غائب» مقصود از غائب آن حضرت است. ولی بنده در آنجا استدلال كرده‌ام به چند قرينه كه نمی‌تواند آن حضرت باشد؛ بلكه منظور همين فقهاء پاكدل و پاك طينت و متّصل به عالم ربوبی‌اند همين كسانی كه كشف حجابهای ظلمانی بر آنها شده باشد و عالم باللَه و به امر اللَه باشند و اين يكی از ادّله متقنه «ولايت فقيه» است.

باز یکی از ادّله‌ای که هیچکس استدلال نکرده آیه مبارکه ۴۳ از سوره مریم است که: يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا.

و هم چنین آن نامه‌ای که أمیر المؤمنین علیه السّلام نوشتند برای مالک اشتر نخعی در وقتیکه ولایت مصر را به او داده بودند نوشتند که از آن نامه استفاده می‌شود که حاکم چه شرایطی باید داشته باشد آنهم از ادّله متقنه ولایت فقیه است البتّه ادّله‌ای هم که علماء ذکر کرده‌اند بجای خودش محفوظ است و ما آنها را در آن کتاب آورده‌ایم ولیکن اینها ادلّه ابتکاری است؛ یعنی تا بحال کسی نیاورده است.

ما این رساله را منتشر کردیم و من آن را به دو جهت به زبان عربی نوشتم. یکی بخاطر اینکه اصولًا این رساله یک رساله ایست که جزء مباحث فقهیه در مکتب اسلام، در حوزه‌های علمیه در بین علماء قرار خواهد گرفت. یعنی جزء یکی از متون فقهیه است؛ و این انحصار به فارسی زبانان ندارد بلکه به تمام دنیا در تمام مکتبهای علمی باید برود، و بدست همه

علماء باید برسد مثل رساله‌ها و کتب فقهیِ علماء که همه به زبان عربی است؛ و آیات و روایات و طریق بحثهای اصولی و استدلالهای اصولی و فقهی همه عربی است؛ و اصلًا نمی‌شود به فارسی درست نوشت مگر انسان آن را برگرداند و گرنه باید عربی باشد قرآن و روایات و اصطلاحات فقهیه و اصولیه و رجالیه و روائیه عربی است و تدوین کتبی که در اصل قرار می‌گیرند حتماً باید عربی باشد، این یک جهت بود.

جهت دوّم این بود که احتمال می‌دادیم که همین مجلس خبرگان زنها را به مجلس بفرستد، و تصویب کند که می‌توانند منتخَب و منتخِب باشند؛ و البتّه در رأس آنها هم ممکنست که آیة الله خمینی امضاء کنند. و ما نخواستیم در این رساله با ایشان تزاحم و تصادمی داشته باشیم.

البته آراء مجتهدین همه محترم است و مجتهدین در هر عصر و دوره دارای آراء مختلفی هستند در هیچ زمانی دیده نشده که دو نفر مجتهد از جمیع جهات در

آراء با همدیگر یکی باشند. اختلاف آراء در میان اینها دارج و رایج است ولیکن مراتب احترام و بزرگداشت و تجلیل و تکریم به تمام معنی الکلمه همیشه محفوظ بوده و باید باشد.

و اینک که ایشان در رأسند، و ما یک نظر علمی می‌دهیم نخواستیم که این به لسان فارسی در دست مردم بیفتد، و عامّه مردم آن را بردارند و بگویند: اگر مطلب این است پس آن چیست؟ و اگر آن است پس این چیست؟ لذا گفتیم عامّه مردم که زبانشان فارسی است به آنها کار نداشته باشیم، فقط این رساله که عربی است بفرستیم برای افرادی که از علماء هستند، و صاحب درایت و اطّلاع و اهل مطالعه و مراجعه به کتب فقهیه، که اینها می‌توانند زود بفهمند و مراجعه کنند و مطلب را در بیاورند و وقتی هم که‌علما فهمیدند دیگر مطلب تمام است لذا این رساله را به عربی نوشتیم و قبل از طبع بیست نسخه زیراکس نمودیم نسخه اوّل را برای آیة الله خمینی و بقیه را برای استاد علّامه طباطبائی و سایر بزرگان و علماء ذو العزّة و الاحترام ارسال نمودیم و

سپس فوراً در دو هزار نسخه طبع کردیم، و به همه کتابفروشی‌های تهران و شهرستانها منتشر کردیم.

حتّی بعضی از رفقای ما خودشان سوار ماشین شدند به شهرهایی مانند شیراز و اصفهان رفتند و کتابها را به کتابفروشی‌ها دادند که بفروشند و در دست مردم بگذارند.

و همچنین هم برای علماء و بزرگان شهرستانها و تمام افراد مجلس خبرگان فرستادیم، و مجلس شورای اسلامی هم که تشکیل شد سیصد نسخه برای همه اعضاء آن فرستادیم که آن‌ها هم همه مطالعه کنند.

و الحمد لله این رساله علمی و متقنی هم از آب درآمد که تا بحال هیچکس جوابی از این نداده و خیلی هم مؤثّر واقع شد.

یعنی اوّلًا از اینکه این رساله را بنده عربی نوشتم در بعضی از بلاد عربی منتشر شد و مورد مطالعه قرار گرفت. ثانیاً بزرگانی از اهل درایت از کشورهای عربی آن را مطالعه نموده‌اند. و حتی بعضی از مخدّرات که در کارهای عمومی و دانشگاهی و در بین مردها مشغول به کار و فعّالیت

بودند از همین خانمهای مسلمان تحصیل کرده، وقتی این رساله بدستشان رسید انقلاب پیدا کردند و گفتند که: اصلًا این اسلام است اصلًا ما اسلام را تا بحال نمی‌دانستیم اسلام این است. زن این است وظیفه زن این است، کمال زن این است، رشد زن این است طاغوت ما را به کجا می‌برد بنام اسلام چه و چه و به اندازه‌ای تأثیرش شدید بود که حتّی ما خواستیم جلوی مقداری از تأثیرش را هم بگیریم که سر و صدا نشود و همینطور آرام آرام با همین منطق علمی اینکار پیش برود.

و البته بعد از یکی دو سال این رساله به فارسی ترجمه شد؛ زیرا که دیگر مسأله روشن بود، و ترجمه‌اش به فارسی در آنوقت اشکال نداشت؛ لذا در دسترس عموم قرار گرفت، خیلی از زنان مسلمان هم که این رساله را مطالعه کردند تحت تأثیر واقع شدند، و در روش زندگی آنها تغییرات بنیادی صورت گرفت، یکی از همین مخدّرات که زن بسیار فاضل و با کمال و دانشمند و با سعه و مجاهد و خیلی خیلی خوش فکر است همین دو سه روز قبل

آمده بود

اینجا و می‌گفت: آنوقتی که من این رساله را خواندم اصل وضعم عوض شد؛ روشم عوض شد؛ من در یک صراط دیگری بودم؛ بعد فهمیدم که نه اصلًا واقعیت مطلب این است که این رساله ما را بدان راهنمایی می‌نماید.

چون ما در این رساله تنها بر اساس ادّله شرعیه پیش نیامدیم؛ بلکه در آن قسمت اوّل فقط ادلّه عقلیه و علمیه است که زن چیست؟ بُنیه او چیست؟ سازمانش چیست؟ حقوقی که فطرت و خدا به او داده چیست؟ کمالش در چیست؟ و همین طور مبحث به مبحث زنجیری گفته شده تا رسیدیم به اینکه شرکت آنها در مجلس شورا جایز نیست؛ زیرا که در مجلس شورا چنین و چنان است که ملاحظه کرده‌اید، و دیگر با آن شواهد برای هیچکس شبهه و تردیدی باقی نمی‌ماند که مطلب این است، و الحمد لله هم این رساله خیلی مؤثّر واقع شد و عرض کردم که تا بحال هیچ شنیده نشده که در رادیو یا در تلویزیون یا در روزنامه کسی بر علیه این رساله حتّی یک جمله‌ای بنویسد، یا بگوید: فلان مطلبش

صحیح نیست زیرا خود مطلب روشن است و آفتابی، ادّله و شواهدی هم که ذکر شده است سندش هم معین است، و کتابش هم معین است، بحث فقهی و اصولی‌اش هم معین است بحث قرآنی‌اش هم مشخّص است؛ و هر مسلمانی که به این رساله مراجعه می‌کند بر اساس آن مدارک که نمی‌تواند اعتراضی کند مگر اینکه بگوید قرآن را قبول ندارم امّا اگر بگوید قرآن را قبول دارم پیغمبر را قبول دارم و این حرف را مسلّماً پیغمبر زده است، دیگر نمی‌تواند انکار کند و لذا خیلی مؤثّر واقع شد و واقعاً هم خود بخود جزء همان متون فقهیه‌ای که بنده حدس می‌زدم قرار گرفت.

ما یک چیزی می‌نویسیم و خودمان اصلًا خیال نمی‌کنیم چیزی باشد سپس اینطور از آب در می‌آید. بدون شک خواست خداست که این اثر را می‌دهد چون خدا شاهد است هر وقت چیزی نوشته‌ام فقط عظمت اسلام و احقاق حق و دفاع از حقوق مظلوم و ارائه متن واقع بوده است و الله علی ما نقول وکیل.

همشیره زاده گرامی ما آقای آسید عبد

الصاحب «سید علی اکبر حسینی» یک وقتی به من گفتند: آقا دائی! چرا مطالبی را که می‌دانید برشته تحریر در نمی‌آورید؟ چرا چیز نمی‌نویسید؟ گفتم: آخر و الله من خجالت می‌کشم چه بنویسم؛ این همه کتابها، تفسیرها نوشته شده؛ بزرگان علّامه‌ها این همه در فقه و اصول و فلسفه، و عرفان بحث کرده‌اند، مگر مطلب قحط است من بیایم چه بنویسم؟

گفت: شما هم مثل آیة الله بروجردی می‌مانید. «آیة الله بروجردی» رحمة الله علیه خیلی در نوشتن محتاط بودند چون ایشان با اینکه مرد پر مایه، وزین و عالمی علیم بود در فقه، در مبادی اصولی، در رجال و حدیث، و به تفسیر وارد بودند، و به تاریخ وارد بودند، و به فقه عامّه وارد بودند، ولی چیزی نمی‌نوشتند که مبادا مثلًا یک کلمه‌اش درست نباشد.

ایشان یک رساله نوشتند در قسمت رجال بنام خودشان که بسیار هم نفیس است، و تا آخر عمر هم می‌خواستند آنرا چاپ کنند، هی گفتند باز یک تجدید نظر، باز یک تجدید نظر بالاخره از دنیا رفتند

و این رساله بنام خود ایشان چاپ نشد. باری می‌گفتند: شما مثل ایشان هستید و آنقدر وسواس می‌کنید که مردم را محروم می‌کنید! همین‌ها را که بلدید بنویسید، و بدهید دست مردم!

خلاصه این حرف هم یک مقداری برای ما تکان دهنده بود گفتم: ما چکار کنیم؟ ما می‌نویسیم می‌دهیم دست مردم، حالا دیگر اثرش با خداست هر چه هست مثل صاحبش می‌ماند. مال بد بیخ ریش صاحبش.

پیشنهاد ولایت فقیه

لذا دیگر ما اینها را همینطور نوشتیم و البتّه حالا چه بود زمینه خالی بود، یا مردم محتاج بودند، هر چه بود خداوند اثرش را هم داد، و بیش آن مقداری که ما تصوّر می‌کردیم این رساله مؤثّر واقع شد، الحمد لله قانون اساسی همینطور که ملاحظه می‌فرمائید بر اساس ولایت فقیه تدوین شد. با اینکه تا آن وقت نامی از ولایت فقیه نبود، اصلًا در «مجلس خبرگان» وقتی ولایت فقیه پیشنهاد شد بعضی از افراد قهر کردند و رفتند بحال عزا گوشه مجلس نشستند که ای وای دو مرتبه تمام آن ارتجاع و آن حکومت آخوندی و آن نعلین‌ها باید بیاید روی کار، و دیگر آن عنان گسیختگی‌ها و آن آزادی‌ها و بی بند و باری‌ها و ... همه باید از بین برود و خلاصه عزا

گرفته بودند.

و بعضی می‌گفتند: مگر می‌شود؟ ما نهضت کرده‌ایم برای آزادی، برای رفاه، دو مرتبه برویم ولایت فقیه را بیاوریم روی کار؟ ولی این رساله ولایت فقیه که به این قسم مستدّل نوشته شد؛ تأثیر کرد و مردم فهمیدند که حکومت آخوندی و استبداد جاهلانه نیست، عظمت حقّ، و متانت واقع، و اصالت اسلام، و واقعیت بهره برداری از جمیع مواهب الهی است. معنای ولایت فقیه، خروج از زیّ عبودیت فراعنه و طاغوتها و برداشتن پرچم کفر و تبعیت از مهربانترین و از خود گذشته‌ترین و از صالح‌ترین و از عالم‌ترین افراد متعهّد و مسلمان است.

به دنبال و پیروی از نامه‌ای که حقیر به آیة الله خمینی درباره پیش نویس قانون اساسی نوشتم و در سطح عمومی انتشار یافت؛ در همانوقت هم در روزنامه‌ها شروع کردند به نوشتن، و روزنامه‌ها را من مطالعه می‌کردم.

البته آیة الله نجفی مرعشی هم قبل از رساله ما مقاله‌ای درباره ولایت فقیه نوشته بودند که هفت،

هشت سطر بیشتر نبود، ولی بعد از اینکه این رساله منتشر شد، ایشان مقاله‌ای نوشتند که تقریباً ربع صفحه بود و این موجب خوشوقتی شد؛ چون این مطالب باید منتشر شود و بگوش مردم برسد بهر گونه باشد منظور و هدف حاصل است و آیة الله منتظری هم مقاله‌ای در روزنامه از ولایت فقیه نوشتند که آنهم مفید و منتج اثر بود. چون مطالب مطالبی است که ریشه و جوهره‌اش یکی است، و ما هم غیر از این چیزی نمی‌خواستیم؛ یعنی ما می‌خواستیم این مطالب به گوش مردم برسد و آنرا بفهمند که: آن ولایت فقیهی که خدا می‌گوید و اسلام می‌گوید، هر فقیهی نیست که برود فقه را فرمولی یاد بگیرد، و یک عمّامه بزرگی داشته باشد، و یک عصایی و چند نفر

هم دنبال خودش راه بیندازد؛ بعنوان فقیه؛ نه اینکه اینجا نوشته شده باید عالِم بِالله و بِأمر الله باشد، فقهش در درجه اعلا باشد، حکمتش و عرفانش به خدا در درجه اعلا باشد، بصیر به امور دین باشد، دلسوز و اهل محبّت به مردم و خبیر به زمان باشد، و به خدا متّصل و به عالم غیب متّصل باشد.

و اگر ملاحظه فرموده باشید بنده در چندین جا این عبارت را آوردم: آن فقیه باید از جزئیت گذشته و به کلیت پیوسته باشد، خیلی‌ها سؤال می‌کنند که: آقا این جمله یعنی چه؟ «به کلیت پیوسته باشند؟».

این خیلی مهمّ است. این بهترین دستوری است که در تمام دنیای اسلام خداوند برای ولیّ أمر جامعه مسلمین معین کرده است؛ چون در هر کشوری در هر مذهبی در هر مکتبی یک مرکز تصمیم گیری هست، در اسلام مرکز تصمیم گیری کجاست؟ پاکترین، عالی‌ترین، عالِم‌ترین، بصیرترین، از خود گذشته‌ترین به پروردگار متّصل‌ترین مردم ولیّ امر است، و چه جمله‌ای شما می‌توانید از این بهتر پیدا کنید؟ و چه جمله‌ای

می‌تواند متصوّر باشد؟ فقیه یعنی این؛ یعنی آن کس که مثل رسول الله باشد مثل أمیر المؤمنین، مثل أئمّه یا آن کسانی که از طرف آنها منصوب باشند یا به نیابت خاصّ یا به نیابت عامّ که البته دارای این شرایط خواهد بود.

ما این شرایط را روی ادّله فقهیه بدست آورده‌ایم. فقیه باید عارف بالله باشد و گرنه فقیه نیست. نه اینکه هر کسی که خود را فقیه بخواند یا مثلًا مقداری درس فقه و اصول بدهد او را فقیه بدانیم؛ نه؛ غالب آنها اصلًا فقیه نیستند تا چه رسد به اینکه صاحب فتوا و نظر باشند؛ یا دارای شرایط حاکمیت.

این مطلب خیلی راه را برای انسان باز می‌کند، و به انسان بصیرت می‌دهد که: خلاصه حکومت یک امر بازیچه در دست مردم نیست، که دلپسندشان باشد؛ بلکه این امری است الهی که حیات آنها، و ممات آنها، زندگی آنها، دنیای آنها، آخرت آنها، بستگی به آن دارد، و به اندازه‌ای ظریف و دقیق و خطیر است که حقیقتاً باید گفت: از شمشیر تیزتر و

از مو باریکتر است.

آن صراطی که روی جهنّم کشیده می‌شود، و انسان باید از آن عبور کند تا بتواند بهشت برود؛ و انشاء الله مثل برق خاطف از آن عبور کند؛ همین دقّت کاری‌ها و ظرافت کاری‌های دستورات اسلام است.

خلاصه این رساله خیلی مؤثّر بود، و این کارهای ما هم خیلی خیلی مفید؛ و بعضی از علماء بزرگ هم که در آن «مجلس خبرگان» شرکت داشتند؛ مثل مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضی حائری رحمة الله علیه غالبا خدمتشان می‌رسیدیم.

ایشان یک روز فرمودند: آقا بعضی از اینها اصلًا می‌خواهند قوانین توده‌ای جعل کنند، بلند می‌شوند صحبت می‌کنند؛ و هیچ بوئی از اسلام در این قانون نیست؛ چکار کنیم؟! من گفتم: آقا باید صبر کنید تحمّل کنید بالاخره باید کار کرد. شما هم گفتارتان را بیان کنید تا اینکه بالاخره هم در آن روزها آخر بود که ایشان یکروز بلند می‌شوند، و یک ساعت صحبت می‌کنند، و استعفا می‌دهند و می‌آیند بیرون.

ولی ما بالاخره عملًا فعالیت می‌کردیم، و با مردم تماس می‌گرفتیم، و حوائج آنها را بدست می‌آوردیم؛ و از خود آنها استمداد می‌کردیم، کأنّه آن حکومت

جائره از بین رفته و الآن حکومت بدست مردم افتاده، و مردم خودشان باید اداره کنند.

فعالیت مؤلّف در حوزه محلّی مسجد قائم

ما فعّالیت خود را از مسجد قائم شروع کردیم چون در هر محلّی هر مسجد معروف و مشهوری که بود می‌توانست تا شعاعی را که می‌تواند اداره کند آنجا پایگاه خود قرار بدهد؛ و مشغول تمام اقسام فعّالیت بشود.

لذا ما یکروز اعلام کردیم؛ و تمام اهل محلّ و دوستان و آشنایان آمدند در مسجد قائم که صحن و شبستان همه پر شد؛ و من خودم مُفصلاً صحبت کردم؛ خیلی خیلی مفصّل برای تشکیل کمیته‌هائی برای مسجد به نحو تامّ و تمام که تمام حوائج اهل محلّ آن مقداری که در تحت قدرت بلکه ما فوق از قدرت عادّی ما در آن وقت بود، متکفّل بشویم؛ و برای اینکار اوراقی را چاپ کردیم و بدست مردم دادیم؛ و در این اوراق، محلّی که مسجد قائم می‌توانست آنجا را اداره کند مشخّص شده بود.

یعنی خیابان سعدی تا چهارراه مخبر الدّوله و خیابان استامبول و لاله زار تا چهار راه نادری، بعد

خیابان فردوسی، میدان فردوسی، خیابان انقلاب تا دروازه شمیران و پل چوبی، از آنجا هم خیابان بهارستان تا مجلس شورای قدیم و خیابان جمهوری اسلامی این محدوده محلّ کمیته‌های مسجد قائم، و محلّ نفوذ مسجد قائم بود که ما بایستی این محلّه را اداره کنیم.

این کاغذها را که چاپ کردیم به در همه خانه‌ها دادیم که یک سرشماری کاملی بود، و پرسیده بودیم که رئیس خانه کیست؟ اسمش چیست؟ تاریخ تولد؟ شماره شناسنامه؟ مجرّد و متاهّل؟ آخرین مدرک تحصیلی؟ رشته تحصیلی؟ اشتغال کنونی؟ تلفن منزل و محل کار؟ دین: مسلمان یا مسیحی یا یهودی یا زرتشتی؟ کدامیک از اعضاء این خانواده علاقمند به شرکت در یکی از این کمیته‌های مورد نظر ما هستند؟ در ضمن اعلام آمادگی، اسامی آنرا ذیل ورقه مرقوم فرمایند: در قرآن؟ تحقیق؟ و تبلیغ؟ تئأتر؟ نقاشی؟ عکّاسی؟ خطّاطی؟ رسامی؟ طرح و کاریکاتور؟ روزنامه نگاری؟ تحقیق در متون دینی؟ نویسندگی؟ مطالعه؟

و ترجمه متنهای خارجی؟ فنّ بیان؟ فعالیهای فنّی؟ تحقیق در متون فلسفی؟ آیا به زبان عربی تسلّط دارید؟ به کدامیک از زبانهای خارجی تسلّط دارید؟ انگلیسی یا آلمانی یا روسی یا فرانسه یا ایتالیائی؟ نحوه فعالیت‌های هنری و فرهنگی و فنّی و تعاونی که داشته‌اید؟ چه مدّت است که در تهران زندگی می‌کنید؟ اوقاتی که می‌توانید در هفته در اختیار انجمن اسلامی مسجد قائم قرار دهید؟ نظریات و پیشنهادات؟

و بعد نوشتیم لطفاً این پرسشنامه را آماده نموده و بعد از دو روز برای جمع آوری بشما مراجعه خواهند نمود.

ما آنوقت در مسجد قائم هجده کمیته تشکیل دادیم، که در رأس آنها امام جماعت بود، بعد هیئت راهنمایی، و بعد هیئت اجرائی، سه نوع کمیته بود؛ یکی امور اجتماعی یکی امور فرهنگی یکی امور رفاهی، امور اجتماعی پنج کمیته داشت که عبارت بود از: کمیته امر به معروف و نهی از منکر، کمیته داوری و حلّ اختلاف، کمیته تماس و هماهنگی با سایر انجمنهای اسلامی، کمیته آمار و نظر خواهی،

کمیته امور دفاعی و تعلیم نظامی. امّا امور فرهنگی

هشت کمیته داشت: کمیته درس قرآن و تفسیر، کمیته حوزه علمیه و طلّاب، کمیته کتابخانه و انتشارات، کمیته تحقیق در امور علمی و فلسفی، کمیته تبلیغ و سخنرانی و بحث آزاد، کمیته آموزش زبان عربی و زبانهای خارجی، کمیته تهیه فیلم و عکس و اسلاید و نمایشگاه، کمیته امور ورزشی و پرورشی با کوه پیمایی، شنا و غیره.

امّا امور رفاهی هم پنج کمیته داشت، کمیته امور درمانی و بهداشت، کمیته صندوق قرض الحسنه، کمیته تعاون و امور خیریه، کمیته رسیدگی به امور فقراء و مستضعفین، کمیته فروشگاه اسلامی.

اینها مجموعاً هجده کمیته بود این پرسشنامه‌ها که جمع آوری شد؛ آن وقت ما می‌فهمیدیم که در این محله چند خانواده فقیر است، و خیلی عجیب بود که ما پیرزنان بی بضاعت و خانواده‌های فقیری را پیدا کردیم که به نان شب محتاج بودند با اینکه اهالی آن محدوده جزء افراد متشخّص نقاط طهران هستند، و کسی باور نمی‌کند که آنجا خانواده‌های فقیر پیدا بشود. خدا می‌داند که این پرسشنامه چقدر فایده داشت.

به همین جهت کمیته قرض الحسنه، و کمیته تعاون و امور خیریه، فوراً درست شد و هم چنین در قسمت امور نظامی بنا شد که تمام اهل محل همه یک یک برای فنون نظامی بروند تا همه آماده باشند؛ و بسیاری از همین رفقا را هم برای عملیات فرستادیم.

چون یکی از همان موادی که ما با آیة الله خمینی در آن بیست مادّه پیشنهاد کرده بودیم همین بود که: تمام افراد مملکت از پانزده سال تا چهل سال مجبوراً بایستی تعلیم امور نظامی ببینند. چه جنگ باشد یا نباشد. پاسدار باشند یا نباشند چون تمام افراد مسلمان بایستی فنّ نظامی را در حدود تیراندازی و تعلیمات ابتدائی حتماً بدانند. و این بسیار امر خطیر و دقیقی است. چرا؟

چون انسان چه بسا در خانه‌اش نشسته و یک مرتبه دشمن حمله می‌کند؛ که انسان باید فوراً دفاع کند. دفاع که دیگر با کارد آشپزخانه نمی‌شود. انسان بایستی تیراندازی بداند؛ مسلسل بلد باشد؛ به هر فنّی که امروز هست وارد باشد، و تمام افراد مملکت باید

دفاع کنند. آن زمانی که ایلات در ایران برقرار بود، خود ایلاتِ ایران سرحدّات آنرا نگه می‌داشتند؛ و نمی‌گذاشتند دشمن وارد بشود.

از وقتی انگلیس رژیم طاغوت را آورد، این سرحدّ داری از دست ایلات گرفته شد، تمام ترکمنها، عربهای خوزستان و بختیاری‌ها، کُردها، ترک‌ها را پهلوی از بین برد.

بنام تشکیل حکومت مرکزی تمام قوا را بر نقطه کفر متمرکز کرد و فرمانده کل قوا خودش بود در تحت نظر استعمار کافر سرحدّها همه خالی ماند، اصولاً در زمانهای قبل قشون دولتی خیلی کم بود؛ خود مردم مملکت را نگه داری می‌کردند. دشمن که می‌ریخت قبل از اینکه سپاه ارتش برسد، مردم دفاع می‌کردند. و این برنامه اسلام است که خود مردم باید دفاع کنند. در اسلام یک جماعت خاصّی بنام سپاه و ارتش نداریم. از طفل تازه بالغ یا کمتر از سنّ بلوغ می‌رود به جبهه تا مرد صد ساله.

عرض شد: «حنظله غسیل الملائکة» که در جنگ احد شهید شد جوانی بود کم سنّ و سال که همان شب جنگ شب عروسی او بود لذا می‌خواست بدون آنکه نزد عروس رود و زفاف کند به جبهه برود، و بالاخره با آن قضایایی که لابد شنیدید پیش آمد و رفت و فردا کشته شد.

عمّار یاسر که در جنگ صفّین در رکاب أمیر المؤمنین کشته شود نود و سه ساله و یا نود و چهار ساله بود، نود و سه ساله سرباز اسلام است. پیر و جوان ندارد هر کس از افراد مسلمان سرباز است و همه هم بایست فنون جنگی را با اسلحه روز یاد بگیرند؛ همه باید شنا یاد بگیرند؛ باید دو یاد بگیرند؛ و همه اینها را باید بطوریکه بتوانند دفع ضرورت کنند یاد بگیرند.

عرض شد یکی از پیشنهادات ما به آیة الله خمینی همین سپاه پاسداران بود، البتّه نه به نام سپاه، چون سپاه آنوقت نبود. بلکه به نام «جمعیت مقاومت ملّی».

بنده عرض کردم: به این ارتش که الآن

شکست خورده، و رئیس‌اش آقای فلان سرلشکر است اعتماد نکنید! اینها هم آنطرفی هستند! بلکه فوراً یک جبهه‌ای از خود مردم تشکیل بدهید بنام مقاومت ملّی. مرحوم شهید حاج شیخ مرتضی مطهّری هم حیات داشتند، و گفتند: ۱۰ هزار نفر از جوانها را معین کرده‌اند، تا بخرج دولت فنون نظامی را یاد بگیرند که ده هزار نفر دیگر هم باید به آنها اضافه بشود که این جمعیت بعداً به سپاه پاسداران نامگذاری شد به همین وضعی که می‌بینید؛ و اگر سپاه نبود در همین جنگ ایران و عراق بکلّی مملکت از دست می‌رفت.

آخر با آن رئیس کم مسؤولیت، و غیر جان باخته و فداکار که نمی‌شد جلوی این جنگ را گرفت؛ جنگی که واقعاً نمی‌توانیم بگوئیم: جنگ ایران با عراق بود. بلکه جنگ بین المللی بود بر علیه ایران، یعنی عراق و دستیارانش با تمام دول کفر از جهت عِدّه و عُدّه در بالاترین سطح قدرت بر علیه ایران دشمن مشترک شده بودند، و کشور بواسطه همین مقاومت ملّی حفظ شد، و الّا فاتحه را در همان وهله اوّل خوانده بودند. اینهم یکی از مسائل خیلی

مهم بود که الحمد لله و المنّه به نیکوترین وجه صورت گرفت و همین جوانان چنان دفاعی از اسلام و وطن خودشان نمودند که تا تاریخ برقرار است نامشان در ردیف بالای جوانمردان ثبت است.

عرض شد که: یکی از چیزهایی هم که آن وقت بنده پیشنهاد کردم این بود که: علماء درجه یک مثل مجتهدین یا فضلاء معروف و مشهور که اهل تقوی هستند باید اجازه حمل اسلحه داشته باشند. یعنی همانطور که در دائره شهربانی یا ژاندارمری افسران همیشه با خودشان اسلحه دارند علماء هم باید حامل اسلحه باشند چون اسلحه نداشتن معنایش خلع سلاح است. در زمان أمیر المؤمنین (علیه السّلام) هم همه مسلمانها اسلحه داشتند. اسلحه

قدرت است. انسان که اسلحه را زمین بگذارد کأنّه قدرت را از دست داده است البته طبق مصالحی الآن نباید اسلحه گرم در دست عامّه مردم باشد. ولی افرادی که آمر بمعروفند، و ناهی از منکرند، اینها بایستی حتماً با سلاح باشند. و گرنه حرفشان ضامن اجرا ندارد.

شما تصوّر کنید مثلًا یک مجتهد یا مرجع تقلید در مسیر خویش به یک کبابی می‌گوید: آقاجان! دنبلان نفروش دنبلان حرام است. چه می‌گوید؟ کبابی می‌خندد و می‌گوید: آقا برو پی کارت! ولی اگر یک پاسبان با اسلحه بگوید: دنبلان نفروش او می‌ترسد چون ضامن اجراء دارد. این اسلحه علامت این است که من می‌توانم تو را جلب کنم.

البتّه اسلحه معنایش این نیست که هر روز انسان إعمال کند؛ هم چنانکه هیچوقت ندیدیم که افسرها اسلحه بکشند؛ ولی داشتنش علامت قدرت است.

علی کلّ تقدیر ما این کمیته هایی را که تشکیل دادیم بسیار مطلوب و مورد پسند واقع شد و

چه از طهران و چه از سایر شهرستانها هم آمدند و از ما صورت خواستند؛ و گفتند: این کمیته هایی را که تشکیل داده‌اید به ما راهنمایی کنید! ما هم می‌خواهیم تشکیل بدهیم.

ما هم در هر قسمی که می‌توانستیم با ایشان مساعدت نمودیم و گفتیم که: چه کنند، و خیلی جاها هم تشکیل دادند و خیلی هم اثر خوبی داشت تا اینکه آیة الله خمینی در روز دوازدهم فروردین با رفراندوم عمومی سراسر کشور حکومت اسلامی تشکیل دادند. چون آیة الله خمینی تا آنروز حاکم اسلام نبودند؛ بلکه یکی از علماء و فقهایی بودند مانند سایر علماء و فقها منتهی بواسطه این رشادتها و نبوغ فکری و سرعت انتقال و شجاعت‌ها یک صبغه الهی خاصّی در میان مردم پیدا کرده بودند؛ و حتّی وقتی هم که از پاریس برگشتند؛ باز حکومت تشکیل نشده بود.

تشکیل حکومت اسلامی و بیعت مردم با آیة الله خمینی

حکومت برایشان همان وقتی مستقرّ شد که

مردم بیعت کردند. یعنی همه مردم گفتند: ما شما را بعنوان حاکم اسلام می‌شناسیم؛ و بر این اساس بیعت کردند. کدام روز، روز بیعت بود؟ همان جمعه‌ای که مردم از صبح تا غروب رفتند پای صندوقهای رأی، و برای شکستن آن سلطنت و طاغوت و امضای حکومت اسلامی رأی دادند. همان روزی که نود و هشت و خرده‌ای درصد آری دادند؛ و بنده هم تا آنروز اصلًا بمدّت عمرم پای صندوق نرفته بودم، و اصلًا صندوق را هم ندیده بودم که چطوری است، چه شکلی است. ولی آن روز صبح زود اوّلین فردی بودیم که رفتیم مسجد؛ و تا ساعت ده شب یکسره مسجد بودیم و خودمان پای صندوق بودیم؛ و بعد هم رأی‌ها قرائت شد و آنروز همه مردم با اسلام بیعت کردند و آمدند در زمره اسلام.

بیعت در اسلام

آن رفراندم و آن رأی گیری بیعت بود، حالا اسمش را شما بیعت بگذارید یا نگذارید. ولی حقیقتاً بیعت بود. بعضی گمان می‌کنند حاکمیت حاکم اسلام نیازی به بیعت ندارد. حاکم عبارت است از مجتهد جامع الشّرائط که از طرف امام علیه السّلام

طبق روایات وارده، دارای منصب حکم و قضات و افتاء (فتوی دادن) شده است؛ چه مردم او را قبول داشته باشند یا نداشته باشند! چه با او بیعت بکنند و یا نکنند. مجتهدی که ثبوتاً حائز علم و ورع باشد، از طرف شارع

مقدّس به عنوان فرمانده و حاکم شرع منصوب است.

این گمان، اشتباه است. زیرا اوّلًا ممکنست در زمان واحدی از مجتهدین أعلم تعداد بسیاری بوده باشند؛ و همه ثبوتاً در یک ردیف و یک درجه و مقام باشند. و با فرض مسلّم بودند اینکه در هر زمان باید حاکم شرع، واحد باشد، استقرار حکومت بر یکی از آنها بدون تقبّل سایرین و سایر افراد اهل حلّ و عقد، متحقّق نخواهد شد. و تقبّل و پذیرش سایر مجتهدین و هل حلّ و عقد و تعهّد به حکومت وی عبارت از بیعت است.

و ثانیاً آنچه از روایات بدست می‌آید آن است که همگی مجتهدین أعلم شأنیت برای حکومت شرعیه دارند؛ نه فعلیت آن. و فعلیت آن حتماً بستگی به پذیرش و قبول افراد تحت حکومت دارد. و به عبارت دیگر: مجتهدین أعلم هر کدام در ناحیه شخصیت خود تامّ و تمامند؛ ولیکن در تحت حکومتِ آنها در آمدن، نیاز به عقد تحکیم از جانب محکوم علیه دارد. و تا کسی خود را ملتزم به تبعیت نکند، عنوان ولایت حاکم درباره او صادق نمی‌گردد.

در زمان سابق که حکومت دست طاغوت بود، مرجعیت که عبارت بود از هم مرجعیت در حکومت حقیقی، و هم در فتوی؛ عنوان تقلید بدون تبعیت از التزام به عمل و تحت آراء و أوامر وی در آمدن، و یا أخذ رساله مرجع متحقّق نمی‌شد. این همان به جهت لزوم بیعت با حاکم است؛ و گرنه مرجعیت در فتوی، التزام نمی‌خواهد، و انسان بدون آن در مسائل حادثه از مجتهد مسأله را می‌پرسد و بگفتار او عمل می‌کند. و اینک که طاغوتِ حاکم منقضی شده است، حکومت نیاز به تعهّد و قبول دارد که همان بیعت است و اخذ فتوی از مرجع تقلید، هیچگونه التزامی را متضمّن نیست.

در باب امامت و إمارتِ ائمّه علیهم السّلام مطلب نیز همینطور است. آنها از جانب خداوند دارای مقام و مرتبه عصمت و طهارت و أعلمیت امّت بوده‌اند. و امّا تحقیق امارت آنان در خارج احتیاج به پذیرش عامّه مردم و بیعت داشته است. از ناحیه خود آنها مطلب تمام است؛ مردم بیعت کنند یا نکنند آن ذوات مقدّسه دارای همان مقام عالی و رتبه

راقی هستند؛ ولی إمارت و حکومت آنها در خارج منوط به عقد تعهّد و میثاق از جانب امّت است؛ و آن عبارت است از بیعت.[1]

أمیر المؤمنین علیه صلوات المصلّین از جانب خدا و رسول خدا حائز مقام امامت و إمارت بوده‌اند؛ و خلیفه بلافصل حضرت ختمی مرتبت بوده‌اند؛ ولیکن تحقّق حکومت و ریاست خارجی از ناحیه قابِلین و مسلمین، بدون بیعت از آنها تحقّق نپذیرفت؛ و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز غدیر پس از آن خطبه غرّاء و نصب به مقام امامت و ولایت، تمام مسلمین را از مرد و زن امر فرمودند تا با آن حضرت بیعت کنند.

---

[1] و البته معلوم است در مذهب شیعه که غیر اعلم ثبوتا حقّ حکومت ندارد و بیعت باید با أعلم تحقّق پذیرد. و در این صورت معنی و مفاد آن ترشیح یا انتخاب نیست، بلکه به معنی اعلان رضای مسلمین است به حکومت این فرد جامع الشرائط. ترشیح یعنی أهلیّت داشتن، و اختیار یعنی برگزیدن روی انتخاب و اراده شخص. أما بیعت با خصوص فرد أعلم و أکمل ثبوتاً عبارت است از التزام و اعلان به این حقیقت اثباتاً.
مستشار عبد الحلیم الجندی در کتاب نفیس خود: «الامام جعفر الصادق» ص ۲٤۷ گوید:
و الشیعة الامامیّة یرون الامامة ثابتةً لاثنی عشر اماما بذواتهم لا بالبیعة لهم، و لکن بالوصیة إلیهم. و هم علیٌّ و بقیة الإثنی عشرة. و الله یعلن الامامة لمن قبله فیوصی السلف للخلف. و لیست بیعة الجماعة لهم الا إعلان رضا المسلمین بهم؛ لا ترشیحهم أو اختیارهم.

در مدّت بیست و پنج سال، مردم بواسطه نقض بیعت گنهکارند؛ ولی چون آن حضرت به امارت و حکومت رسید؛ تقبّل از ناحیه مردم لازم است، تمام اهل مدینه و أهل حلّ و عقد با آن حضرت بیعت کردند؛ و متخلّفین از بیعت در تاریخ معروفند؛ و در نزد خداوند مجرم.

چون أمیر المؤمنین علیه السّلام رحلت کردند؛ و حضرت امام حسن علیه السّلام به مسجد آمدند؛ ابن عبّاس مردم را امر کرد تا همگی آمدند و با ایشان بیعت کردند.

در زمان قیام حضرت سید الشهداء علیه السّلام که بنای حکومت و امارت بر مسلمین شد؛ مسلم بن عقیل علیه السّلام را به کوفه فرستادند؛ تا از همگی آنها برای آن حضرت بیعت گرفت. با آنکه ایشان از جانب خدا و رسول خدا و أمیر المؤمنین امام بودند؛ امّا حکومت و امارت بر مردم در خارج بدون تقبّل آنها و پذیرش آنها متحقّق نمی‌شود. و این همان معنی بیعت است.

باید دانست که: این بیعت یک امر تشریفاتی

نیست؛ و تنها ابراز و اظهار نیت قلبی و تسلیم باطنی نیست؛ بلکه عقدی است از عقود، و تعهّد و تقبّل امارت و امامت است. و لذا احتیاج به قبول از طرف امام یا وکیل وی دارد.

این همان معنی فعلیت و تنجیری است که ما در امارت و حکومت بیان کردیم.

امارت و امامت، امری است بین شخص امام و مجتمع. و تحقّق این ریاست و حکومت بدون ربط و ارتباط میان آن دو محال است. و این ربط و پیوند را فقط بیعت که پذیرش و تعهّد را می‌رساند، متحقّق می‌سازد.

امامت امام در حدّ خود تامّ و کامل است؛ در تحت امامت او در آمدن نیاز به بیعت دارد. امارت و حاکمیت امام صفت فعلیه اوست؛ از جهت انعکاس و تراوشش

به مأموم، شأنیت دارد، و با بیعت مأموم، به مرحله فعلیت می‌رسد.

در ظهور حضرت بقیة الاعظم عجّل الله تعالی فرجه الشّریف، بیعت مردم با وی از شرائط حتمیه قبول ولایت و امامت اوست. از امامت گذشته، در نبوّت هم بیعت لازم است. یعنی پیغمبر مرسل از جانب خداوند، دارای کمالات و ربط با عالم غیب و رؤیت فرشتگان و نزول وحی بر وی می‌باشد، مردم نبوّتش را قبول بکنند یا نکنند. امّا اسلام مردم، یعنی در تحت پذیرش نبوّت وی در آمدن، احتیاج به بیعت دارد؛ و تا مردم شهادتین را با لوازم آن نپذیرند، نبوّت پیامبر بر روی آنها سایه نیفکنده است؛ و ربط و ارتباط آمریت و مأموریت، تحقّق نیافته است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با افرادی که مسلمان می‌شدند؛ و یا با نمایندگانی که از ناحیه طائفه‌ای و قبیله‌ای و یا جمعی می‌آمدند؛ اسلامشان را با شرائط خاصّی می‌پذیرفتند که در مراحل مختلف در مکّه و مدینه، بصورتهای مختلف بوده است.

این قبول اسلام در شرط مخصوص، قبول بیعت آنهاست با این شرط.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در مدینه در أواخر دوران حیاتشان اسلام مردان را قبول می‌کردند به شرط بر پا داشتن نماز، و دادن زکوة، و حضور برای جهاد؛ و برای قبائل و طوائف نیز شرط می‌کردند که: چنانچه دشمن به اسلام حمله کند؛ برای دفاع مجهّز باشند، و با طوائف مخالف اسلام، پیمان همکاری نبندند، و در جنگها کفّار را کمک ننمایند.

و اسلام زنان را به شرط بیعت بر انکه شرک به خداوند نیاورد، و دزدی نکنند، و زنا ننمایند، و بچّه‌های خود را نکشند، و فرزندی که از غیر زائیده‌اند به شوهرانشان نبندند و نسبت ندهند، و در کارهای نیکو و شایسته مخالفت امر رسول خدا را نکنند می‌پذیرفت. و در صورت تخلّف زنان از بیعتی که نموده بودند، مستحقّ جریمه و نَکال می‌شدند.

در (آیه ۱۳ از سوره ٦٠: ممتحنه) وارد است:

یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَكَ عَلی أَنْ لا یُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَیْئاً وَ لا یَسْرِقْنَ وَ لا یَزْنِینَ وَ لا یَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا یَأْتِینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرِینَهُ بَیْنَ أَیْدِیهِنَّ وَ

أَرْجُلِهِنَّ وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبايِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

باری مردم آنروز آیة الله خمینی را به حکومت شناختند.

وقتی ایشان حاکم مسلمین شد. حاکم مسلمین یک مزایایی و خصوصیات دیگری پیدا می‌کند که دیگر اگر انسان تا بحال نسبت به ایشان آن احترامات و آن

دقّت در عمل، آن لزوم اطاعت و تبعیت را نداشت بمجرّد نسبت حاکم، آن وظایف الهی بر گردن انسان می‌آید، یعنی از همان وقت ایشان شدند حاکم اسلام، یعنی امرش، امر خداست امر رسول خداست. و بر همه مردم واجب است از ایشان اطاعت کنند، و تخلّف از آن جایز نیست و ولایت فقیه الآن در صورت بیعت فعلیت پیدا کرده است، و از مرحله انشاء به فعلیت رسیده و حاکم فعلی در خارج متحقّق شده است. در اسلام هم دو حاکم معنا ندارد، هزار نفر مجتهد می‌توانند در یک زمان باشند ولی حاکم دو تا نمی‌شود حاکم اسلامی یکی است و حکمش هم نافذ است حتی بر مجتهدین دیگر.

اگر حاکم حکمی بکند بر همه مسلمین واجب است اطاعت کنند، حتی بر مجتهدی أعلم از حاکم، یعنی اگر در یک زمانی روی بعضی از جهات حاکم اسلام أعلم نبود، و حکمی کرد. بر مجتهدین اعلم از حاکم هم واجب است از آن حاکم اطاعت کنند. شنیده‌اید که مثلًا در رؤیت هلال اگر حاکم حکم کند امشب اوّل شوّال است بر همه واجب است که از او اطاعت کنند. یعنی حتّی مجتهدین اعلم از او

هم فردا باید روزه خود را بخورند.

* بیعت مردان با مصافحه نمودن متحقّق میشد ولی بیعت زنان را به دو گونه نقل کرده‌اند:

أوّل: محدّث قمّی در «منتهی الامال» از طبع رحلی علمیه اسلامیه، ج ۱، ص ٦٣ در آخر صفحه گوید: پس نوبت زنان آمد، پس حضرت قدح آبی را دست در آن داخل کرد آنگاه به زنان فرمود: هر که میخواهد با من بیعت کند دست در این قدح کند، زیرا که من با زنان مصافحه نکنم. و به قولی أمیه خواهر خدیجه از زنان برای آنحضرت بیعت گرفت.

دوّم: فقط اکتفا به گفتار رسول خدا بود که به هر زنی که آن شرائط را میپذیرفت، میفرمود: قد بایعتک علی ذلک. چنانچه أحمد حنبل در «مسند» ج ٦، ص ۲۷۰ با سند خود روایت میکند از عروة بن الزبیر: أنّ عائشة زوج النبیّ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم أخبرته أنّ رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم کان یمتحن من هاجر إلیه من المؤمنات بهذه الآیة، بقول الله تعالی:

یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَكَ عَلی أَنْ لا یُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَیْئاً وَ لا یَسْرِقْنَ وَ لا یَزْنِینَ وَ لا

يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا يَأْتِينَ بِبُهْتانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبايِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

قال عروة بن الزبير: قالت عائشة: فمن أقرّ بهذا الشرط من المؤمنات قال لها رسول اللَه صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم: قد بايعتك كلاماً. و لا و اللَه ما مسّت يده يد امرأة قطّ فى المبايعة، ما بايعهنّ الّا بقوله: قد بايعتك على ذلك!

درس ششم: عدم جواز تقلید بر مجتهد و لزوم اجرای حکم حاکم شرع مطاع در تمام زمینه‌های اجتماع عالم اسلام

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه عليه و آله و الطّاهرين

و لعنة اللَه على أعدائهم اجمعين

وظیفه مجتهد یا متخصّص

اگر یک ساختمان را به دست دو معمار یا دو مهندس بدهند که این ساختمان را بناء کنید، و آن دو مهندس و معمار در فنّ خودشان کاملًا متخصّص باشند که لازمه تخصص هم استقلال فکری است، اگر یکی از آنها نظریه‌اش مثلًا این است که این ساختمان در این موقعیت و خصوصیت باید شرقی ساخته بشود، دیگری نظرش این است که بایستی جنوبی ساخته بشود؛ یا یکی نظریه‌اش این است که اطاقها سه متر و نیم ارتفاع داشته باشد، دیگری می‌گوید: باید حتماً دو متر و هشتاد سانت باشد، یکی عقیده‌اش این است که من باب مثال پی‌ها را

حتماً باید از بتون آرمه بریزیم و دیگری می‌گوید نه کافی است که پی‌ها را از همان شفته‌ها آهک بریزیم و بیش از این لازم نیست.

در این اختلاف نظرها یا اینکه با همدیگر می‌نشینند، مشورت می‌کنند، و توافق حاصل می‌شود؛ یعنی یکی از آنها دیگری را قانع می‌کند، و با کم و زیاد کردن نقطه نظرها بالاخره روی نظریه هر دو نفر این نقشه ساختمان امضاء می‌شود؛ یا اینکه نه؛ آنها حاضر نمی‌شوند که با توافق یکدیگر این ساختمان بنا شود؛ چون هر دو نفر از آنها یا یک نفر از آنها مستقل برای است؛ و حاضر نیست به هیچ وجه از نظر خودش تجاوز کند.

در اینجا اگر بنا شود ساختمان را بدست یکی از آنها بدهند که بنظر او ساخته شود؛ و بالاخره او مهندس و معمار این ساختمان باشد، می‌خواهیم ببینیم وظیفه آن معمار یا مهندس دیگر چیست؟ او هم أهل خدمت است و می‌خواهد کار بکند؛ و در این ساختمان عامل مؤثّری باشد، و بالاخره تشریک مساعی کند. من باب مثال ساختمان یک محلّ مقدّسی است یک مسجد است و می‌خواهد کار

بکند؛ وظیفه او چیست؟

یک وقت این معمار دوّم تابع آن معمار اوّلی می‌شود در تمام آراء که هر چه تو در این نقشه امضاء کردی، من هم امضاء می‌کنم که این کار مسلّماً کار غلطی است. زیرا بنا بفرض دوّمی هم در این امر متخصّص است، و نسبت به نقشه اوّلی اشکال دارد، آنهم اشکال فنّی، و نمی‌تواند از نقطه نظر فکر امضاء کند؛ که اگر امضا کند، خیانت کرده است برای اینکه ممکن است فردا این ساختمان فرو بریزد؛ یا برای زلزله استحکامات لازمه پیش بینی نشده باشد، یا هوا به اندازه کافی برای مدعوّین و حاضرین نباشد؛ و افرادی خفه شوند، و یا گاز کشی‌اش درست نباشد برق کشی‌اش کامل نباشد، و حریق اتّفاق بیفتد. امضاء او یعنی امضاء همه خطرات.

بنابراین در موضوعات تخصّصی تبعیت در رأی و فکر از دیگری، صد در صد غلط است، هر گونه تخصّصی می‌خواهد باشد، یعنی انسان بعد از اینکه خودش صاحب نظر شد دیگر نمی‌تواند با بصیرتی که پیدا کرده، تابع رأی دیگری باشد.

بنابراین اگر این معمار طرحهای معمار دیگر را قبول و امضا کند بداعی اینکه مثل نام ما از جمله معمارین خارج نشود؛ یا ما هم در ردیف معمارین و افراد سرشناس باشیم و أمثال اینها، او خیانت کرده است پس وظیفه عملی او چیست.

اینجا به دو نحوه می‌تواند عمل کند: یکی اینکه بگوید: حالا

که او در فکر خودش مستقلّ شد، و این ساختمان بدست او افتاد؟ ما چرا عقب بمانیم؟ چه و چه؟ و شروع می‌کند به خرابی و فساد؛ در موقع عمل پی‌ها را بَد می‌کَنَد و به بنّا و عمله دستور می‌دهد آجرها را خوب کار نگذارند، ملاتها را خوب نریزند، خلاصه دسیسه می‌کند، رشوه می‌دهد؛ به سیم کش‌ها می‌گوید سر سیم‌ها را نبندند و ... اینهم که معلوم است که خیانت است. نحوه دیگر آن است که می‌گوید: حالا که من الآن آن نظریاتم در این خصوص مورد قبول واقع نشد؛ به آن مقداری که قدرت دارم از کمک به این ساختمان مقدّس خودداری نکنم؛ من هم مانند یکی از عاملین دیگر مأمور برای عمل و اجراء و تصحیح می‌شوم؛ لذا با اینکه خودش مهندس است، می‌آید مانند یک بنّا به کارگرها سر می‌زند؛ به سیم کش‌ها سر می‌زند؛ به عمله‌ها سفارش می‌کند: آقاجان آجرها را خوب کار بگذارید؛ محکم کاری کنید! اینجا مسجد است، روی سر مردم فرو نیاید، و خلاصه مشغول کار می‌شود اما بدون اینکه در کادر هدایت و نقشه

اساسی، دخالتی داشته باشد.

این بهترین کار پسندیده است که در صورتی که از نیروی فکری او استفاده نشده، عملًا نسبت به پایداری این ساختمان و برقراری آن حتی الإمکان کوشش کند، و تمام مساعی جمیله خود را ابراز نماید.

مثال دیگر: شما فرض کنید: بیماری را به دو نفر پزشک متخصّص سپرده‌اند. یک وقت است که نظریه هر دو برای معالجه این بیمار مشترک است؛ که در این صورت هر دو تشریک مساعی می‌کنند و بیمار معالجه می‌شود؛ امّا یک وقت است که نه؛ این پزشک می‌گوید: این بیمار حتماً باید عمل جراحی شود و غیر از آن هیچ چاره‌ای نیست؛ و پزشک دیگر ایستاده و می‌گوید: تشخیص تو غلط است؛ و باید با دارو معالجه شود و اگر او را عمل کنی میمیرد. ملاحظه می‌کنید که این دو پزشک در یک تضارب و تصادم فکری عمیقی واقع‌اند؛ اینجا چه باید کرد؟ اگر بیمار بدست یک نفر از آنها سپرده شد؛ آن دیگری نمی‌تواند بگوید آنچه تو گفتی من اجمالًا قبول دارم، نسخه را تو بنویس من هم امضاء می‌کنم!

این امضاء خیانت است. زیرا چه بسا آن مریض بمجرّد عمل بمیرد، و این عمل مؤثّر در فوت او باشد، و این هم که امضاء کرده است پس شریک در جرم است. همچنین اگر بگوید: ما چکار داریم که خودمان را با این مسائل درگیر کنیم، ما هم یک امضائی می‌دهیم و کار تمام است. این هم خیانت است.

البتّه این حرف مربوط به افراد متخصّص است. زیرا افراد غیر متخصّص اصلًا نمی‌توانند نظریه بدهند؛ بلکه همیشه باید تابیع متخصّص باشند.

بنابراین پزشک متخصّصی که مخالف رأی خودش نظریه می‌دهد، و از روی مماشات و مساهله و بعض از أغراض، کار پزشک دیگر را امضاء می‌کند، خیانتکار است، و در دادگاه انسانی و همچنین در پیشگاه پروردگار مُجرم است. زیرا به او می‌گویند: تو که تشخیص دادی این مریض اینطور است؛ چرا مساهله و مسامحه کردی، و او را بدست آن طبیب دیگری سپردی؟ و کار وی را امضا نمودی؟

همچنین اگر شروع کند به آشوب که حالا که کار در دست ما نیست و امضاء ما را قبول ندارند ما هم شروع می‌کنیم به خرابکاری؛ وضع را بهم می‌زند، غذاها را خراب می‌کند، دواها را عوضی می‌دهد، عملیات آن جرّاح را خنثی می‌کند، و أمثال اینها.

می گویند: در زمان طاغوت یک طبیب بلژیکی بود که آمده بود در مشهد در همین بیمارستان امام رضا علیه السّلام کار می‌کرده است این طبیب مسیحی بود؛ و بسیار حاذق و از جرّاحان معروف بود و بالاخره هم مسلمان شد. یعنی از ادراک حقّانیت دین اسلام و معجزات حضرت امام رضا علیه السّلام مسلمان شد و الآن هم مدفنش در همین خواجه ربیع معروف است نامش «پرفسور رُشْ بُول وین» بود که آنرا برداشته؛ و عبد الله گذارد و مدّت کارش در این بیمارستان از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۸ شمسی بوده است.

می گویند: او جرّاحی‌های خیلی خیلی ماهرانه‌ای انجام می‌داده است و لذا بعضی از جرّاحان همان بیمارستان از روی حسادت، بعد از اینکه او جرّاحی می‌کرد می‌رفتند و محلّ جرّاحی را آب می‌زدند که چرک کند و عفونت کند تا بگویند: او خوب عمل نکرده است. این عمل خیانت بزرگی است! خیانت نیست؟! حقّاً وقتی انسان فکر می‌کند می‌بیند از عظیمترین جنایات است. آن بنده خدا دارد

کار می‌کند، زحمت می‌کشد روی هر غرضی که شما فرض کنید. آیا این کار خیانت نیست؟ چرا که کار وی را اوّلًا فاسد کنید و ثانیاً بیمار مظلوم بی حرکت را به آستانه مرگ بکشانید؟

اگر می‌خواهی کار بکنی برو طبیب بشود و بهتر عمل جراحی بده؛ نه اینکه خودت را در همان سطح باقی بگذاری و بروی آب بزنی روی عمل جراحی شخص دیگری که هم مریض را تلف کنی و هم جراح را بدنام کنی؟ و هم هزار تا ضرر دیگر ببار آوری؟ و تمام فسادهائی که در عالم پیدا می‌شود از همین جاست.

بنابراین بهترین راه این است که بگوید: حالا که نقشه در دست ما نیست؛ ما هم به اندازه‌ای که می‌توانیم خدمت می‌کنیم، می‌رویم به بیمارستان به مریض ها سر می‌زنیم، آمپولهایشان را می‌زنیم، فشار خونشان را کنترل می‌کنیم، در مقدّمات عمل کمک می‌کنیم، شبها تا صبح بیدار می‌مانیم؛ و خلاصه به اندازه قدرت خود کار می‌کنیم حالا نظریه ما مورد قبول واقع بشود یا نشود.

اینها افرادی هستند که نزد خدا و نزد وجدان

و انصاف و انسانیت رو سفیدند؛ زیرا حجّت دارند و می‌گویند: ما نظریه دادیم، ولی حالا که بر طبق آن عمل نشد، هر چه از دست ما بر می‌آمد، ما کوتاهی نکردیم.

در هر یک از رشته‌های تخصّصی مطلب از این قرار است بدون استثناء اجتهاد هم همین است. کسیکه مجتهد می‌شود، مجتهد مطلق، او در امور دینی ذی رأی و ذی نظر می‌شود، و به هیچوجه انسان نمیتواند مجتهد را از رأیش برگرداند مگر اینکه برود بنشیند با او مباحثه کند که جان من این رأیی که شما دادید بر اساس این مقدّمه، و این روایت، و این دلالت، و اصل بوده است و مثلًا این روایت ضعیف السّند است، بدلیل اینکه راوی آنرا کشّی و نجاشی تضعیف کرده‌اند و متأخّرین هم او را تقویت نکرده‌اند، پس روایت ضعیف السّند فلهذا این

فتوای شما صحیح نیست.

و در این صورت یا قبول می‌کند و یا می‌آید و با انسان مباحثه می‌کند که آقا شما که می‌گوئید اینطور و اینطور، حرف شما به این دلیل غلط است. شما این معنی را که از این آیه استفاده کرده‌اید؛ و می‌گوئید: دلالتش این است، صحیح نیست، چون آیه چنین دلالتی ندارد؛ بلکه دلالت آیه چیز دیگری است، و شما اینطور خیال کرده‌اید.

خوب انسان هم می‌بیند راست می‌گوید؛ و انسان اشتباه کرده است می‌گوید: شما درست می‌گوئید، و من در اینجا اشتباه کرده‌ام؛ و از رأی خودم عدول می‌کنم، و حرف شما را می‌پسندم و می‌گیرم. لذا می‌بینیم موارد اختلاف بین فقها إلی ما شآء الله زیاد است. و مواردی هم که دیده شده است فقها از رأی خودشان برگشته‌اند الی ما شاء الله زیاد است. و اصلًا خیلی از فقها یک رأی داشتند؛ شاگرد در مجلس درس با آنها بحث کرده و استاد قانع کرده که این مطلب اینطور نیست، و این یک امر دائر و دارجی است کسانی که به فقه آشنا باشند، می‌دانند که از این مسائل خیلی زیاد است.

علّامه حلّی که از بزرگترین فقهاء ماست، در هر کتابش یک فتوای خاصّی دارد، در مختَلَف یک فتوائی دارد، در تذکره یک فتوی دارد، در تحریر، در منتهی، در هر کدام از اینها فتواهای مختلف دارد، بواسطه همین جهت. امّا مجتهد بدون اینکه کسی او را قانع کند و بگوید که: در این فتوی اشتباه کردی، از رأی خودش برگردد و تابع مجتهد دیگر بشود جایز نیست، بلکه باید گفت که حرام است به حرمت فطری و حرمت عقلی و حرمت شرعی چون اجتهاد یعنی تخصّص، و تخصّص یعنی بصیرت وجدانی و علم وجدانی، و نور باطنی بر اینکه مطلب از این قرار است. چراغ روشن است. و انسان با دو چشم هم می‌بیند که الآن چنین است. آنوقت انسان چشمش را بهم بگذارد و بگوید چنین نیست چون فلانکس چنان گفته است؛ این غلط است. این می‌شود تقلید نسبت به شخص متخصّص و بهم گذاشتن چشم نسبت به شخص بینا و فلهذا می‌بینم که در اجازه اجتهادی که فقها به شاگردانشان می‌دهند می‌نویسند: و یحرم الله علیه التّقلید: یعنی دیگر از این ببعد تقلید

بر او حرام است.

شخصی که به مرحله اجتهاد برسد، نه اینکه جایز اجتهاد کند بلکه دیگر نمی‌تواند تقلید بکند، تقلید حرام است.

این حرمت در سه مرحله است: یکی حرمت شرعیه و یکی حرمت عقلیه و یکی حرمت تکوینیه یعنی شخص بصیر که نوری در باطن دارد و با آن تشخیص موضوع می‌دهد، فطرةً و وجداناً نمی‌تواند از آن برگردد. من باب مثال عرض کردم پزشکی که مثل آفتاب می‌بیند که دل درد آن مریض مثلًا آپاندیس است، نه مربوط به کیسه صفرا، اگر شما بخواهید او را قانع کنید که آقا این کیسه صفرا است نه آپاندیس، او نمی‌تواند تقلید کند یعنی از نظریه و از ثبات و پافشاریش بر این رأی نمی‌تواند تنازل کند، و تابع رأی دیگری شود.

مجتهد هم نمی‌تواند تابع رأی دیگری بشود.

این راجع به مسائل کلّی اجتهاد.

نفوذ حکم حاکم و لزوم اطاعت مردم از او

امّا راجع به حکومت اسلام، گفتیم که: حاکم اسلام واحد است و نمی‌شود در سیطره اسلام دو تا

حاکم باشد. وقتی یکی از مجتهدین حاکم شد حکمش

بر تمام افراد مسلمان و حتّی بر مجتهدین دیگر و حتی بر افرادی که از حاکم أعلم‌اند نافذ است. خداوند به جهت حفظ مصالح نظام حکم او را حجّیت داده است حالا باید دید وظیفه مجتهدین دیگر چیست؟

مجتهدین دیگر در عبادات و معاملات و حجّ و هر چیزی که راجع به امور شخصی است نمی‌توانند از آن حاکم تقلید کنند، زیرا این امور تقلیدی نیست؛ و تقلید بر مجتهد حرام است، امّا در امور ولائی که راجع به حکومت است، و شرع مقدّس اسلام اختیار آن را به دست حاکم داده است بر همه مجتهدین واجب است تابع باشند، و هر چه او گفت عمل کنند. در امر جنگ در امر صلح، در اخذ مالیات‌ها، در خراب کردن خیابان‌ها، در ترکیب امور ادارات، در قوانین راهنمائی، در نماز عید فطر و قربان، و تعیین روز عید فطر و روز عید قربان، و حکم بدخول شهر و رؤیت هلال و أمثال ذلک که مسائل اجتماعی یکی دو تا نیست الی ما شاء الله بسیار است که اینها باید در جامعه اسلام یک حکم داشته باشد، و هیچ کس حقّ خلاف ندارد؛ مگر

انسان علم به خلاف داشته باشد.

مثلًا اگر حاکم اسلام در شبی که معلوم نیست شب آخر ماه رمضان است یا شب اوّل شوّال حکم کرد که: فردا عید است، بر همه واجب است فردا را عید بگیرند؛ و روزه را بخورند. و دیگر نمی‌توانند بگویند: عید بر ما ثابت نیست، چون استصحاب رمضان داریم؛ و در روایات آمده است: صم للرّوية و أفطر للرّوية رسول خدا فرمود روزه بگیرید بدیدن ماه و بخورید بدیدن ماه. نَه، این سخن صحیح نیست زیرا خود رسول اللَه فرمود حکم حاکم حجّت است. این هم کلام رسول خدا است که اگر آن دلیل را با این دلیل ضمیمه کنیم می‌فهمیم صم للرؤية و أفطر للرؤية آنجائی است که حکم حاکم نباشد؛ و امّا اگر حکم حاکم آمد بر آن دلیل حکومت دارد.

مردم ایران هم که با آية الله خمینی بیعت کردند برای حکومت، و روز ۱۲ فروردین که همه جمع شدند و بیش از ۹۸ درصد رأی دادند، بر انقراض سلطنت طاغوت و برقراری حکومت اسلام،

این پای صندوق رفتن که در واقع رفراندم عمومی برای همه افراد سرتاسر مملکت بود، این بیعت بود با حکومت ایشان؛ و اگر ما بیعت را با حاکم لازم بدانیم کما اینکه همینطور هم هست؛ و در حکومت بیعت لازم است، مردم ایران با ایشان علاوه بر اجتهاد و مقامات علمی در آن روز بیعت کردند؛ و از آن روز ایشان حاکم شرع شدند.

بنابراین از آن ببعد مجتهدین دیگر از نقطه نظر مدارک شرعی نمی‌توانند با ایشان در امور حکومتی مخالفت کنند؛ گرچه آراءشان در مسائل شرعی، و فهم از آیات قرآن و اخبار و امثال آن محترم است؛ امّا در مسائل سیاسی و اجتماعی و آن مسائلی که راجع به حکومت اسلام است، و حکومت را حکومت واحد می‌کند، باید تابع حاکم باشند؛ و دیگر اظهار آراء و نظریه هایی که نسبت به این حکومت تزلزلی می‌آورد و شکستی وارد می‌کند، درباره مستحقین از فقرا و مستمندان از طبقات مختلف مردم است و جزء صدقات محسوب است این چه مربوط است به مصارف و مخارج دولت از حقوق کارمندان و غیره در زمان رسول الله و بعد از

رسول الله نیز این مصارف را از خمس و زکوة نمی‌کردند این مصارف را از خراج تأمین می‌نمودند.

ما نمی‌توانیم بگوئیم: آیة الله خمینی آن بالا در جماران نشسته، و برای ما رأی می‌دهد؛ یا اینکه مردم بیچاره شده‌اند، بدبخت شده‌اند و نظیر این

هذیاناتی که شنیده‌اید. اگر انسان بداند او در چه موقعیتی است، در چه خصوصیتی است؟ چه عمری را طیّ کرده است. و بر چه اساس و در چه وضعیتی طی کرده است؟ و الآن با چه مشکلاتی درگیر است بدون شکّ برای او از خداوند تأیید و تسدید و طول عمر و رحمت می‌طلبد. باید انسان بچّه‌های خودش را برای این راه فدا کند، تا از آن فساد عظیم جلوگیری شود، آن فسادی که مثل سیل آمده، و خانه را دارد از بین می‌برد. حالا ما فکر طاقشال خودمان هستیم که چرا طاقشالمان از بین می‌رود، سیل که بیاید هم طاقشال را می‌برد، هم کلاه و دستار را، و هم سر و دست و پا و انسان و صاحب دستار را و زن و بچّه و ساختمان و مزرعه و تجارتخانه را؛ همه را می‌برد. آیا سزاوار نیست انسان برای نگهداری از سیل خانمان برانداز طاقشال خود را بردارد و در شکاف و رخنه آب بگذارد که آب نیاید و پی را نگیرد و ساختمان بر سر انسان خراب نشود؟

لذا هر کس از من سؤال می‌کرد، می‌گفتم: حکم اسلام لازم الإجراء است، و الآن آیة الله خمینی

حاکم اسلام‌اند، و اوامر ایشان بر همه مطاع است. مالیاتها باید داده شود. برای ما که برگه آب و برق و تلفن می‌آوردند می‌گفتم: زودتر پول آن را بدهید که شاید دولت به این پول احتیاج داشته باشد، یک قدری زودتر در صندوقش ریخته شود.

وقتی دولت می‌گوید: مثلًا اجناس در بازار آزاد نباید خرید و فروش بشود، دیگر انسان جایز نیست خرید و فروش آزاد بکند، نمی‌تواند بکند. چرا؟ چون دولت گفته است و دولت را هم حاکم معین کرده است و حاکم می‌گوید: این کار را نکنید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی حاکمی را برای جائی می‌فرستادند، اوامر او واجب الإطاعه بود، همه اطاعت می‌کردند، هر چه می‌گفت باید مردم بپذیرند، چون حاکم از طرف رسول خدا است. در روایات داریم که فقهاء امّت من و رُوات احادیث ما حجّت خدا هستند از طرف ما بر شما، و ما حجّتیم بر آنها از طرف خدا، کسی که ردّ کند آنها را، ردّ ما کرده است، و کسیکه ردّ ما کند ردّ خدا کرده است و کسی که ردّ خدا کند در حکم شرک بالله است.

انسان باید تمام این مسائل را مو به مو عمل کند، تا با هوای نفس خدای ناکرده آمیخته نشود؛ من و توئی پیش نیاید. اگر ریاست بدست تو نیفتاد و بدست او افتاد، خوش به حالت که بدست تو نیفتاد اگر بدست تو افتاده بود چطور می‌شد؟ خدا را شکر کن حالا که او مسؤولیت را پذیرفته است و بار را تحمّل کرده است تو هم اگر در اخلاص و نیت خود صاف و صادق باشی چه فرقی می‌کند، کار بنام تو باشد یا به نام او، مسلمین دارای عزّت و سعادت بشوند، از زیر پرچم کفر بیرون بیایند، پرچم اسرائیلی بر سرشان نباشد، پرچم امریکائی نباشد پرچم روسیه‌ای نباشد، عمده مطلب این است.

حالا برنج گران باشد، روغن گیر نیاید، اینها یک مشکلاتی است که خیلی مهمّ نیست شما بگوئید: انسان آخرش از گرسنگی هم بمیرد. غیر از این که نیست. آیا اگر انسان زنده باشد و زیر پرچم آمریکا باشد بهتر است یا بمیرد و زیر پرچم کفر نباشد؟

من برای شما یک مثال می‌زنم: اگر شما شب با خانواده خودتان در باغ خودتان خوابیده‌اید یک

مرتبه ببینید که دشمن آمده و می‌خواهد با ناموس شما خیانت کند به زن شما تجاوز کند آیا شما عازم دفاع می‌شوید یا نه؟ او ناموس شماست مادر اولاد و نسل شماست، حیات و بقاء شما به اوست، لذا شما حتماً

برای دفاع قیام می‌کنید تا سرحد قتل که گر کشته بشوید به بهشت می‌روید، و اگر دشمن را هم بکشید به بهشت می‌روید؛ زیرا کسی را کشته‌اید که از زیّ خودش تجاوز کرده ا ست آیا این کار را می‌کنید یا نمی‌کنید؟

آیا می‌گوئید: نه من باید خوابم خوش باشد، و غذایم لذیذ باشد، و اگر من بروم کشته بشوم دیگرچه کسی زیر این درخت بنشیند؟ و از این نسیم ملایم استفاده کند؟ نه. این غلط است. چون دشمن می‌آید و می‌گیرد، نه تنها ناموس شما را می‌گیرد، بلکه خود شما را هم می‌گیرد و جلوی زنتان سر می‌بُرد

مسأله از این قرار است و ما چون دورانهای بسیار طولانی در زیر ذلّ عبودیت و استعمار و فشار بوده‌ایم، عیناً مانند آدمهای تریاکی یا هروئینی که چشم و گوششان پر است از آن دود و دمه‌ها و دیگر حسّ ادراک هوای لطیف ندارند، و منگند. ما هم هنوز مثل اینکه خوب نمی‌خواهیم بفهمیم: اسلام

یعنی چه؟ حکومت اسلام یعنی چه؟ استقلال یعنی چه!؟ باز ذهنمان می‌رود سراغ اینکه مثلًا چرا پارچه گران است!؟ چرا فلان و فلان است؟

آقاجان وقتی پارچه گران شد، انسان بدون پارچه زندگی می‌کند، لباسش را وصله می‌کند، دیگر از قصّه اصحاب صفّه که بالاتر نیست، اصحاب صفّه حتّی ساتر عورت نداشتند، و نماز نمی‌توانستند بخوانند.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم به آنها دستور داده بودند دو زانو بنشینند، و پشت به دیوار کنند، و به این حال عریانا نماز بخوانند تا عورتشان مشهود نشود، آنها غذا نداشتند، هیچ نداشتند یک خرما را چند قسمت می‌کردند و هر قسمت از یک خرما را به یک نفر می‌دادند. آن وقت اینها شدند نگهدار اسلام.

خداوند می‌فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ» حالا که خداوند این موهبت بزرگ را به ما ارزانی داشته است باید قدردانی کرد. و دستورات حاکم اسلام را اجرا نمود، لذا دادن مالیات

لازم است حضور در نماز جمعه واجب است؛ و انسان نباید اشکال کند که من در عدالت امام جمعه شكّ دارم، امام جمعه را حاکم نصب می‌کند، و عدالت او بر عهده حاکم است نه بر عهده ما؛ چون در هر شهر که یك نماز جمعه بیشتر نمی‌تواند اقامه بشود، و همه افراد هم باید شرکت کنند، و چه بسا همین امشب حاکم اسلام، شخصی را برای امامت نماز جمعه برای فلان شهر می‌فرستد،

مردم چه می‌دانند که او عادل هست یا نه؟ امّا به اتّکاء گفتار حاکم بر همه واجب است که بیایند و به او اقتدا کنند، و اگر بگویند: ما عدالتش را نمی‌دانیم گناهکارند. در این نمازهای عادی شناخت عدالت بعهده ماست و اما در نماز جمعه بعهده حاکم است عیناً مانند قاضی را که حاکم معین می‌کند تشخیص عدالتش بعهده مردم نیست. پس ما باید برویم و در هر نماز جمعه‌ای شرکت کنیم و اوامر حاکم را اطاعت نمائیم؛ و به اندازه‌ای هم که می‌توانیم بایستی در مسائل جمیله حکومت اسلام کوشش کنیم و دلسوز باشیم. آن مقداری که از دستمان بر می‌آید انجام دهیم آن مقداری که از فکرمان بر می‌آید ارائه طریق کنیم.

وظیفه مردم در برخورد با مشکلات

بارها من به دوستان و رفقا عرض کرده‌ام که: این حکومت که شما می‌گوئید فلان ضعف و فلان ضعف را دارد مسلّماً بدانید که: آیة الله خمینی که حالا حکومت را بدست گرفته است نمی‌تواند یک مُشت فرشته آسمانی بیاورد و مردم را اداره کنند.

آخر این حکومت بدست خود ما باید اداره شود. ما که خودمان را می‌شناسیم که چه آدمهای شارلاتانی هستیم. شما که از زید تنقید می‌کنید، از فلان و فلان بد می‌گوئید، این خود ما هستیم. و این حکومت بدست خود ماست؛ و این خیانتهائی است که خودمان داریم بدست خودمان انجام می‌دهیم.

بنابراین در این حکومت ما دو وظیفه داریم: یکی اینکه کارهای خوب را تقویت کنیم تعریف کنیم و بگوئیم بَه بَه چه نماز جمعه هایی بر پا می‌شود؟ چه خطبه‌ها خوانده می‌شود؟ الآن در تمام مملکت یک دکان شراب فروشی پیدا نمی‌شود، ما از بین منزلمان تا مسجد قائم که هفت هشت دقیقه بیشتر راه نبود، چند تا شراب فروشی بود، ظهر که می‌خواستیم برویم برای مسجد، این دخترها و پسرها در یک ساعت با هم مرخّص می‌شدند. پسرهائی که قدشان به اندازه یک درخت می‌رسید و دخترها هم از آنها کوتاه‌تر نبودند؛ اینها در وسط خیابان چه شلنگ تخته‌هائی می‌انداختند. دخترها با دامن‌های کوتاه و پسرها هم با همان شلوارهای کذائی اینها همه جلو چشم ما بود. دیگر اینها

هیچکدام بحمد الله دیده نمی‌شود. آیا اینها از مزایای حکومت اسلام نیست؟ و علاوه بر این شما چه می‌خواهید؟ آیا دوست دارید دو مرتبه جلوی محمّد رضا تا کمر خم بشوید؟ یا جلوی همان اشرف خانم که اوّل قاچاقچی دنیا بود؛ و صندوقهای هروئین را خودش از مرز وارد می‌کرد تا کمر خم بشوید و دست بوسی کنید؟ این است؟ اگر این را می‌خواهید، مبارکتان باشد. إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ.

امّا اگر آنرا نمی‌پسندید؛ باید با این مشکلات بسازید، و شکی نیست که عزّت با راحتی و خوش خوراکی و تنّعم نمی‌سازد؛ بلکه عزّت با تحمّل مشکلات و صبر و قناعت توأم است. أئمّه ما، پیغمبر عظیم الشأن ما اینطور بوده‌اند و راه همین است.

پس ما باید همیشه کارهای خوب و مثبت را تقویت کنیم.

امّا وظیفه دیگر ما اینست که: کارهای منفی و خرابیها را هم اصلاح کنیم؛ اگر دیدیم یک جای این دیوار یک آجرش کم شده است نباید بگوئیم حالا

که اینطور

است ما هم بزنیم یک آجر دیگرش را بشکنیم! نخیر این آجر را بر می‌داری و با این ملات می‌چسبانی! اگر دیدید مثلًا یکی از مصادر امور یک کار خلافی کرد، اگر ما بیائیم و در مجلس خودمان بنشینیم و از او بدگوئی کنیم، این چه فایده دارد؟ بدگوئی از او در نزد شما چه فایده دارد؟ اگر او کار زشتی کرده ما باید به خود او متّصل بشویم، بهر قسمی که می‌توانیم، و به او بفهمانیم، و بگوئیم که: این کار شما غلط است، این کار را نکنید. بدون اینکه کسی مطّلع بشود.

این است راه اصلاح؛ نه بدگویی در غیاب او، این بدگویی جز خرابی و فساد کاری نمی‌کند. و خلاصه این مطالبی که عرض کردم اساس حکومت شرعیه ما و اساس دین و قانون ما، و ما بر همین نهج باید حرکت کنیم. مثلًا اگر حاکم دستور داد که بروید برای جنگ بر همه واجب است به جنگ بروند و به نحو وجوب کفائی یعنی باندازه مَن بِهِ الکِفَایه باید به جنگ بروند تا آنجائی که اعلام کنند دیگر محتاج نیستیم؛ کما اینکه ملاحظه می‌کردید که می‌گفتند ما

دیگر محتاج نیستیم؛ حالا نیائید تا اطّلاع ثانوی.

و بنده در همین مدّت حیات آیة الله خمینی بارها به رفقا گفتم که: اگر ایشان بر خود من هم بعنوان وجوب تعیینی امر کنند که برو بجنگ! من می‌روم چرا؟ چون اینجا نظر شخصی نبایستی اعمال بشود؛ نظر شخصی در اینکه آیا این جنگ صلاح هست یا نیست؟ کِی شروع شده؟ کِی باید تمام شود؟ کجا خوب بود صلح می‌شد؟ و أمثال آن؛ اینها مسائل و نظرهائی است که برای انسان هست؛ و چه اشکالی دارد که برای همه هم باشد. امّا در تصمیم گیری‌ها و موارد تقاطعِ انظار انسان باید تابع باشد؛ عملًا اگر تخلّف کند، مجرم است و گناهکار.

رهبری جناب آقای حاج سید علی خامنه‌ای

همچنین بعد از رحلت آیة الله خمینی که عنوان رهبری را به جناب آقای حاج سید علی خامنه‌ای سپرده‌اند؛ در اینجا هم بایستی ما وظیفه خودمان را بدانیم، چون بدون اشکال از این ببعد عنوان تقلید از عنوان حکومت جدا شد یعنی دیگر جناب آقای خامنه‌ای مرجع تقلید مردم نیستند؛ زیرا بدون شک در تقلید عنوان أعلمیت لازم است، اما در

حکومت هم گرچه أعلمیت لازم است؛ ولی چون به حسب جهاتی نتوانستند أعلمیت فقهی را با قدرت رهبری در یک فرد جمع کنند و شخصی از نقطه نظر استنباط مدارک فقهیه و دینیه أعلم از همه؛ و از جهت قدرت رهبری هم بهترین مردم و با کفایت‌ترین و بصیرت‌دارترین مردم امروز باشد پیدا کنند لذا این تفکیک پیدا شد.

از نقطه نظر اینکه عنوان بیعت با ایشان هم بر اساس رهبری بعد از آیة الله خمینی بوده است؛ اطاعت از ایشان هم در امور اجتماعی و سیاسی که لازمه رهبری است واجب می‌باشد؛ و ایشان هم بحمد الله فردی است مجاهد و عامل و مدبّر و متدین و بنده گرچه تا بحالا یشان را ملاقات نکرده‌ام؛ ولی یک روز که مرحوم شهید مطهّری آمده بودند به منزل ما، از ایشان سؤال کردم: چه افرادی در شورای انقلاب شرکت دارند؟ ایشان چند نفر را اسم بردند که یکی از آنها آقای خامنه‌ای بودند که در آن هنگام چندان هم بین مردم معروف نبودند بعد هم از ایشان پرسیدم: آقای خامنه‌ای چطور آدمی است؟ گفتند

آدم خوب و

وزین و عاقل و مدبّر و آدم مجاهدی است و خلاصه آقای مطهّری از ایشان تعریف کرد. و در این هفت هشت ساله که زمام امور بدست ایشان بوده است آنچه به گوش ما خورده خدمات خوبی بوده است چه از نظر خطبه هایی که در نماز جمعه ایراد کرده‌اند؛ و چه مسافرتهایی که به خارج داشته‌اند؛ و چه ملاقاتها و مصاحبه‌هایی که کرده‌اند و چه خدماتی که برای اعلاء اسلام و مسلمین انجام داده‌اند خلاصه من حیث المجموع یک آدم جا افتاده و عاقل و دلسوزیست برای دین؛ و در این کوران انقلاب امتحانات زیادی داده‌اند که نتایج خوبی داشته است؛ و شاید هم بر همین اساس نمایندگان خبرگان ایشان را انتخاب کرده‌اند.

چون همین جامعیت مسأله مهمّی است برای عطف نظر و توجّه نمایندگان خبره. خبرگان افرادی هستند متخصّص و زحمت کشیده و بعضی از آنها را که من می‌شناسم آیة الله حاج شیخ احمد آذری قمی، و آیة الله حاج سید مهدی روحانی، و آیة الله حاج شیخ عباس ایزدی نجف آبادی اینها همه خودشان

مجتهدند، و افراد پاکیزه‌ای هستند به تمام معنی. اینها مردمی هستند سابقه دار که چندین دوره درسهای آیة الله بروجردی را دیده‌اند، و از شاگردان ممتاز آیة الله حاج سید محمّد داماد بوده‌اند.

خبرگان بعنوان نمایندگان هستند از جماعت کثیری که ایشان را انتخاب کرده‌اند؛ یعنی انتخاب هر خبره بعنوان بیعت جماعت کثیری است که این شخص خبره بلندگو و وکیل و نماینده آنهاست. پس انتخاب این خبره و بیعت او در واقع بیعت آن جماعتی است از مردم که این خبره را معین کرده‌اند. بنابراین اکثریت آراء خبرگان که همان اکثریت آراء اهل حلّ و عقد است اگر بیعت همه مردم نباشد، لا اقلّ بیعت اکثریت مردم با ایشان بعنوان حکومت خواهد بود.

و وقتی این بیعت انجام گرفت، آنوقت ایشان از طرف اسلام منصوب می‌شود برای حکومت؛ و مردم باید در امر حکومت و سیاست و تصمیم گیریهائی که راجع به اصل اجتماع اسلامی است ـ جز امر تقلید که اختصاص بهمان أعلم امّت دارد ـ از ایشان اطاعت کنند بهمان کیفیتی که عرض شد و در

اینجا لازم است أعلم امّت این رهبری را تنفیذ و تأیید کند؛ و برایشان لازم است که امور واقعه را طبق نظر و رأی اعلم امّت به جریان اندازند.

در این صورت مردم دیگر نگویند ایشان که در فلان مسأله به ما امر نکرده است. بلکه همینکه ایشان وزیری را برای امری می‌گمارد، و آن وزیر برای خودش مدیر کل و معاون معین می‌کند؛ و آنها هم برای خودشان افراد زیر دستی تا برسد به آن خادم و پاسبان تمام اینها تحت رهبری و حکومت ایشان حساب می‌شوند.

فلهذا الآن که مثلًا می‌خواهیم از خیابان عبور کنیم باید متوجّه باشیم که از خط کشی عابر پیاده بگذریم، زیرا که حاکم اینطور گفته؛ و باید راننده‌ها متوجّه باشند که وقتی می‌خواهند ماشین را سر چهار راه متوقف کنند خط عابر را نگیرند و ماشین دارهای مشهد بخصوص نبایستی مارپیچ حرکت کنند بلکه راه را برای عابر پیاده باز بگذارند و او را مقدّم بدارند. اینها همه امور شرعی است، و واقعاً اگر ما در همه این امور دقّت کنیم و وجدان خودمان را با آنها

سازش بدهیم، می‌بینیم که چقدر اسلام در روح ما أثرات مثبت می‌گذارد؛ و زندگانی دنیائی ما را رو به سعادت و رشد و کمال می‌برد؛ و عاقبتمان هم که بجای خودش محفوظ است.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

ثلاث لا یغلّ علیهن قلبُ امرءٍ مسلمٍ: اخلاص العمل للَه، و النصیحَةُ لائمّة المسلمین، و اللّزوم بجماعتهم سه چیز است که لازم و واجب است تمام مردمان مسلمان آن را بگیرند و از دست ندهند یعنی هیچ مسلمی نمی‌تواند آن را بپذیرد، و در مقابل این سه امر، هیچ قلب مسلمی نیست که کدر و ناراحت و آلوده باشد؛ بلکه در برابر این سه امر پاك و صاف و خالص است. یکی اینکه انسان عملش را برای خدا انجام بدهد. حساب تو و منی از بین برود، و انسان خودش را یکی از افراد جامعه بداند و به اندازه‌ای که قدرت دارد برای برقرار محور اسلام و حکومت اسلام و مصالح مسلمین تشریك مساعی کند؛ دوّم نصیحت به أئمّه مسلمین و زمامداران و امامان و حاکمان آنها، سوّم التزام به شرکت کردن در اجتماعات مسلمانان

. و السّلام علیکم و رحمة اللَه و برکاته

صورت کیفیت تشکیل هجده کمیته مختلف

الأثر در انجمن اسلامی مسجد قائم طهران در بدو انقلاب اسلامی و تشکیل حکومت اسلام

دعوت نامه‌ای که نزد مدعوین باقی می‌ماند

پرسشنامه‌ای که پس از مطالعه و تکمیل به انجمن رد می‌کرده‌اند

نامه حضرت آیة الله سید محمّد حسین طهرانی بحضرت آیة الله العظمی امام خمینی مدّ ظلّه راجع به پیش نویس قانون اساسی

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

السّلام علیکم و رحمة اللَه و برکاته

مقام منیع زعیم عالیقدر سید الفقهاء و المجتهدین آیة الله العظمی امام خمینی متّع الله المسلمین بطول بقائه را با اهداء ادعیه خالصه و تحیات وافره تصدیع می‌دهد:

به پیروی از اوامر صادره راجع به لزوم مطالعه و دقّت در پیش نویس قانون اساسی و اظهار نظر در مطویات آن معروض می‌دارد: حقیر با کمال مداقّه محتویات آنرا مورد بررسی قرار دادم و از نقطه نظر تطبیق آن با فلسفه و فقه اسلام اشکالاتی چند به نظر

آمد که تذکار آن ضروری است:

۱ ـ فلسفه توحیدی اسلامی متّخذّ از آیات قرآن کریم و سنّت نبوی روح حکومت و ولایت بر مردم را منحصر به مبادی عالیه می‌داند، و عالمترین و جامع‌ترین و

منزّه‌ترین افراد را لایق این مقام می‌شناسد، در این صورت افراد امّت به رهبری چنین پیشوائی راستین که هم دارای دلی روشن و آگاه و مغزی متفکّر و عزمی راسخ، و هم از خود گذشته و به کلیت پیوسته است، از بهترین مواهب الهیه استفاده نموده و تمام قوا و استعدادهای ذاتی خود را بمنصّه ظهور و بروز می‌رسانند. و از شکوفاترین آزادی و استقلال و بهره مندی از جمیع غرائز طبیعی و ملکات روحی کامیاب می‌گردند.

در این فلسفه حکم و قانون و قضاء از بالا (یعنی از مقام توحید و طهارت که مقام وحدت و جامعیت ولیّ امر است) بپائین تدریجاً گسترش پیدا می‌کند، و تمام اقشار طبقات را فرا می‌گیرد:

فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً.

وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ.

ولی در فلسفه‌های مادّی، یا در قوانین غربی که از روح توحید اسلامی بهره‌ای ندارند، مراکز تصمیم گیری از کثرت شروع می‌شود؛ یعنی افکار و

اوهام عامّه مردم گرچه در نهایت ضعف باشند، فقط به ملاک اکثریت حق تعیینِ سرنوشت و تصمیم گیری در امور و حاکمیت خود را دارند.

در این فلسفه‌ها حکومت بر اساس انتخاب بوده و کیفیت آن به مشروطه سلطنتی، یا به جمهوری، یا به بعضی از انحاء دیگر، تقسیم می‌شود؛ بنابراین جمهوری بدین طرز رأی گیری و انتخاب اکثریت قسیم و نظیر مشروطه از قالبهای غربی است؛ و با روح اسلام سازگار نیست.

حکومت و دولت اسلام بر پایه خود متّکی بوده و بر اصل اصیل حقّ اعتماد دارد؛ و هیچیک از این قالبها نمی‌توانند آن واقعیت را در خود بگیرند و بشکل خود درآورند.

و در این وهله حسّاس و سرنوشت ساز که دقیق‌ترین لحظات را می‌گذرانیم. باید بسیار متوجّه باشیم که خدای ناکرده ناخود آگاه آن اصالتهای ارزشمند اسلامی را به گرایشهای غربی نفروشیم؛ و بعلّت إشباع مغزها از ره آوردهای غرب و عدم انس به طرز تشکیل حکومت اسلامی به شکل واقعی

خود، به سبب اعتماد به نظاره نظامهای سُلطه جویانه استبداد و طاغوتی آن حقیقت را به خاک نسیان نسپاریم:

بزرگان ما در نهضت مشروطیت و گیرودارها و کشمکشهای طرفداران استبداد و مشروطه دچار اشتباه شدند؛ دسته‌ای بعنوان آنکه مشروطه مردم ستمدیده را از زیر یوغ استبداد و ظلم امراء و حکّامِ جائر می‌رهاند؛ بدان گرویدند؛ و این نظام را با اصول آن پذیرفتند؛ و دسته‌ای دیگر بعنوان آنکه استبداد مردم را در هاله دین حفظ می‌کند و از رخته کردن آزادی‌های نامشروع و مغرب پسند جلوگیری می‌نماید؛ طرفدار آن شدند. و چون راه را منحصر در آن دو می‌دیدند، بر سر هم کوفتند. کسی نگفت هم مشروطه غلط است و هم استبداد، اسلام صحیح است و بس؛ حکومت اسلام حکومت اسلام است. حکومت رسول الله است. نه یک حرف کم و نه یک حرف زیاد.

لذا دیده شد در این مدّت عمر مشروطیت که درخت آن با خونهای پاک رزمندگان راستین و پاکدلان راه عدل و آزادی آبیاری شد، چه ستم‌ها که

نشد؛ و چه

حکومت‌های استبدادی که نظیر آن در تاریخ بشریت کم است بر این ملّت مسلّط نگشت؛ و چه ستمهای جانکاه بعنوان نوش دارو در کام آنان فرو نریخت؛ و به نام تو خالی عدالت اجتماعی و آزادی همگانی چه محرومیت‌ها از طبیعی‌ترین حقوق أوّلیه نصیب نگشت؛ با آنکه در تدوین قانون اساسی آن، نهایت دقّت را در پیشگیری‌های موارد انحراف نمودند؛ و برای بر أریکه نشاندن قانون عدل و آزادی، نهایت مراقبت را کردند. فقطّ علّت اینهمه محرومیت‌ها آن بود که: حکومت از محور اصلی خود خارج شد، بعنوان مجلس شوری قانونگذاری کردند؛ قوای مقنّنه و قضائیه و مجریه از محطّ خود منحرف شد. این تجربه مشروطیت برای ما بس است. رسول اللَه فرمود: لَا يلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِن حُجْرٍ مَرَّتَينِ

در قرآن مجید اطاعت را فقطّ منحصر به خدا و رسول خدا و اولی الامر میداند: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ.

شوری در مقدّمات کار برای روشنگری بیشتر

است که: ﴿وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ﴾ و یا آنکه «وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» لیکن تصمیم گیری اختصاص به خود رسول اللَه داشته است؛ نه موافقت رأی اکثریت. بدلیل ذیل آن که: «فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» و در تمام موارد پیشنهادها و مشورتها صورت می گرفته لکن رأی نهائی انحصار به رسول خدا داشته است. و در زمان خلفاء و أئمّه طاهرین سیره و سنّت چنین بوده است. أبحاث فقهیه وارده در ولایت فقیه، أمر حکومت را منحصر به امام یا فقیه جامع الشّرائط می‌داند. و در این مسأله أحدی از علمای شیعه خلاف نکرده است. یعنی با وجود فقیه جامع الشّرائط زمام حکومت مسلمین را بدست غیر فقیه سپردن خلاف اجماع است.

۲ ـ اگر جمهوری اسلامی را با این اصول وارده در پیش نویس بپذیریم، تحقیقاً ثمرات انقلاب را ضایع و خون جوانان عزیز را به هدر داده‌ایم. جوانان ما به ندای اسلام حرکت کردند، و برای برقراری حکومت اسلام قیام نمودند؛ و به امید تشکیل حکومت اسلامی و خارج شدن از هر گونه

مظاهر غرب جان دادند؛ و به پاسخ آن اعلامیه‌های انقلابی و تحریک‌آمیز امام که با جان آنها گفتگو می‌کرد، و حسّ ششم آنان را بیدار می‌نمود، جان باختند؛ در این صورت خونبهای آنان برقراری حکومت عدل و توحید اسلام است.

در این جمهوری اسلامی باید تمام ضوابط حکومت اسلام مراعات شود و نام جمهوریت چیزی بر محتوای دولت و حکومت نیافزاید و حقّ حاکمیت به فقیه عادل که بر اوضاع زمان آگاه و از مصالح ملت مسلمان اطّلاع دارد؛ و نسبت به ملّت ستمدیده حمیم و دلسوز است سپرده شود. رئیس جمهور که دارای شخصیت اوّل است، باید جامع‌تر و کاملترین و روشن بین‌ترین و پارساترین افراد از فقهای امّت باشد؛ و اوست که قوای سه گانه مقنّنه و قضائیه و مجریه در وجود او ادغام شده. و از او به مصادر امور و حُکّام ترشّح می‌کند.

تفکیکِ مقام فقاهت از ریاست جمهوری عَملًا التزام به تفکیک روحانیت از سیاست است. در منطق اسلام حاکم شرعِ مطاع ریاست مطلقه بر امّت دارد. سپردن ریاست جمهوری را به افرادی که دارای

چنین مقامی نباشند، اعطاء قدرت بدست غیر واجدین این مقام است؛ و اشتباهاتی که صورت می‌گیرد از عدد بیرون و با هزار ضابطه و قانون این قدرت عنان گسیخته را نمی‌توان مهار نمود.

۳ ـ انتخابات برای ریاست جمهوری باید بصورت تشکیل شوراهای اهل حلّ و عقد صورت گیرد. و چنین فقیه واجد شرایطی را با مشورت انتخاب کنند. و در این صورت مدّت آن محدود به چهار سال (که آن نیز معیار غربی است) نخواهد بود بلکه تا هنگامی که از مقام أفقهیت و أعلمیت و أورعیت و أبصریت برخوردار است؛ باید در رأس ریاست جمهوری باقی بماند؛ و عزل او نصب دیگری را در وقتیکه فاقد شرائط گردد یا از دنیا برود، باز بوسیله شوراهای اهل حلّ و عقد که خبرویت در فنّ داشته؛ و از مزایای کمال اخلاقی و عدالت برخوردارند صورت خواهد گرفت.

٤ ـ «قانون اساسی اسلام قرآن و سنّت است» و هر گونه تقنین قانونی به هر اسم و عنوان در مقابل و کنار آن قرار خواهد گرفت. و طبعاً در بین پیروان قرآن و این قانون تضادّهائی بوجود خواهد آمد و طرفداران آن دو بدو دسته تقسیم می‌شوند. و ملّت اسلامی در مقابل دولت اسلامی جبهه می گیرد. و این اتّحاد و اتّفاق و وحدت أهداف ملّت و دولت و بهم آمیختگی این نیروی ژرف که از ثمرات اصیل انقلاب

است، تبدیل به کدورت و حسّ بدبینی خواهد شد.

تنازل از قانون قرآنی به قانون اساسی، تنازل از واقعیت و پذیرشِ اساس و اصلی در مقابل اسلام است. و این معنی با مکتب تعلیماتی یک فرد که از نیروی الهی تأیید می‌شود؛ و ملکات اسلامی خود را بر اساس فلسفه و توحید اسلامی کسب کرده است؛ قابل توجیه نیست.

بلی بعنوان اصول کلیه اسلامیه می‌توان أحکامی را از قرآن و سنّت أخذ نمود، مانند اصل مالکیتِ مشروع، یا اصل حرمت ربا، و سیستم بانک داری‌های رَبَوی؛ و اصل حریت و آزادی‌های مشروع، و اصل عدم جواز تجاوز به حقوق فردی و اجتماعی؛ و أمثال ذلک و آنرا بعنوان ضوابط کلّیه که در تمام امور و شئون مورد استفاده قرار می‌گیرد، و انحصار بموردی ندارد، بعنوان اصول إسلامیه تدوین نمود؛ همانند اصول فقه که فقها بعلّت عمومیت و کلیت آن آنرا جدا، و دسته‌بندی نموده؛ و در مقدّمه فقه قرار می‌دهند.

۵ ـ مجلس شورا همانطور که از اسم آن پیدا

است؛ و از قرآن مجید گرفته شده برای مشورت است نه برای قانونگذاری. عنوان مجلس تقنینیه به آن دادن از اغلاط است. بزرگان ملّت از هر طبقه و دسته بنا به انتخابات در مجلس شورا دور هم جمع می‌شوند؛ و مذاکرات می‌کنند و نتیجه آنرا در دست ولیّ أمر که همان فقیه روشن ضمیر خارج از آز و عاری از هوی و هوس است قرار می‌دهند و او طبق مدارکی که از قرآن و سنّت در دست دارد؛ و بصیرتی که در ادراک حقائق و تشخیص مصالح بدست آورده است و با مقتضیات زمان تطبیق می‌کند تصمیم می‌گیرد و حکم صادر می‌کند.

این موهبت إلهی را که دقیق‌ترین مراحل سعادت و کمال امّت را در دست دارد؛ بدست افراد غیر فقیه سپردن و آنها را در قانونگذاری اختیار دادن و سپس بوسیله شورای نگهبان کنترل نمودن بعینه مانند سپردن مقام تعلیم در کلاس درس است بدست یکی از شاگردان غیر وارد؛ و سپس استاد کلاس را برای نگهبانی او گماشتن. این طرز مَشی مستقیم نیست؛ و مرارتهایی ببار می‌آورد.

٦ ـ تشکیل جمهوری اسلامی برای اجراء

احکام اسلام است. بنابراین در قانون اساسی باید این معنی به صراحت ذکر گردد؛ و اصلی بر آن بدین مضمون اضافه نمود.

۷ ـ مذهب جعفریّ اسمی در مقابل دین اسلام نیست. بلکه چون مذهب از مادّه ذهاب آمده بمعنای روش است. یعنی همچنانکه برای بهره گیری از آئین مقدّس اسلام روشهای گوناگونی به میان آمده است، مذهب تشیع که نام آنرا رسول خدا نهاده؛ و پیروان آنرا از فائزین خوانده است؛ روش صحیح را برای بهره گیری از حقائق اسلام اتّخاذ نموده است. پس تشیع دین اسلام است. و مکتب جعفری همان کتاب و سنّت است. لیکن باید بدان لفظ اثنی عشری را اضافه نمود تا از پیروان مکتب‌هائی مانند اسماعیلیه و واقفیه که جعفری هستند؛ ولیکن سلسله ولایت و امامت را به دوازده امام منتهی نمی‌دانند؛ مشخّص گردد.

اینک به تصحیح فقراتی از پیش نویس اصول قانون اساسی می‌پردازیم:

در اصل (۱) وارد شده است که «نوع حکومت ایران جمهوری اسلامی است» باید بدین طریق تصحیح گردد که: نوع حکومت ایران حکومت اسلام یا دولت اسلام است که به دست أُولو الامر که أفضل و أعلم و أبصر امّت است اداره

می‌شود و عنوان جمهوریت برای دخالت تمام افراد در تشکیل چنین حکومتی است.

در اصل (۲) وارد شده است که: «نظام جمهوری اسلامی نظامی است توحیدی بر پایه فرهنگ اصیل و پویا و انقلابی اسلام» باید اضافه گردد که: بر اساس روزه و نماز و حجّ و زکوة و ولایت بنا شده است. بُنِیَ الإِسْلَامُ عَلَی الْخَمْسِ.

اصل (۳) را بدین مضمون باید تصحیح نمود: طبق آیه أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْکُمْ حکومت اسلامی باید بدست جامع‌ترین و کاملترین افراد امّت قرار گیرد و برای شناخت چنین فردی باید از راه فحص و شوری طبق دستور قرآن که «وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» و «أَمْرُهُمْ شُورى بَیْنَهُمْ» از شوراهای منتخب از اهل حلّ و عقد استفاده نمود.

در اصل (٤) «جمهوری اسلامی ایران در استقرار جامعه توحیدی معنویت و اخلاق اسلامی را مبنای روابط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی قرار می‌دهد» باید احکام اسلامی را نیز اضافه نمود.

در اصل (۵) «۲ در جمهوری اسلامی ایران همه اقوام از قبیل فارس، تُرک، کُرد، بلوچ، ترکمن، و نظائر اینها از حقوق کاملًا مساوی برخوردارند و هیچکس را بر دیگری امتیازی نیست مگر بر اساس تقوی» بعد از کلمه اقوام باید لفظ مسلمان را اضافه نمود. چون اهل ذمّه که در حکومت اسلامی از حقوق مساوی خود برخوردارند دارای احکام و قوانین خاصّی هستند.

در اصل (٦) باید لفظ آزادی عقیده، بیان، قلم و آزادی‌های مشروع دیگر را بدین عبارت تصحیح نمود: «آزادی مشروع عقیده بیان قلم» و سایر آزادی‌ها دیگر را.

اصل (٧) را باید بدین عبارت تصحیح نمود: جمهوری اسلامی ایران سعادت انسان در کل جامعه بشری را آرمان خود می‌داند و رسیدن به اسلام و آزادی مشروع و حکومت حقّ و عدل را حق همه مردم جهان می‌شناسد و بنابراین در عین خودداری کامل از هر گونه دخالت سلطه جویانه در امور داخل ملت‌های دیگر از مبارزه حق طلبانه مستضعفین برای هدای آنها به اسلام بر علیه مستکبرین در هر نقطه از جهان حمایت می‌کند.

در اصل (٨) به صنعت و کشاورزی باید بهداشت را اضافه نمود.

در اصل (١٠) باید بدنبال آموزش لفظ مفید را اضافه کرد.

در اصل (١١) اصل تعیین مهریه الغاء شده است؛ و اشکالات دیگر نیز وجود دارد که باید بدین

عبارت تصحیح گردد: خانواده واحد بنیادی جامعه اسلامی ایران محسوب می‌گردد و بحکم الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مدیریت عامل و ریاست خانواده با مرد بوده و قوانین باید اسباب پایداری ازدواج را بر پایه توافق در عقیده و محترم شمردن حقوق یکدیگر با ملاحظه این اصل فراهم آورد.

اصل (۱۲) باید بدین عبارت تصحیح شود: از آنجائی که تشکیل خانواده بر اساس اشتراک مساعی زن و شوهر است قوانین خانواده باید طبق موازین شرعیه هر یک را ملزم به اداء حق دیگری بنماید.

در این فصل باید اصلی دیگر به نام اصل ۱۳ اضافه گردد:

اصل (۱۳) دولت اسلام طریق استفاده از سرمایه را فقط از راه مشارکت، یا مزارعه، یا مساقاة، یا مضاربه، یا اجاره و أمثال آنها می‌داند و برای قرض و سرمایه تعقیم شده در ذمّه هر گونه بهره‌ای را باطل می‌شناسد. و همچنین هر گونه معاملاتی که منجرّ به بهره کشی از پول گردد مانند معاملات ربوی را فاسد

می‌شمارد.

در فصل دوّم اصل ۱۳ باید بدنبال لفظ مذهب جعفری لفظ اثنی عشری را اضافه کرد.

در فصل سوّم اصل (۱۵) بدین گونه تصحیح شود: حقّ حاکمیت ملّی اختصاص به رهبران راستین و صادق دارد که دارای عالی‌ترین درجه از مقام علم و فقاهت و تقوی بوده و از هوای نفس گذشته و به مرتبه ولایت رسیده باشد و این رهبران را أُولوا الامر می‌گویند.

اصل (١٦) باید بدین گونه تصحیح شود: قوای ناشی از اعمال حاکمیت عبارتند از قوّه مقننه و قوّه قضائیه و قوّه مجریه، که پیوسته آنها در وجود أُولو الامر و حاکم شرع ادغام شده؛ و قابل تفکیک نیستند. لیکن حاکم بنظر خود افرادی را برای مناصب قضاء و اجرای احکام منصوب می‌نماید.

اصل (۱۷) بدین طریق تصحیح شود: مجلس شورای ملی برای مشورت در مصالح و امور مملکتی است. و نتیجه مشورت را تحت نظر ریاست جمهور که حاکم شرع مطاع است قرار می‌دهند.

اصل (۱۸) بدین طریق تصحیح شود: اعمال قوّه قضائیه بوسیله مجتهدین جامع الشّرائط است که دادگاههای دادگستری را تشکیل داده؛ و رسیدگی به دعاوی و حلّ و فصل آنها نموده؛ و حفظ حقوق عمومی و اجرای عدالت اجتماعی را خواهند نمود.

اصل (۱۹) بدین گونه تصحیح شود: اعمال قوّه مجریه از طریق رئیس جمهور که حاکم شرع است و عمّال او خواهد بود.

اصل (۲٦) بدین گونه تصحیح شود: تشکیل احزاب، جمعیتها و انجمن‌های سیاسی و صنفی و ادیان رسمی آزاد است مشروط به آنکه اصول استقلال آزادی حاکمیت و وحدت ملی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند؛ شرکت افراد در این گروهها آزاد است و هیچکس را نمی‌توان از شرکت در گروههای سیاسی و اجتماعی و ادیان رسمی منع کرد یا به شرکت در یکی از این گروهها مجبور ساخت.

اصل (۳۵) بدینگونه تصحیح شود: موضوع اتّهام با ذکر دلائل بأسرع وقت بدستور حاکم شرع

باید به متّهم ابلاغ شود.

اصل (۳۹) احتیاج به تفسیر دارد.

در اصل (٤١) باید کلمه از بیت المال را بدنبال قیمت عادله افزود.

اصل (٤٦) بدین گونه تصحیح شود: منابع زیر زمینی و دریائی و معادن و جنگلها و بیشه‌ها و رودخانه‌ها و آبهای عمومی دیگر و اراضی موات و مراتع از أنفال است و متعلق به امام بوده که باید در مصالح عمومی مصرف گردد.

با آنچه سابقاً ذکر شد باید تماما صول فصل ششم که قوّه مقننه است تصحیح شود؛ و باید تصریح کرد که: فقط اجزاء مجلس شوری حقّ مشورت و مذاکره دارند نه قانونگذاری.

در فصل هفتم قوّه مجریه اصل (۷۵) باید بدنبال رئیس جمهور لفظ حاکم شرع مطاع را افزود.

اصل (۷٦) باید بدین گونه تصحیح شود: رئیس جمهور باید از مردان مسلمان، و شیعه اثنی عشری، و فقیه عادل جامع الشّرایط باشد.

اصل (۷۷) بکلی الغاء شود.

در فصل هشتم قوّه قضائیه اصل (۱۲٦) باید

بدینگونه تصحیح شود: محاکم دادگستری مرجع رسمی تظلّمات عمومی است. این محاکم را فقهای جامع الشّرائط تشکیل می‌دهند. و نیز هر مجتهد جامع الشّرائطی در هر نقطه مرجع رسمی تظلّمات است.

با آنچه گفته شد تمام اصول فصل دهم که شورای نگهبان است زائد است.

اصل (۱٤۸) باید ملغی گردد زیرا با آنچه در کیفیت تدوین قانون اساسی و اصول متّخذه از قرآن ذکر شد، تجدید نظر در اصول قانون اساسی معنی ندارد حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ إِلَی یوْمِ القِیمَةِ وَ حَرَامُ مُحَمَّدٍ حَرَامٌ إِلَی یوْمِ القِیمَةِ.

در اصل (۱۵۰) در ممنوعیت بعضی از مقامات باید ذکر کرد که بنظر حاکم شرع باید این ممنوعیت صورت گیرد؛ و دیگر آنکه شرکت آنها در شرکت‌های خصوصی غیر انتفاعی مانند عضویت در هیئت مدیره صندوق قرض الحسنه بلامانع است.

اصل (۱۵۱) باید بدین گونه تصحیح شود: در رسانه‌های گروهی رادیو و تلویزیون که دولتی هستند آزادی انتشار اطلاعات باید تأمین شود. رسانه‌ها تحت نظارت وزارت أمر به معروف و نهی از منکر قرار گرفته و این وزارتخانه ترتیب عمل آنها را معین می‌کند.

یک اصل دیگر بدین گونه اضافه کرد: بمدلول وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ باید وزارتی بدین نام تشکیل گردد که در زیر نظر نخست وزیر جمهوری اسلامی بوده و در تمام شئون دولتی و ملّی حقّ دخالت و نظر را داشته باشد و برای نشان دادن راه صحیح و باجراء در آوردن آن دارای تشکیلات خاصّی طبق ضوابطی است.

این مطالبی بود که عاجلا بنظر رسید. وظیفه إلهیه خود دانستم که بحضور آن رهبر رفیع القدر تقدیم دارم.

تأییدات ربّانیه را برای آن عالم ربّانی از ناحیه مقام ولایت کلّیه حضرت حجّة ابن الحَسن العسکریّ عجّل اللهُ تعالی فَرَجه الشّریف در خواست

می‌نمایم.

نسئل الله تعالی أن یعْلِی کلمةَ الإسلام و المسلمینَ و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

سید محمّد حسین الحسینی الطِّهرانی

۲۸ رجب ۱۳۹۹ هجریه قمریه

...

...

...

...

...

...

...

...